

حاج آقامحمد علاقتبند

تاریخ مشروطیت

۲

از انتشارات لجنه ملی محفظه آثار و آرشیو امر

شهر المائل ۱۳۲۰ بدیع

بسیر العالم بما کان و یكون
 الحمد لله الذی جعل الکتاب جملاً من اللذکر
 و الخیر من الاصاب و سماً رفیعاً لا معراج یصوب
 و راویاً تصادفاً للذباب و اللدایب و یصلوا الیه
 علی عباده الصالحین اللذین یتذوقوا اللذایف
 و یشربوا اللذایف و یشربوا اللذایف و یشربوا
 فی سبیل الرقیق او ذلک عماداً لکرمون اللذین لا یقوتون
 بالقول و هم ما یریدون و یریدون و یریدون
 صاحبان اموال و ستمان سر و شش معروفین میدارند
 بنام خیر عیال و یعبود از مسلک رشاد محرم و حرم بر و حسد
 قلاد صانع الیهیم الادی و عدویب الیهیم بقرانه که
 روزی در دیای فکرت خرو رفته و در کج حیرت غوط
 خورده با خف گفتی و مگر ضارته ناله و تبارک من شین
 از کشتن عالم و اسم شینت در او نیست یک تر
 و اثرش از او دیده شد و یک خورشید از آن عاید گشته
 غیر از وجه نابغه تو که صرافت عالم از کج عالمه و علم
 کامله خود تو را بر صدق کلمه صلیق از همه و در روز
 فروری یوم یغیر الله کلید صفت تو را فقر صلیق فرموده
 علم داری که بواسطه آن بتوانی کم گشته را از کلاجات

در این
 روز

نجات برسان و نه شروت و مکتوبه یک از عیال است
 خود را از سرت نه برمانی یا تا بپرسد سالی غیر نیما
 نه شوکت و اقتدار در مظهر را از دست خانم
 خلاصی نماید نه ضعیق و خور خوشی که یکا را بینه و رفعت
 اراسته نماید در این صورت که مصدوقه بی مصلحت است
 هر که به چیز از دست خود دل بست با نهایت سیر
 و نا امید می در گوشه نشستم و غم از بیم هر ستم
 باز خیال مملو است نگرش و کلا طمع باز است
 که در پنج روز فروردین نفس از نفس سر از عیال بقای
 اسم در رسم خود کم مدارای که هر تو که دست
 از همه خبر ما کفاه و با حیرت و هف سملایست اگر از
 هر صفات نیک عا در از هر شانه از شتون است
 بر است و چنان تصور کرده هر که ابواب غیر سرور
 است گوشه داری اگر موشش ننداری آنچه از حق مطلق
 حضور را بکتیا یا از جهاد به سیدی و بر صدق او یغیر
 کفر و حسد بعقد با قرضه ضیق ظهور و نور است
 بعد و در توارت و لغت بر روز و ظهورت و خلافت کلام
 است کار خود را ز خود بخت را شست نما و از عیال
 با ذقیر گذار لغت ای طمع مگر نمیدانی مدح ضیق از

وکفای تندرستی جوامع جنین بر ما بنام در روزی محاطه
 به بریم با نهایت غصبت گفت گزشتند از حکم
 گفته نیز طاعت اردت بنام که بگوید که در هر
 در هر دست به جبهه بر باید که هر الله طمع عام
 و عقاب تمام ملامت و بدد خود ساخته و بکجا بیت
 جیب و جشک ملامت که نموه و ایه مبارکه لا تقطعوا
 من رزقه له را نظر خوف کنند و بر وجهها رخسای خنجر
 چسند و ملا جبور خشتند و در هر واقعه در در
 پنج و سه که ذکر مشروطیت تحقق یافت و در قلمرو
 رفیع مالک ناما را به کارم و از علم چهارم برسم بر به گذار
 شاید بعد از این که بخواند و در روز بدعا خیر مالک مانده
 حیرت سلا تقصیر این امید قلم برداشته و بجم امید
 گاشته و انت نامه تک صابان قم و من استیسم
 با طربش شام چشم از فرخات و لاطالات ان
 بیوه و درخت بکوی ستاری بگوشند و سینه
 انگشت و به بستن و بعد بنای بیخ محض در کج از به یک
 واقعه و انت ها که گذاردم واقعه در میانان مبارک
 که به طریق نفس با طریق روایت از اصابه نامه سیده
 و از هر رسم و حکمت آن نهایت وقت و کج کاد شای

شده تا مردم یعنی رسد حادثه اکتب در مکتب
 ملا حضرت عبد نفیم بسم الله که اردت ساقلم
 عن الدوم که صدر عظیم بود و موسر توت که وزیر کمالات
 بود شکایت داشته و اسکا حضرت سلطان استبداد
 استعدای بخت را در دست اجابت نفی بود
 اگر ادم و کار مشروطیت رسید حادثه هم در در کفر
 که قدرت بخت نمونه و با مشروطیت بطریق صدق
 عملا بخت حاله ستم ذکر نفوسیکه در خطا بخت نمونک
 نمونه و در خط منافع بخت حادثه چهارم ذکر کن
 نفوسیکه در خط هر صفت نمونه و از هر خطیب
 مشروطیت که شکرها نمونه حاله ستم نمونه صحت
 پاره مردمان مفسد در میدان توب فاشه و پاره
 حرکات ناچ که از آنها ظاهر شد و از هر کجا بیدر سه فردی
 ارتقا و کتاب فیه سر را روی مبر خواندن با لوع مبارک
 حضرت محطاف حوله الا سکا در حق لا اور محطاف حادثه
 ششم مجازات نمونه پاره از مفسدین چه از نفوس
 در میدان توب خانه بسم الله استبداد بخت و
 نفوس و قاتل زیدون پابر بخت و غیرا حادثه هفتم مجازات نمونه
 سلطان مفسدین او غرابه بکسر حادثه هفتم و ام تبریز و قوی

واقعه در میان آنچه از مفوضات با کمالات و قوتهاست
که محیر عقول است غیرت فقیه اقله نفسی کما
سارک هم سر زده مهر - اربابیت این مبارکه
ان ما ارض اطرا سوف یثقلن تمک الدمور و تم
علیک جمهوری ان سران زینت لهو لیسلم لخط
طهرت بفضله زینت آنه لا منقطع عنک کلمات
الالطاف سوف یا صدک الا لکسان فیه اللطاف
لذک تصرف کتاب مدع الایم فقیه حق حکایت
رفیق هر سیاحت نترتیب با موریت ارفا
طهرت سلطان بکار و در جمهور مبارک جماعت قدم جلی
ذکره الاعظم شرف شما پاره و عهد و اندازه نوید
که حضرت و الله جنین میکنند و حیاتی تقویت میکنند
اعانت میکنند بملفان موجب مقرر میکنند
میفرمایند صحت خوب اثری که صراحت منکره صرافت
و میدهد هر سیاحت عرفی میکنند غیر حضرت و الله
نیست در آنکه تشکر بفرمایند اطاعت او هر وقت و الله
و حق و لازم شمرند و فرض عین و عین فرقی دانند و حق
با و میفرمایند مقصود او را در کتب حق قدر شرح و کتب مجرب
عرفی میکنند که داده حضرت و الله است که اگر در آن

اگر وقت هر دایر شد و حضرت و الله اراده فرمود
با کمال در حق می صتم بفرمایند مطیعین شد در اطاعت
باشند میفرمایند صفا و سماع اقله و ما در ملک است
نخواهد بود ما در قلوب تصرف دارم و انهم و صفا
عالم ملک ندارد و تا ملک مطهر است سلطان
بشود صفت دارد که بجز این است کلمه او بنا بر تعریف
از ملک است سلطان میکند او و میسرده خدمت حق
طهرت سلطان میکند و آنقدر جماعت قدم
جد در لره الاطعم با نهایت غیر میفرمایند
صفا و سماع حق طاعت زاید و لایق و در خود ذکر
نمیت که تو هم قدر او تو صغیر و تعریف میکنند
کلام و مقصود همان کلمه مبارکه طاعت زاید بود
و کج قدر طاعت کلام باعث بعه مقصود و فرام
ببود در از جهته اطلاق فیما الله و قوم شد و بعد
از کلامت صفا و سماع و با سر از آن و کلمات
صفا و ادوات با عفو و باعث به قنات شد و هر چه
از در صفت شهید عفو باعث ان به کلامه تو شد
و علاوه بر غیر از اینهاست که تمام حق نشسته و فایز
سر او بود نیز مقصود صفت زینت و کمال ظهور در هر کلمه است

بعد از بر فتنه سیئه حمایت با حضرت محمد شاه است
 که کتب و عبرت آن عظیم تر از آنکه بتواند تصور بر سر در آید باشد
 و اگر چه عرفی که در تاریخ دنیا کسب کرده در چنین عظمی را نخواهد
 یافت و مانند خیال در چنین هر کالای خواهد یافت که الله لا اله الا هو
 و بعد از آنکه خود را در خود خالی خود موصوفه شدیم
 و به سبب آنکه که در سراسر ایمان و ایقاد و یقینان بر خفا و عیان
 میزوم و گاه شد بود که از کلمه مبارکه که کشف الغطاء در وقت
 یقین تا یقین میگردم هم کلمه مبارکه را که نیست منم دارم
 حتی یقین نیست و بعد از وقوع حادثه شرح از قدر عرض
 میشود خصم که سبب جهاب از دعای منم و یقین بود
 هم قبلم نسبت به یقین بر درم شرک کفیف و توجیدم
 کفیف شرک و ان مقدر است که بعد از آنکه در حرم خود
 جنت مکان محو کنند هم انوشیروان مطهر الله شرح
 رحمت هم علیه شروط صرفه بهریت محارفات فرمودند
 بهارستان با مبد و معارف که قد صد بهر از آن
 در شرف اکتلا بهریت محقق و در اوله کسب شرط

کتاب

مشروطه و عدلی مظهر بر سر در آن نصیب نمیشود و کسب
 سر نفوذ و کتب که در آن بعد مشرف در آن کسب نشسته
 و باب سبب و استجدال و استنداد بر او سلطان
 و کافه حکام در حال دولت بسته و اقدار کسب می
 رسیده کفیف سلطانا کافه عیان از معاد و جز از نصیب
 منصف فوج حق و فوج تمام و حکام بیرون است
 میر تان با وزیر جنگ و سر باز یا رهنک تا ما فرستند
 کسب و قسم قرآن مخلصه و ما کافه قانون سر طیت بهار تمام
 و یقین عیان کسب حکام بافت و شدت استقامت از هر
 و تو آرا از کسب کند در اوله ما صمد الله شاه ممکن است
 شرح آن بعد عرض باشد و کسب سلطان را چنان خانه نشین و
 در حال از وقار و نمکین نموده در روز با سبک بقوه قدرت
 اندر استند و سلطان انقدر قوه و قدرت نیست که در مقام
 بعضی و سبب کلام اگر مجوزم شرح علم و صبر و سبب سلطان را در
 باید از هر حضرت ایوب چشم بهم فدا هم از کلام است
 و نفوذت کسب رهنه و اشتغال هم بر با بود و در هر کسب احکام است
 چه در هر نفوذت داشته و قدر استنداد است تا رهنه و اول
 حقیقتا لایس عطا فرمود در مقام همه عرض باشد در این قدر کسب

یک دسته از غلامهای کشیک خانه در رسیدن
 نشسته نزد مهرجی در تعلق با میکنند و اینها قلمکشند
 باج سبب مقدار باج ششوات جورانه رشت سر رفتا
 لک تا بندقی میرسد و لا توفیق اثر خود را ظاهر نماید ان
 نصرت کوران فتح و فروری چه شکر که مجسر ان قسم
 بر سلطان بخت گرفته و سلطنت در رقب الله بر حوا
 بر لب بیلج با و وزن نمیدهد ان عیم صبور هم بخورد
 و اگر کسی جالا در علیه نظم شود و فلان شهر و از
 رتب را حاضر میکنند و باج سلطان متطلب است
 نازیک بقصد فتح انداختند اما غنای میکنند
 کفایت میکنند که صاحب جوده مسادات
 بر روح القدس را ملک جود صدور هر فیتس افزا
 و تحت میزنند و شرف سلطنت را میزنند ابد آنقدر
 کفایت ایشان مانع از ملک کوهت مار یک لاله
 بکار سلطنت از سبب نژاد بخر میکنند که تو مطهر کن
 کار کار خود سلطان بعه و با خود سلطان اندیشه
 بر بر جاند حواص مدینه که با خود سلطان در عدیه
 حاضر شویم ما هم حاضر بشویم با اربابان دیگر
 میوشند ما هم و یک تمین میکنیم هر الله نفس

نقش سلطان در کله سفایده که ماکد شتم از مرتب عدیه
 اینها کالسه جی که در کتات در زبان نمیدانند و صولت
 نمیکند باج چه فتح و نیز در است و باج چه نصرت و در او
 خلد صه عموم چهارم در باج بخر عرف و آب عبرت نما
 تا فرق گرفته بود و کس را نه جونت نکند سادات
 مبارک بود و نه ظهور صد در راهی متوالا کرت
 دار کجایم جارات عرب و عبر سلطنت شرح و هم
 یک عمر طبع و نام مشد کتایت باشم کفایت نمیکند
 بهین ندر نفس ظهور قدرت و بروز قوت خودیم
 عرف کوم به مورفین با بصیرت ثبت و ضبط نموده
 هر بهین احصا رفعت محفم که هر یک کوم قدوسی
 حاله اقل در شرح امله چه شوه استمداد به
 مشر و حیت تبدییم شرا انم بگو ختم صا ر نیت
 که در شهر شملت احمد نور در علماء و عمر از علماء
 و عمر از کار نیستند در حضرت محمد بوطیم تخصی
 شدند هر کدام به یک علم کبار و حضرت ابی باج
 بود و موافق از ابر شکت اصا حضرت
 مطهر اندیش در کلام کرم و داراره کهن کرم
 آوردند و باج تخصی فرغنا حق و الله صاف مردگان

عالم با استعدادی بود در ابتدا از مختصر لغات
 بود در هر حرکت صد و هفتاد هزار لغت اعلان را
 شش روز در وقت غف و مملکت مصر و صوفیان در صدر
 عظم بود از از دیگران رتبه و بر طیب کثیر لغات خود
 غف و دیگران در سینه از در حساب کشند معلوم
 شد که سال یک روز در نیم عمر را با صوفیان داده بود
 بعد از مرگ او در صدارت بعضی الدوله رسید با
 ادرع بعضی معاصره غف بلکه بیشتر و بهتر در فتنه رفته
 علاوه از ملک و اداره کردن دست از دست
 انداخت دور سیرت هم شتر بعد از از آنها در بر
 مالیه هم شتر خلد صبه هر غف خانه تمام از از
 مالیه سیرت با او شده از از جلیله در فتنه بود و با
 دولت از جلیله بیرون است و دیوانه غف در از
 و حقوق جلیله صدوق معینی بود و فانی معاصره
 عده سه هزار در تمام حقوق غف و از غف از
 شنیده شد بود و دارا از از دست هر از غف
 بود و هر م شنیده شد و چهارده کرد در جوانی و با
 آنتیک در اعلان خوده غف معیت از غف کار
 از دست گیری موزر بود در امور است ملک و

کفایت علما و اباب و صاف و بهمان کثر
 کمال حوسه هزار و عمر فسا بدین و غت رفتی
 علما حرکت لغات مملکت مصر و صوفیان در اولیهای
 کراف در اقام صدارت با آنها میداد و در وسط
 م غف و فاعله و م غف در اقام بعضی الدوله
 یک غف و علاوه موزر با صوفیان حرکت هم
 بود و عارفات فیضا موصلا م غف بیست
 طبقه صلی از غف بیضا مطالب شخصی شده بود
 و ضا رسوائی م غف بعد از الدوله در اسم او با
 حوادث در وقت ز شتر التی بود و ما موزر نوز
 هم صراوت ز از دست و غت صراوت
 ادرع بی غف و فقره او در هر کجا شک بود او
 بی موزر را کوفتات به معاند قدم چیر باشد
 بسته بود و با جلیله در ساله بود و موزر غف
 در اول داد از بعد از شتون و در صبه در بر و لغت
 برضا با صلیان و جنگشان و ان حضرت
 سر حرکت کفر و باره غف و صلیان هم او با آنها لغت
 و کف م غف شده با آنها گفت که مردم ندادند که
 شد در غف بیضا موزر شد خوب است از اسم

بدوید و بگویند ما عدالت بخوریم با عرض عین ما مویس نوزاد مودل گفتند
 هر کس محبوب تر ما را همین قسم بکشد بشماره هار هینا بد حضرت
 دیدند حرف متین است لکن صاحب حلام با عرض بزرگت استاده
 که ما از سلطان یک مجلس عدالت بخوریم و نفوس ما عرضانه بشنوند
 در دیورات رسیدند که بخور عدل و انصاف در دیورات برسند
 و آنچه صلح دیدند سلطان هر فریاد بنی مطرب که کوشش سلطان
 رسید حضرت در باره که شریفش خون دل مطلقان و کتاب
 ایش قطعات حکمشان دیدند و از طریق هم کنگ
 حکم اقبالان بمرگام را اراسان عزوب میکنند و
 اراش شمشیر دست ظلمت قطع مرقعها سلطان باز
 داشتند بر قیام نکردن و بر همه کت کردن
 اراش حضرت حکم شرب و نده حضرت عهد عظیم در حق
 باشد که جگر حکمت بر کف ارفقه سعد و هر قدر ممکن
 از اینها کایده شف ما مویس فرستند و لایفایه عاید
 نشد و جمعیت بجا ماند اراش حضرت شمشیر شد
 و در کف فرموده شایسته شهر مسمول شایلا و رده و
 مجلس شاد داده باشوق حضرت که برکتند باران
 در باران علیه ما علیه نکل داشتند و اراش حضرت بیفقی
 عهد باز داشتند و علاوه از آنکه وفای بر عهد نشد

بهمد نشد رای مبارک برکت بگری اینها شد در زلفیه
 در مقام گرفتن ماره از سائرت بر آمدند تا آنکه یک روز
 یکا از او اعصابی که بسم او شیخ طهر بود از او گرفتند
 در کله امام راده بجز خواسته او را به بر بند خلق مانع شدند
 قرار گرفته که بجای او مامورین آن و عطف را بقوادلی فای
 رسانیدند و به سر بارها سپردند در فستند که معانی و محال
 کلا رقیب با و بر خلق جمیع نفع که او را بگنیزد مازمالا
 شده شبیک گفتند یک نفر است که گفته شد بجز در صفت
 رسید در رت خانه لا سید عدل جمع شدند لا سید عجمه بیته
 هم غنیمت شمرده فرموده بجهت کفن کفن کند و برود در
 در بازار در مردم بازار را به بندند تا تکلیف معلوم شود
 ساد استهم رنجتند در بازار خلقم بازار را بسته لا سید
 عده است و جمیع از علما آمدند در سید جمعه و چاکر زدند و
 و شام و نهار و رخت خان در مسجد حاضر گفتند و
 بازار را هم مردم از تر ارت سات نامدار را بستند
 در رسیجه بوسه با عطا و یا حسی بخت صانع گفتند
 و کتر عالم کف در رسیجه ساده بشید و بکلیت
 ضیاء کرم شروعت فراوانی و اجید کف از انظر
 اراش حضرت مظهر الدین شاه با ان سلامت و وجه

دست لطیف و سادات و نظرات که داشته اند
 را لکن کف کفایت آنک عظمه عن الاله
 مبر و الگزاره و عن الاله هم خان کار را در آرزو کرد
 بود و هر بدون ادنی و اصرار آتش ما را حضرت
 سلطان لطف عظمه و بی اختیار کوشش سلطان غریب
 و صد ایف که از سبب شد به و لایحه ما که شرف
 می شد و سادات ما عمامه با بر حوالیده و لکن با
 کردن انداخته در بازار را می کشید و هر دو گانه و با
 و چایید و از غرض چایید به گفتند حوزة بنا
 در کفتر الم و طوطی هم در است که گفته و از انظر
 عین الاله روزی چند و ان اوقات به سبطه
 بود سفارش فرموده بود در بازار با کدر مکرر حاتم
 بر بار زد و قران و غلام می کشید خورده خورده عین
 الاله بکفر فرزند و قدر عظمه که رو عظمه گرفت
 مانع شاعر و از سبب بدون اند متوفی نوع سادات
 ان میر این خون الهی سینه مقصد است امام زاده
 که را اسلام که و با صراحتی از سبب بیرون اندازد
 کمال عفت طرف سبب در بنا را نهم و در هم
 متوفی گفته بعضی بیرون اندن بر ما بنا است حفظ خود حکم

حکم زون را شده گفتند نیایند و الله منیریم و خیر تر به عطف
 با او را اند چسبند آنها رفتند و قرانم بیرون از این سینه
 او کشند و همان گفته و سر باز اگر تر چند از نه چه ان ایام
 به قران معلوم کار را می شود میسر اندند سر باز تا سبک کردن
 محرم یک سینه گفته که معلوم گفته و در ان سبک از دیده
 به گفته گفتند و لا ما حوت و به سبب هم گفتند
 شدند با در حضرت سبب از همان یک شلیک متفرق
 شدند و با روستا که علی باشند و خیر نفهم از کار و
 جمع از غله میزند علی مانند طرف سبب از سر باز می
 گفته و ادو که همه آنها بیرون را مانع گفته و در بعد هم
 نظر سبطه رفت در سبب ما متفرق نشیر یا مع مانع
 از کرم و در سبب کردن شایه با کدرم و به سرم در بنار
 حضرت گفتند اگر املت داشته ششم سرورم و عظمه
 عیالات و در هر است ترک عداقه سبب نظر سبطه
 رفت که عین الاله و اهل و اهلین املت
 بیرون حضرت روانه شدند و روزی بفرزند و عین
 الاله سر بفرزادق مامور سرورم و نام مستحق
 هم الا آنها باشند و از شر ضعیف هم سرورند و لا
 تر مامور بعضی و عظمه را از خاک ایلان هر

چنانکه میگفتند منور علی علیه السلام که حاکم هر است و خدا
 حکومت بر همه بود و سلطنت با او میسر میسر بود و در همه بود
 خلق معروف شد و حکومت علیه السلام الدوله سلطنت
 ایلان را زنده نمود و سکار کارهای او را بر همه بود
 با دخر دادند که با زاری را بسته بر در درویشانه بود حکم
 که خود بر او با زاری هر دو گانه که بسته است که در آن شک
 با روح که حکم ایشان بود در دشت که خود را با زاری
 با ما شرف و دکانی بود در دهر سعادت میباشند
 تا علیه السلام الدوله حکومت دارد مردم جز است ماره کار را را
 بدارند یک روز بقدر سر هر کار محرم معتبر و معتبر با مع
 ایما را خوب زد که چرا جو کس را که کشند و کشند از سر
 بدست نخوم کار بهما نشد با بر شاه از آن سلاطین است
 که دشت علیه السلام الدوله را معزول در همه حکومت سعادت
 فرود روز بعد گفتند که عین الدوله هم باید با هم نوزاد
 خود شاه قتل فرمود ما معزول نشدیم که در آن حال نشدند
 که هر که میخواستند گفتند عدالت شاه بهتر فرمود
 در آن وقت فرمود میرزا لایق خان با هم روز اولی شهر الله
 بود نه است فلا صد و عظم کردند و پیش از بسار بار بود
 نیک بوسه است ذات و منور ملک ایما و سعادت بعد

بعضی از آنکه در حقیقت خبر در است بویست ه ایما را معرفت
 و در که مصلح است بخت و میان دولت دولت است
 چنان ایام معصیت تمام است بر خلاف سعادت
 عین الدوله از است ایما را معرفت و شکر دادند
 خلاصه خورد خورد آنچه رعیت از سلطان خواستند
 سلطان در است فرمودند با هم مشروطه میان ایما در
 عظم است فرمود که شد با زاری جو کس را که کار را از
 صراعت آن بیرون نه برسد همان مجلس عدالت بود
 حضرت عبدالمطلب خواسته بود بخوابد معزول علیه السلام
 و عین الدوله و نوزاد خود خواسته بود است و است فرمود
 مجلس است معزول نیز شد گفتند که در سعادت
 بیرون ایما و با زاری با هم کشند و با تقاضای خفایان
 و سلطان را در شهر حضرت گفتند با زاری خود
 سلطان علی ایما را معزول علیه السلام تبعه که خفایان
 فرما شد با قدامت معزول در دشت ششم که نماز
 است و عقد و طلا همان که گفتند تم نموتن روز جمع
 لیکن شیر الدوله شاه عرض کرد و گفتند فرمودند و روز
 بعد جناب حضرت الملک که رئیس القاجاریه بود
 در حقیقت نمره و بد عرض دنیا دیده با شکر از کانی دم

روانه قم فرستادند و چون در سفر از خانه ما به کربلا
 سفری به کربلا کردیم و چون رسیدند و با ما آمدند و چون
 حضرت سلطان عمرالدوله صدرعظمی حضرت فرموده ما
 که رعیت خواسته و گشت عجم که حواله از سفارت
 خانه بیرون نیامدند و با ما را با ما کردند و برودند
 و کربلا بیجا است در جناب صدرعظمی فرستادند و اظهار
 و اطلاع فرمایند تا آنجا حضرت را آنحضرت حضرت
 بلدان و یک زمان گفتند جناب صدرعظمی حضور
 بی حضرت از زمان ما عرض کنند و آنکه عرضی که گوییم
 فرموده است میکنی در وقت اعلان دولت مردان
 بفرمایند صدرعظمی فرموده بود در وقت حال ما که
 بزم حضرت گفته که ما حقیقان عرض میکنی و با قوه
 بیغیرن معروضی سیدارم خلاصه عرضی بی حضرت
 رسید فوراً فرموده تقصیر میدهم و مع در ترور نمودم
 بقای اقبال و مع ما فرموده است که در خدمت
 غم رسیدم شکر و طیب بخت بدم دیدم دولت
 خط مرد طیب و گشت فرمودند صدرعظمی آن خط را
 برداشته و بردند در سفارت و کذب میبندند و بی عقب
 میترالدوله که معجزه با اهل در صندل گفت و در خط را با

ملیقت یا سر عدالت خوانند و صد از نینده اگر بود
 مطهر اندیش شاه سلطان مشروطه اعلان چون یاره از
 حضرات درباری مطلع شدند که بی حضرت حتمی و خط
 فرموده نیستند حضور شد امر بهما در جنگ و نهایت
 غلبه و دختر زاده است و مانند لوله بحق و ابد معجز اگر
 محو هم شده از حق در شرح و هم مع نکات معجزه
 از دیگر حقاقت و سخاوت او که در صرف نظارت
 او اولاد است سر و حضور و کلامه زمین نبرد که نهایی
 میکند که بهای صد او را بکنند و قه بخواهد شکم
 خود را ماره که دایره از وزیران کاستند اقبال
 الدوله معاون الدوله وزیر بهمان سده که تیر و لاری
 نایب لطنه و تقصیر را تصدیق از رهائی درباری که
 که دیدند اقیاب اقیابان عزوت کرده و در کرب
 عدلیت نیست در ظلم ما بر میزند ما بهر بهما در سیدت
 سده از بر صدر گفته بفرستاد منصفانید و صحرای
 دارایی حاکمات شکر چه نترسکنند دولت اکتا
 را از لطف دادند منصفانید ای حق تو در صحن بای
 تو مع فرمودند در خط و روز عترت ام بید آمد
 سلطنت امروز استقلالت یافت سلطنت امروز

دادا در راحت نشسته تو غمخیز خنده حضرات باو سر شد
 و از شدت غم زشتند در خانه خفته شده و بیای
 فسال گذارند و در اول عصر که در ترسیده و شسته در سخت
 از دست شاد رفت و در شام شاد رفت رحمت داد
 صد ابرو بلند شد و متعجب به بدر کرد که در آن محاط
 شده در سعادت مانند تا بمرند تو به بندید به
 سعادت عجب حضرت سلطان جواب بایشان
 دادند و شاه به عجب روانه اهل بیت شهر و عجب در آنجا
 با او در اهل بیت طبع میشد و بدست عاصه قنق اهل بیت
 می نشستند و شاه منقور جواب بولیعبد فرمود که بفرمودم
 در شروه دادن حط کردم و قنق و در اول عصر منی کردم حط
 نغم فور و حرکت لید و ز قلم مسافت دارم با در
 در این لنگه که بفرموده شما از قلم رحمت بفرموده عرض کن
 که یک عمر و عجب اراد الله بفرموده و عجب اهل الارض است
 بفرات دارد شده است تخمین با بفرموده و توفیق با
 بفرموده و در سعادت نیستند در سعادت حضرت شرف
 شدند و در سعادت عجب ارفع فرموده و در بفرموده
 که شادمت چنین تصور کنی که با او سطر پنج حوالت
 ملت شروطت بر شمت لایم و قنق با در ترسیده می

بورم و شاه شهید اندند تبریز روز رسید بانار فر بفر
 ما آثار خاطر کردم و شاه مید فر بفر فور فرقی است
 بهم خورد در شمس صبا مظهرت شدند و ما هم مظهرت
 که اگر حادثه در رخ دهد ما جواب علی را به بدیم و تمام
 کمانی میکند که ما بطبع سلطنت عجب شد شاه
 شده بنیم و در رخ تمام دولی فرنگت شده قنوم و در در
 گفته ایم ما حاضران چشم کردیم و اگر حاضران نرفتند کرد
 و ما را از آن بدیم کات داد و قنق سلطنت با رسید
 ما شروطت بر شمت بدیم و عالم میدادیم و بفرموده
 و ما منقور فرمود و در روز اول ما لکنونی عرض ما بفرموده
 بفرموده که موافقت بر شمت است و الله همان رحمت است
 میدادیم عجب هم فیضی در آن گفته و عرض شده بفرموده
 حضرت فرموده بفرموده حضرت را بنابر بدیم از حضور
 بیرون اندند لایم بفرموده به اهل سلطنت را املات
 عجب بفرموده به اهل سلطنت بفرموده است در فیضی و فیضی
 با بفرموده بفرموده با عبادت و اهل سلطنت سلام کرده
 بعد در جواب سلام گفته بفرموده بر بدید که بفرموده
 بملت حکومت در آن گفته که گفتند بفرموده بفرموده
 بفرموده لایم بفرموده به ما گرفته و بعد در چهار بنام فرمود

بسم مبارک عیسا حضرت میرسد ضایع تر همه بخت و احوال
 کالایفام بکده بدتر از انعام همان حرکت زشت لایسید
 عدیه را سلطنت ظهور بخت اقا سید عدیه در نه زلف سلطه
 شست جا در شاه بگویر بخواهر عیلت تو کم تو را زنده کنه گفته
 البته هر چه بخواهد بکند در همان حرکت زشت رفته رفته
 کار کا تا رسید در این شاه عدیه شهر شهر و صاحب
 کرد و با او ضایع شد و در این عیلت بدم مجلس بیانی او شد و بید
 او در در تنه که زانکه سر هیچ حال با او در تنه در مقام هم دیگر
 از طلب در در تنه و صاحب جملات از شمران در حضور
 سلطنت شرف شدند بر کشته در رب سفارت که مردم را
 پشت مردمی آورده باشند هم اندر اندر در سفارت حال
 شد و در هر در سفارت زشت مگر خاک و طوق زشت که بجهت
 بردن بیابان کجا بودند حضرت علماء بر کدام بمنزل خود رفته
 و با خلق نظارت نشین را و اعلا صفای موهبت بخت
 آنچه هم با عیسا حضرت رسید مطبوع و مقتصد واقع گردید
 یا بر قدری عیسا حضرت با ان شوق و ذوق و در در تنه
 داشته بخت و حضرت مغبه بخت تا بگذرد بعد در در تنه
 که بنای بدگونا در شروه و غوغا و بکر و کت شروه طریق
 در در تنه داشته حضرت سر در صبر در در تنه ان و عیسا حضرت

نمونه و حضرت ملاحظه فرمایند که حضرت مغبه بن وقت
 بدست دارنده دولت و دولت که بخت در شرف بیست هزار بود و کالت
 حضرت محبت میدارند و خلق را در عیسا حضرت سبک میکند
 در خط فرمایند که لایسید عدیه و لایسید عدیه و لایسید عدیه است
 که شایان که شروه بخواهسته شد که همه سالت نشسته در
 به شرف بکسر نمیکند چراقون مرز و سید چرا و کلا و مین نمیکند
 ما میب در دم و بیایم در مجلس و به عیسا در رسا سفار از حاجت
 کنیم حضرت خواب دادند که مجلس را با عیسا حضرت محبت
 فرمایند ما شمع شوم عیسا حضرت عیسا حضرت مقابله عیسا
 تحت در که معروف است بکستان را مین موهبت و حضرت
 شمع هم زنده شدند و بعد از ان قرعه میدارند ما مغبه بن
 بنای کلا در تنه و فلاجه لفته و فلاجه که فلاجه میکنیم
 و فلاجه میکنیم در احوال حضرت در خط فرمایند که کلا در
 همان که مین شرف بکسر حضرت موی کله و چهار کلا
 در بار از عیسا حضرت مین فرمایند ما هم ص فرم با حضرت
 چنه نفس در مین فرمایند عیسا عیسا عیسا عیسا عیسا عیسا
 چشم بر سلطنت مو با چند نفس در مین شد و در حاجت علی
 چه نفس در حاجت کار خنده نفس و نشسته و بنا مصلح بود
 که او در در یک عرصه صلا فرمایند در در دادند و بنا شروه را

بداند بر هر چه در سبک بود که قضا قرب ما را در دادیم حال بی نظیر است
 بر سائیم اگر چه صاف سر کوهن از وقت جو اید از بهر جهت هم بسوقه
 چون در علم سبحت که سبک را نه بود میگویند هیچ کس بدین
 شاه تبت هر سبک بر سر کوه شاه هیچ کاری است میگویند قیرش
 شاه تبت دلمه است نه هیچ کاری ندارد بر سر سبک است
 چه کردت شرط شده که سه روزه و لکار با داشته تبت است
 استقامت میکنند که هر روز آن نفی که در وقت روت شرط شده
 هر بنیادی مدکونه و خوشتر دادن را مسکند از جهت هم معلوم از قاف
 در آن خود احوال صلح در طبقه قافیه از او هم جدا در و صحت
 لب او صحت بود کشید نفس مند و در بخرد و هر از اینها
 میدرد و حضور و کلاه زمین میزند و کبریا بی باره گیت در مالک میداد
 ز باره ممکن است باز عیسا حضرت صبر موعود و اورا است
 میفرماید تبت باز بگرد عیسا حضرت در کتب موعود شده است
 بعد از تبت در انتخاب و بقدر یکی روز سه هزار خلق هم
 هر روز خلق در انعامات جمع میشدند و هر روز شکر الهی
 میخواستند و هر روز ان جمعیت فرستند و مردم هم
 میبوسیدند و تبت مع ان جمع کیم داشته لعنه فرعه زنده
 و هر معانی شکر و عیسا حضرت شکر عارضا شده
 صحت و همه روزه تبت را در و صلا عهد را داشته

داشته در سبک خلقا تا نگردد و با لطف میفرماید و در علم
 در در سبکند از او عیسا حضرت ما ان شکر و از
 که هیچ حرکت ممکن است ان نبود هر چه هست که حرکت
 را ترتیب بدیده تا ما بدانیم که در وقت امر خود صند
 قتل را عشق به نیت شرطت داشته و در سبک را
 محصل خلق لعنه ما انکه بوم مفدا هم شکر کار
 هزار و صید است و چهار مجلس در همان عمارت
 حده شکر صفت موفقت ترفیات از صلوات
 و موعود جات و موفقات و سبب الاله از
 قسم و نسبت تمام حده شکر عیسا حضرت مظهر الیق
 شاه در کالک دست نشسته است از او در سبک
 و تمام سفر از تبت با سبک هم شکر تمام صلا موعود
 با سبک بر حضور داشته و عیسا حضرت صحت
 لطفی نداشته فرماید که ما در کتب موعود و سبک
 در حق رحمت دلکاشید و ما هم فرمودیم بخوانید
 تا کنایه خواندن گذارد و صورت ان در کتب در سبک
 ایضا و خلاصه ان بی لطف در وقت اعلان در قفله
 دول شرط محسوب میزدند هر فرمود یک تبت
 شرطت چند روزی انداختند و جهاد است فریبک سبکی

فواضل گذارند و بعد شکیب کفنی و الحی مکر کعبه در
 عالم مذمت محسوسه شده و تمام مصروف و انعام
 کافه فتنه از شرمان وجه تظلم و همه تمام از احوال
 صدر عظمی و عجم تجار شدند منبوت کفنی را آن
 روز متجا در از در هر از آن مصروف محسوسه و بدل کشید
 و انعام آن روز داده شد و ضیق نشت را احوال
 خیا موقوفه محسوسه و آن روز را آخر در عمارت
 عکاسی نه شهر خفا مناسب مینماید که لایزال کند
 ابله هم فان عکاسی باشد که در آن اوقات هم
 عکاسی نه در تو و هم عکاسی در هر هر سرده باشد
 بعد و اعلا حضرت عکاسی نوع وقت محسوسه
 باقی منفر محسوسه و محسوسه تمام ش کلمه کافی لغت در از هر
 وقت با از هر چهار شاه خواهد داشت که عکاسی
 او را زیبا ار صر منظور نظر بود او را با عکاسی
 محسوسه فر محسوسه با همه محسوسه از آن لغت او را
 وقت است لغت لغت لغت شاه شاه از هر هر
 است نزد و عکاسی محسوسه و نوشته دست
 بعد عکاسی محسوسه و صورت لا که دوم تبدیل او را
 و عکاسی محسوسه و اولان به بر هم عکاسی از هر هر

بنیة تا سطح که در اطاق موزه است بگذارند و غیر نشین لغت
 که عکاسی محسوسه و عکاسی محسوسه و عکاسی محسوسه
 محسوسه محسوسه و عکاسی محسوسه و عکاسی محسوسه
 در دست است آن لغت و مذکور محسوسه و شاه فر محسوسه
 که روی است با همه عکاسی محسوسه و عکاسی محسوسه
 لغت محسوسه محسوسه و عکاسی محسوسه و عکاسی محسوسه
 از این دادن مشروطیت و از هر هر کات است چنان
 بر میاید که از فشار است محسوسه و عکاسی محسوسه
 و از داده محسوسه آن داده لغت محسوسه در ضلای
 با عکاسی محسوسه و عکاسی محسوسه و عکاسی محسوسه
 اعلا حضرت محسوسه و عکاسی محسوسه با رایب برید لغت
 عهد که ادهم محسوسه بنیاید محسوسه و است هم محسوسه
 لغت شاه محسوسه و عکاسی محسوسه در عمارت بهار است
 قمار بگذارند و انعام است با عکاسی محسوسه
 به لغت محسوسه هر محسوسه یک محسوسه انعام است و میل
 انعام است محسوسه و عکاسی محسوسه محسوسه و عکاسی محسوسه
 دادند و اولان محسوسه محسوسه محسوسه محسوسه و عکاسی محسوسه
 و نوشته محسوسه و اولان محسوسه محسوسه و عکاسی محسوسه
 و بنای ترتیب است اول گذارند و هر احوال را عکاسی

یک علی مقرب و شسته و بر باد و صندل و صندل و صندل با از
 بجز بر اطراف معانی مختلفه و فرار از تر و بوم و کلاط و ان را مین
 معانی غایبه و بنیای قرع که آردند و قرع که میدند و وکلای
 چند معنی تر و در طرف هم طلب و کتب مختلفه و از هر طرف
 و کتب نوشته و خورده خورده از هر نقطه و کتب اند و هر اورد
 این حضرت و کتب هم گفته اند خبره تر ما که خورد خورد و کتب
 مجلسی بودند و بنا شده قانونی بکارش تیسر مجلسی و هم
 این را نظام نامه نوشته وضع گفتند و ما هم ضار این است
 رسید یک از نظام نامه بنامه که نفوس که میترسید
 فکر عقیده باشند و کلمات قلمت باشند و اگر
 شرکت شریک خواهد بود و کتب شده قلمت کتب در در
 و صلا از نظام نامه ذکر ما و است و کوا
 شده به و باید میان علوم سیرج و است
 و جواسات علم و در جفاق تمام طلب یک هم
 داشته باشند و در صله خود نظام نامه که تمام نفوس حاضر
 باشد مشغول به گفتگو و گفتگو همه در علم و دین
 حاجت آسید عدلیه و جناب آسید هر سید نسبت
 با این جنود است و نیز و تمام رقی و قتی هر در کتب
 سید لقا و هم خبر در فرزند قلوب بنظر طبعه من از بند و

بدو عرشان در طبیعت کاشته خورد خورد و باها صلوات
 فاسد و غیرت کاشه ان هم با ساکی آروندن گذارد در این
 اوقات ارضی است حضرت سلطان شدت یافت نامه
 در مقام هم نزد بقیه هزار و پهلوی است و هم
 از پنج و در در شده و از این قفسر یک جسته و درلی به
 خطاب منتطاب از هر یک از سینه رفته شده و
 در جنت سرشتر کرد است اعلان را از فوت جو شده
 ما در حین شاه بودی هم کلمات سلیم در اعلان حرم دیده
 باشد بلکه نوشتار شینده بشود و سلطان به میرد و در وقت
 تقسیم ذکفین او را یک نیمه است صاحب معنی شد غرض
 با و طاق تمام عده بالدرام او را بنویسم ده هر از صله
 نوشتار تمام و سماک با در دست و تمام طبعه هم شده
 که به هر کعبه و بعد از در فضی کعبه این قوم خله فرار در این
 ننگه کار فخر و چهار روز مجلسی خنده در روز چهارم
 حرف است حضرت کعبه شاه از صد آسید و در این
 خلق بسته امده یکس را حیرت میدند و در مجلسی
 شوره هم مجلسی هم گذارد هر روز از آن و کار و نه راه
 و سید عده کعبه مدرسه با تمام مجلسی ختم گذارد و هر
 رحمت فراید و در مقام قرب کعبه است کلا سکنی

مکن در آن که شکر دلبه و غیره شکر در آن نفسی سلم
 رفیق لعلک ط از او بر گذشت نه خمر حاکم خلق در نمایند
 بصف عک نشیند نفی و نیز از او در نشان و علم در تبسم
 و صدر سلطان هر با کلا همی بس که بعد از دادن
 مشروطیت و محوم شدن از آن ممالک نود و یک
 در حق ایشان ناکشده باندازه که سینه بیدار
 خود را به طور رسم انوشیروان فوت و قبل از این در حق
 در ممالک که غیر مشرق هم گزارد و مراد از آن ممالک
 در موقوف در حق ایشان استماع شتر و خبیثان اهل رضا را
 بر حوم میرور منیر حضرت ماری از عرصه در در نامم بعد از
 از سلطنت مات حضرت مهر شاه رسیداره از طرف
 بنای فارس را گذارند و سوب ته ذهن سلطان از شویب
 و حضرت هم مشروطه مشروطیت و ما هم منیرم و شای
 بهما نفی کند عساکر هم قدر معاطله گذرانند
 از کله محبت شافه با و بر که در دست شرمند
 حکم و لشکری در در آنجا گفتند عساکر و باره
 حرکات ناپسند و هوس با از مجسرت نمودند
 که در واقع نوبی مجسرت و موجب کرب
 هم از نظر در مجسرت شاکت هم از خوف

خوف امتیاع خلق چند روزی به بهانه تمارضی س که مخفی
 که صبح ترتر در ترتر رضی در از آمدند و مکارف مای
 با در به بولکلی صف که شامد سران عتبه جواب از شاه
 نخواسته و کامد بهی که نشان سلطان مشروطه نیز پسند
 سبید و کلائی ترتر نشند مای مکارف کله موی شاه و مرفی
 کله در بولکلین مادر ترتر از ما خواسته نیز که از سراجی نوبم و بعد از
 فوت مرحوم میرور مظهر الدین شاه که با مشروطیت وارد و حال
 شاه سلطان شد شاه سلطان مشروطه هم بسته سلطان فرقه کله
 که هیچ روزی محبت تا جواب هیچ مد هم حضرت جواب دادند
 که هیچ روزی محبت خواسته از ترتر گفتند که ابد محبت
 جا بیست ما توپ خانه را در صف کردم و در عهد و از طرف
 نفی نطق با بد ادق جواب بدینه و الله حاکم را بیرون میکنیم
 در مکارف خانه را در صف میکنیم شاه فرقه هم از راه محبت
 با ز جواب دادند که ما توپ خود را بگویند مرحوم میرور شکر الله
 که صدر عظمی بعد بولکلا ایام سر سکر دهند و در سلطان است
 سه روزه محبت خواسته گفتند محبت محبت محبت محبت
 بهم از هیچ ساعت جواب و سلطان است را محبت دادند
 نفس شاه فرقه هم سلطان مشروطه ام جواب دادند
 پس قانون را سر را امرو با در نرس هم گفتند فرقه بعد از

هر ضا و فرسودن و ان قانون را طبع کون و مدت مت
 اتفاقان کار مجسریضا مالد کرفت و قلم با را از او دیده
 و لب آنها مطلق اینانی هم در هر صفت معاد روزنامه
 در طهرت طبع شده و هر کدام هر هر روز و هر روز از
 هر عصر و داشته مع در ب مظهره داشته و در هر کافه
 نگاه شده و مشر داشته بعد در وقت به مشغول شدن روز
 نامه فرود شده در یک مدت از فلدان عالم در یک مدت
 از فلدان و یک در یک مدت از فلدان امر در یک مدت
 از فلدان و زین در چند روز نامه بدو کون از سلطان و اندر
 هیچ نفس و وقت تعرض بر نفس مذمت و متناهی و هیچ
 تشکیک شود کار بجای رسیده که هر نفس در یک نفس و
 وقوه مخصوصه مذمت نسبت به سزا داد و میداد فقط
 بیگفت که فلدان مجسریضا بد گفته یک مرتبه ضم ابقر یا
 شخصی بیگت برسد و سزا میداد طریقت سزا میداد
 و ابرو در او بر میگشتند و گفت سادات طریقت از زمین
 فرار کرد و بعد از آن سزا میدادان کردن طریقت در هر
 سید شدند تمام شب فریاد چه از حش و سزا و
 در عرض شوق بر فقط آنها علامه داشته و هر کدام
 یک چوبه داشت بعد در یک چوب قبانی و وقت از
 سزا

مثل از زمین و سر است اما در او و یک بار در او و
 شوار و مدد حراب تمام با سزا در شیر و زلف تمام
 بکشت فریاد سوزانک عاقله بر یک اندر فریاد در کار
 بهیض و کلمه مع داشته بقوه فرمونیم یک مظهره و غیره
 با شکر لب و وقت رفتن یک فلدان در آن حال
 کارهای صفت بزرگ در مجسریضا مذمت گرفت که تمام عزا
 جرت مختصره مع ابر اینان در هر مذمت قبل از شرفهای
 صفت بزرگ گفتند مع ابر بد ابر کار بسیار
 بزرگ که گفتند ابر بیولده که از زنان لا طهرت با زمان
 مظهره الذبح شاه برقرار که مختصر تمام بر سزا میداد
 یک با نفع در سزا از خود بر گانند و سزا بقدردار
 از مو اجب و در سوز شاه را در کان سرگشتند سزا
 وقت سلطان و شوق سزا و سزا در اوردن تا مردمان
 بر اتر در حد کان موجب مختصر تمام را غیر و سزا
 چه غیر متلا سب سزا بقدردن سزا بر در تان محمد
 موجب و شوق در حق خود بر قرار که خود و غیره
 به شاک بر در تان سزا بر گردانند در در حق او
 با هر در تان بر قرار مختصر یک سزا در هر روز
 کدر با مجسریضا می صمه گذار زین و بعد از صبر سزا

فلبس مدته تکمیل شد که اعلیٰ حضرت تکراراً فرمود
 صوفی را از احسان و مصلحت در مصلح اندیشد و
 شخص نباید با علان بیاید عساکر حضرت در کعبه کعبه
 کعبه لاکر نشسته خود میاروم بر جویست و جویست
 مجلس سکرست گفتند و با تیره بیاید طول کشید و در
 از نزل شد در از نزل از در که گفتند و گفتند در وقت
 دادند و مجلس تکرار گفتند مجلس هم یاره بواسطه علم و از
 چشمهای صوفیانه که از در دیده شما نهادن دادند و آنکه در
 عرض گفتند در در با بیان جود آقا است از بین آفرمانی چرا که
 که این شخص در تبارف گفتند در نوبه دادن و در عادت که نمون بدو
 داشت و وجه عصر خود بود خلاصه در روز نمون و معلوم شد و سرور در
 مدارک شد گفتند از جانب دولت که اگر است مان نشود
 انما بقوه حقونه او را وار و گفتند و بیج تدارک هم سر و گوش
 روسها بود و آنکه رتبه با و سر طبع و عدل با و نوبه های خود را
 نگذشت که کار با کما یکیشند با نهایت عزت و ارادند
 و عساکر سلطه شخص حرمه روز بعد تدارک شمرات دیده
 گفتند و جزای تمام رفته گفتند سر سلطنت صبر گفتند تا او
 وارد شد و جمهور رفت و بقدر کسالت و بنم در ضلوت
 بدون تالش گفتند و شاه بیرون آمدند و سرور شدند

شده و سر راه اصوفایم فرسود خزل خود یک روز در هم جفت
 دید و باز دید در خانه توقف که بعد از دو سه روز که بیرون آمدند
 در دستند در مجلس و نهایت ملاحظت و ملامت و اشتیاق
 عشر و طبع گفتند و بیرون آمدند و فرستند حضور عساکر حضرت
 است غلامانیک عساکر مقرر گفتند و وقت گفتند در جوت
 مشروط صدر عظیم و آتابک عظیم لازم بنارند و کلا وزیر
 عظیم مقرر فرمایند است تفریح و در سر عظیم فرستند و وزیر را
 مستجاب هم تغیر و تندیب دادند و مشغول شدند مفسد کرد
 شدند و خورد خورد بهمان غلت و نفس مجلس همیشه
 و کمرار مجلس را با دلوشند و جناب وزیر عظیم است از
 قلب و نیت شما مصلح و اگاهند و شدت کلافه گفتند
 در جزای دولت ساز از کس در در در لای شهر و داده که کس
 در جزای دولت لایح با گفتند سر شهرها گفتند و با از
 رتبه دادی دادند طلبیدن یک کار و کلا که مجلس خود
 احتضار گفته بود و انهار را تا حرف کرده گفتند و در تدبیر فایده
 نه بخشید و با تمام کسالت کلوب و کلا در سائق مشغول
 بود و سلطه و تمام ملامت تمام سر مرات همه محسوس شد و تمام
 انهار را منت از خطرات و دستور لهم بد نشسته
 خطم کلام بعد از کلام است بر روی نفعکار مجلس شد

و نزدیکی از دنیا بیست و سه روز در محراب رسد و در آن روز
 آتش زده و علاوه از علماء و عوام روضه خانها که یکایک سید صاحب
 نام داشت و یکا صاحب میرزا که همه در روز از این اصحابان نام
 روز از منفذین به یکجای سرهای عامه را با یکی در وقت ایستاد
 همدست شده و در عقب حرام و حلال بدین روز از شوق مهم در
 ریزش چنانکه در دردد فرخند که در آن روز سلطان گشته
 شود و سلطنت به از آن برسد تریه ناصر الدین شاه زرنند
 بعثت قتل صد هزار نفر شدند در آن واقعه هزار
 آن جناب فاسد صرف نظر کرده مردم را در یک جهت
 بر جای همه دولت و منفعت و سر طریقت راهبانه که شوق از روی
 خود و گشته و عوام کالای نام بهم میل گمان و گفتند و بجا
 در سر راهت خلقند و هیچ کسی را بدولت و هیچ کس را
 منت برانند ام اسر سلطنت بجای هیچکس مقرر طریقت
 است با آنها خوب کردیدند و بدینها فوق العاده منعم
 با اندازه که در این خردی هر کدام از آنها مکتب است
 بلکه چند و پنجاه هزار تان شدند و حد و حد همه خود تقیر
 هم در سینه روضه خانها رویشند و آن نوها و احترامها
 که کفایم برده گفتند آنها را در جهان دور و مدت هر طرف
 و اگر شاه و غیب است و است و است آنها صاحب و صاحب است

فضل الله بر سینه که از قلم گفته بنویسد معجزه میسر و از
 برکت کفای و زمر عظیم و نایب است و بعد از
 در فتنه هیچ فتنه به صورتی که بود و صلابت را علاوه
 از شوق و بهار بود همه روزی هزار بطولت میداد و عقب
 مسکنت تا آنکه قانون اساسی در مجلس نوشته شد و مان
 نفعیست که مرقوم گشت از شاه رسید در فعلی آنکه
 در حقوق تمام مذاب مساویند هیچ فتنه به هیچ فعلی
 راهبانه که در وقت بالدر مگر که ای حقوق دیدند که هزار
 مرتبه نوشته تمام این مجلس را به سینه از فرزند فرزند
 عالی بجز به و البته از برکت امام عصر قسوق نجف بر روز کرد
 و صدق قضا با ظاهر گشت ایام جمید با ما مدعیه شاه
 میان بنام خلق لعنتند یعنی بنده سان گفتند و هم فعلی
 مساوات حقوق تمام ملک میدادند بهر چه تمام عرفی
 گفته یعنی بنده گفتند که در شریعت بنویسند حلیقه
 با با بر هر فرد از افراد مسلمین صفت و در جهت
 ای چنین نیست تمام تصدیق او را کردند که تا چنین
 که میفای بنده گفتند در شریعت مهربان عدیه در کلام
 چه از اولاد بنسره که بحث قضا نفس شده شد
 غیر از امت اسلام از جهت نجف غرمت نخواستند آنها را

سروقت توان مؤثر بود و خون است قرآن را در آن
 مایه ای قانون است که نوشته اند هر کس که در حقوق است
 نیز حق که در حق است چنانچه در حق که سروقت توان
 است چون حق است منت است قرآن با قانت است
 هزاران دیده بدست در چنین فکر که حاصل حکم است
 روح دهند در تصور است معلوم شد که ما آنچه دادیم
 پنج مجلس را بپند و بخوبی در حکم قرآن را از میان
 ما قیام کردند و کف کجاست صدانظر طاهر و بخار فرمود
 به بعد همه بدین و دیانت خود سکه از آن سخن مردم
 میانم و اگر جلوه از آسمان ما شد و سلامتی هم
 عوام کس الانعام مهم است در راهی خبر عام
 در هر قرآن و بوجه وقت و ما در حق که
 که ما صلی مجلس ما که هم دولت را در ام
 در هر نیز زاده تدارک افق هرگز
 صد هزاران وعده داده بود و در هر
 و دعا کرد بعد هر اسباب هر زمان
 به هم جهات او حرکت که در وقت
 که مجلس نیز او را از ترس و درون
 عملاً او را هر که در وقت که او را

بکشند و دست گرفت از خلق است
 او را است دارد آمده بود
 شریک آن حکم هر که در راه
 بود تمام از تمام محکم است
 و نقد بر همه مدد کرد و دست تمام
 و صاحبش تمام و نفنگ و لکن
 به رهن با او ملاحظه و معاشرت
 و نه سلطان با بنی اهل
 و بیگ شک ابره عملاً
 هر که حق تعالی است
 که او هم از شک
 جو مله رستم اهل
 داشت و حق الامانه
 فقه تعین او هم
 طوولات زبانه است
 خولف او هم با اقوام
 بی آقای بعد از هر
 با رسیدنند خویش
 زاده حق با آنها

با صدرا الاعظمین در جهت مملکتی که از حد سد های
 و جگر مکنز لفریه و یک بر سطح هم خوردن طبولات و صفا
 خالصه جات اوجم عملا ایما نثر حکر سد اکثر صفا
 در روضه فانیها عملا ایما نثر و سر خطا بد در در حضرت
 عند العظیم بقدر صفا نور و شام سر سوره شیخ
 حاضر لهنم و حوله حلقه اقامت معنی و سعادت است
 مبدل همان مقام معترس نثر و در نگاه جای است
 نصیر در حضرت عند العظیم در در نامه طبع معنی در
 نصیر از مشروطه خولا دل وارد حضرت عند العظیم است
 لایحه فندیس تحریک مرگ لای بیچاره را کنگ و امر
 میزند چنانکه جای مستطاب معنی سلطان لا مکنز کلام
 خان و منت سفارت جملا لسه لهنم و از عیسی عترت
 و عیانت لهنم و ما حضرت لمان از سفارت
 معنی و مستطابا هم هم لای هم از حد عظیم
 و مطلب است و لای عاید نثر و شسته بدنه شیخ و لای
 زنا زبیر نثر و صفا و صفا کراف در شسته در لای
 بهیج فضا نشان با لفر و در سفارت لهنم و صفا
 رتوتی و و تمجید با معنی جمله کلا مان با مانه باره نثر
 است خورد خورد دولت مشروطه نثر نشان یک از زلف

رفته لهنم حضرت عند العظیم که می بینند به حضرت هفت
 ایستاد شیخ فضا که طبع شده شیخ فرادند شیخ گفته بعد از این
 بدو کشیده مایه هزارم نثر همین است حضرت کشت و بدو
 خوده رختند بر نشان و نشان با خوب و جهان در نثر
 زدند بوضد قنق چون فضا نثر نثر نثر نثر حضرت نثر و طبع
 حضرت عند العظیم اگاه شده رختند و بی کلا ضامن فضا
 و طبع کات کوشش کوبیده و هم شیخ چشمه نثر در سر
 از سیر فلان نثر خوشتر کف نایب غلا از عملا مرگ کشت
 منع کنته با از کار ضعیف نماید سیر نشان خود است نثر
 نمف که شویاید از این نثر بید با مجلسان مراد و در لای
 داشته بشده با از کار سفارت استغابا بهیر نشان
 ذکر که لهنم که مر از سفارت و موجب سفارت نثر
 چشم بهوشم و بگذرم و لای از نثر نثر نثر نثر نثر
 در حقیقت کشت خطا بزرگ لهنم و صفا نثر نثر نثر
 حضرت در حضرت عند العظیم مایه نثر و در نامه رشتند
 و از زهد مجلس بد کوله فضا نثر نثر نثر نثر نثر
 مشف و از مجلس کاهنده ایف ایف ایف ایف ایف لهنم
 صورت نثر نثر که نثر نثر نثر نثر نثر نثر نثر
 در در نظر بعد از عجب حوار و حقیقت شده که حار حار

خانها حاسرا ملاحظت معارف در کسرتی نموده
 و داشته از کسرتی در برشت روانه شده و هر کس
 هم قای برتر از در در وقت یکی خدایت و گفت
 حرف بخت شدن نیز خیر است از در در وقت بقم
 و دلت در قم ماند و بعد از آن مسیده تر از رفیق
 شده رفت به ترز و بعد از آن در وقت فرشته
 که در مقدمه ترز در خان ستار خان مرقوم باشد
 رفته رفته دست شیخ در حضرت عبدالمطلب در راه رسید
 فرستاد در صحن مقدس که روی آنی نماز فرمودند
 و هر کجا باو گفتند شیخ بر او بنده از این جا و الله شاره
 زلت بیرون میگیم از طرف در در راه ما هر طرف
 مخصوص در کسرتی با یون متعده شکست از رفت
 در کشیدند و در راه او در طریقت ایدر سو اندازند
 بعلوه آنکه کارهای هر کس با آن روز نامه با فکند
 یا رانی در هم دیدند با طر در بر ترقی است نه ترقی
 از نور او باشند در هم لایه و لا علا جاً ام در خانه
 خوف نترست و ابواب ام در وقت بر او در هم
 بست و مقدار از تقنی هر کس ای حفظ خف و خوف
 و در آنها بدیع منهدان لطف با آنکه تا رفتند ضیا برشت

ضیا برشت و شتک است که بیدار کرد مقدمه میدان بود
 خانه بر ما شرفیست میدان تو بماند از آن در آن
 که در میدان تو خانه یک روز دیده نیز چند جا در برشت
 و هر قراق و لوتی و در بار در میدان چشمه کعبه و ذکر
 انجالی است که با کسرتی بخور هم فخر چند جا از شرف
 قبوت شرا که با ما و قلدر و توست و سردم دار و ظاهر
 چرخ در میدان جمع شده بعد از هر روز با برضا که است
 به خود هم بعد و بیوسته از آنجا اندند با است فراموش
 بنام خود هم هر کس و شرا شیخ و فتنه در یک از عالم نماز
 جعفر کز لکر و غلب خلق در میدان با و آند از منظر
 بالدر منبر رفته موعظه نموده بیوسته از شرط بد کیف و طبع
 عوام کالانعام در از شرط منفر منمود و طرز و استعد
 صد خود که نماز سر بر از و جلا شرف و در بر جا که
 میگردد در بر زمین شب و کلام مشیت با در بر کسرتی
 میرفتند و قدری از زلات کعبه چند تره با فخر نماز
 و هر کس شد و خشر میدادند از شرط کسرتی که استعد
 فوق العالم هم زده توف و معال لسته هر از تقنی که فتنه
 بر طرز و مار تین پنج تره و ده تیرا لدرام کسرتی و کعبه
 و حرم بیسه سالار استعد ایستگاه و نظار یک و کسرتی

بیا نام فرستیدند و اباب می دانم حارر مونا غنیمت
رفیق در ب مجلس میگردند کجای است بعد از قدر موی
نداشتند که بعد از اسکام مجلس در وقت از کار شیدا
و نفوذ حکم شریعت از سر سلطنت تا آمدن ما برادر کبیر
بخواندیم و غنیمت و قرآن سینه از رهنه دهنده و لیکن ایکن
از امر او در در وقت تمام قرآن مخلصه را با شرط باشند
مخانت مشروطه کنند صراحتاً بی شرطه و مخلصه
خانی رفتند ظن سلطان رفتند و قسم خواندند
تو است سلطان رسیدن فرست تشریف بکنند
مجلس در کسریه الوقت هشتم از لطف غنیمت
و اشتهاد ماته فرست گذاریدها محبت کردند
بوصف در غنیمت و در مجلس بدست آید سید غنیمت
شدند در آن تمام شاه خانی و در مجلس
او مجلس نظم با کف غنیمت و در در نامه با او در
در علم و دهنه در حور و عین ساق طالع شمر و تالی
شداد بنج عمار میباشند و او در در چهار کسریه
و سایر کفیات و مجازات بعد از وقت
بگذرد و حاکم شریعت در مجلس بقول
ایش بفسلی رشوه بدهند شد بخواهیم

الجار کجاست از وزیر و غنیمت و او در در کسریه
حاضر کردند و تو حرا چنین ظاهر را بکرد حکومت دادی
وزیر سکوت غنیمت حضرت بخت کردند که قسم به
کلام به حورری و ولدان با سر و دست خلاف کفای
و باید محارفات شوی لادشند در کف کف لایرا
سند غنیمت از او شاعت غنیمت و غنیمت
است الوقت سماں تیسر و هشتم لایقه شمر و کرده
بعد از آن سید محمد اسم که جاب لایقه شمر از آن
دم و حور کف عالی و یک خوار از آن را اقدر
می آورد و آنچه لایقه لایقه غنیمت غنیمت
حور کف ششم غنیمت غنیمت و مردم از او رفت
غنیمت که نباط معزولان شخص نیک ذات غلام
اندر کاهر او در یار شاه گفتند که غنیمت حکم
در در آن نیک ذات پسند صفات از آن
کسریه صفادادند و در طلب هم نمایند و فرستند
فرنگستان در صورتی که ضرافه شاد است که این
میشرفت مجلس تمام در کسریه سکوت و غنیمت
و ظهور است به بر خلاف آن حور تیسر و
احد ضعیف التزم به و بعد سحر التزم و تمام

بعضی با نفوس خود و بعضی دیگر خود را کشتار
 بعضی خاک می گفت هر که با ملت معلوم شد و بعد از آن
 از آن در حمان بر ضدیت مشروطه قیام کند در حدود
 بر هم زدن مجلس و کلام دولت در ضد وقت از کلام
 و صیغه اللادیه پنج در صبه فرقی تمام با رینیا و در دولت
 خیانت کند و در زمانه بعد از این از فرام خود است
 مجلس مبالغه حفری خود را در سلطان نام بر هارارگ
 و کلمه دست از زبان فرعی هر هارار از زبانک
 بدون اطلاع ملت قتل کند با در صفت صفا از میان
 رفت چنانچه حضرت سلطان تشریف بفرستد که مجلس در
 مجلس فرقه کهنه و مجلس اظهار در و لاجل و حسن صورت
 نمودند گفتند که این صفت متبذیر پنج مجلس است
 گفتند این است که از این بنده از دولت تا الان کون
 که پنج قدر خود متوجهی کونا کون گفتند تنو استند صحت
 و در دولت از میان رفتند و مجلس پنج مجلس از
 که موجهی از طرف با غیر و به کوشیدن تنو استند
 و در حدود از آنکه مقابله کنیم از ساله که در زبان
 تر از صفت دولت در شاه هم فضا انما لطف و مصلحت
 جناب منیر است حضرت را عرض کرد در حقا علی و

میخواهد ترغیب نماید که جبهه است حضرت در همه بعضی در آن قی
 چیده بعضی به نظر مبارک میرسد بنده است هر چه صلح از
 کان بر رسم انعام با عضای فرستاد از آن وقت مصلحت بنده
 از راه بر حجت میفرماید بنده جناب منیر عرض میکند از هر دو
 تشریف از آن است حضرت از این مجلس را در کلام چه تصور
 ما بنده بگویند شاه تشریف از آن است که از وضع مجلس شخصی
 یافته باشند با آنکه تصور کنند و بی حضرت از روی
 میسر درضا تشریف از آن است و از وضع پنج مجلس قیام
 هم از این مجلس سرور و متوقف است و حاضر از خود است و
 الهافند شاه فرموده بعضی بنده است از این مجلس و بعضی
 مجلس کهنه عرض کند که در این صورت سر از دولت که
 که از کلمه اینهاست قلب پنج نفوس حکم عیسی که در وقت
 ایمان جمله عیسی رسم قانون است حضرت قسم قرآن
 بخوردند که ملت و ملت میفرماید و خلاف قانون هر دو
 رفتار میفرماید بنده شاه هم قسم میفرماید بنده قیام ظاهر صفت
 است حضرت قسم با فرموده عیسی در وقت ظهر قرآن
 مرقوم میفرماید بنده در این مجلس که حجت مصلحت بنده خلاصه است
 ذکر میدان توپ خانه بعد و لایح گفتند اله و حضرت
 الاط و هزاره او مجلس میفرماید در وقت غروب است

دیدند سر مار و قزاق و غلام و توبه هر کس که در این راه بود خوردند
روز یکس غمخیزند و ما ایشان را غمناک نماندند و در آن
میدان حاضرند و با اندازه هم حفظ یک اقدام دارند
و در آن مجلس طرف مشرب هم همین سوره را میخوانند
و هم این سوره است چنان ساده با طمخ خورد
از نظر قوم و آن تقوی و صلح که گفته اند و آن است
را خالص هم گفته اند اما داشته که معصوم در سده است
بر در زنده است نایب است و شک توام الا و در چون
در سر اعمام او قاطبه شد امیر بهادر جنگ مسلک کلد است
خلصه در سر شریف و در این شدند در رحمت مدد و
معاذت خود استند به محمد نام و هر صحافی نام با
بسیار چهار صد نفر خوب دست و حقایق دست
اند و در معرفت میدان بر زدند و سایر اوقات و در
گذارد یک خواجگ لور به نام و با طره و همه کاره زهر است
الممالک بود که در در میدان دست به کمان داشتند
و حضرت است طمع آن و لها نعم دور دور که در نه و نه باره
تیم که با سگفت با دست تا سگفت با سگفت
لا شیخ فضل الله در سده یک است بهر و با طمخ
فتن آن بیگانه در مجرم و در میان دست است

در سخت طیار او بود خلد صه او را از احباب سانه بیج اول استند
علاوه از کشتن و بسکن سر و سخت طیار او بود
قطعه قطعه نمکنند و هر قطعه از جسم او را در میدان شتی در میان
بر این خانه او کشتند و در آن علم از لانه زیر سر علم او
هر در مد که بشنغ تر علم بر نقیب استات بود او
طمان که که به به از قطعه قطعه کندی نمود جسم آن کای
عقبت بسکنها دعوت است جاقور خف را در صدمه
صم او که چشم او را از لانه خانه بیرون آورده
و سردت کفره مردم را بشهرات طمیده در کف صدم
سهالت بدیده در چشم بی با در ادت و دعوی
نفس بیرون آورد و آن روز در روز بعد آن سه نفر چهار
هر را در حق بهای کجاسته باره بیج بود که گفته باره
شتر نفر چون به نفس صحیح بکانه حال به کسب گفته اراد
و شتر میان طرفین که بطریق کفین تنه استیم یعنی
لکم در چند مور کشته و در هیچ نفر یعنی است و ل
که هر تخم را اسم با روی بخت گذارند و کشته
و لایح کدام بخت و با نمکنند و بیج نقل از مسلمات
در گذشته از صفت آن بیج نفر بقدر هر از هر او بود
و بازار عساکر و سر الله شهرت گفته هر است

آنکه عباد و شکر در دربار او کوه شدت و قاشد هر
 عباد را در او شکر و دم می کشیدند خاک همه بر او زاری
 راحت گفتند هر که در احوال که لا اله الا الله
 در روز متوالیا جو عباد را شکر او کوه شدت و گفتند و افز
 زدند بملاده از عباد عباد و کلاه چه مقدار خانه مردم را
 در روز جا میدهند بملاده و کلاه که در شکر اصداد از احوال
 از صد انقضا و شکر لول خواب نه است بازار را
 لکله است شکر و کلاه را چه میدهند کار مردم که شکر
 بجز نغمه سلطان عرفانه گفته هیچ حاکمات خوب
 عزم جانان فوق از دست شده و میکنند اگر سلطان از این
 شکر عملا میزدانند بر بار و قراق و عظام حرا آنها عملا میزدانند
 و اینک بساط هم خنده لطف فتنه فضا نیراک بیخ
 حقه اصلاح عزم شد که هر مبارک است
 بجز در سید این نوشته عا حضرت حکم فرمودند جای را
 در خوانا نند و بساط هم خلف لاشع و صد البته از
 میدان نوب خانه رفت در مدرسه خان مودی
 و بساط اعلا را انکار با کف و لاسد علی لاسدی
 و لاسد ملاد در راده آرد و سد ابر شاه روضه خان

روضه خان و محمد لطف است و نقیب سلامت با اولاد
 منیر کردارده موعظه میکردند و لا موعظه نیست تمام حرکت
 خلق بود بصندت و محاسنهم مجبوسه قریب از آن است
 خانه کتات مبارک تهر سر را بجه بود مالدر سر و هوا
 ارض طار خواندا بود و گفته بود حضرت بی قرب
 که بر سر راه در جهات سال قیامت داده و عالی
 اتباع اولاد را موعظه او قیلا رسد منته باشد با اولاد شکر
 نگذارند که هیچ حرف بکار است شکر و دیگر است
 نوع لا نذر مظهر خان را بنخوانند و سفلای نه مطمع قلوب
 باشد و اطاعت حکومت از فرض شکر و سلطه
 بی تهراب با ۵۰ فرقه تهرک فرقه آنها از این
 که در عسر و بد ذات و مفیدند مشایخ سید صوفی و
 و عزمند زهر تهر و صبور بر ضعیف و ولدان جمله قضا
 و عزمند با ر دوست اما در هیچ عام هم خود را
 صرف گشتن سلطان میکنند و یک طعنه
 غیر هیچ بهمانه نیز که هیچ ابد در این امور بیدار
 نذارند لا اله الا الله و لا اله الا الله و تمام ام ایها صبر
 اما کردن نوع است خوش بجای نگر که لول آنها
 کور و از جا که است صراط مستقیم بحر و شکر

خلاصه باز مجلس شاه اعلان گفتند و هیچ را با ما نبردند
 متفرق شدند با حکومت میروند متفرق و گشتند با دولت
 بر باریز ما مورق سر میفرستد که در هر سر راه بسوزانند
 کل ملک بجهت دولت خانان نقب است تا آنکه دولت
 مدرسه واقع بود در خانه او بیو و صلواتی و لایق تدارک
 دیده میشد و در مدرسه حرف میزدند با مجلس مقام دادند
 بر اما و نه شد و مدرسه را تخریب کردند مروی گشتند با ط
 مجلس که میترسید و گفته رشوه میبرد و ترسیدند ترس کار مجلس با
 گرفت گفته گفته مجلس شد و کرده کرده مجلس در هیچ
 فوت گرفتگی مجلس بود و قوم تولد است با هر شاه
 هر کار اخلاقی شد و جلا رفتند فخر شب بازار را از دست
 سد میکنند و غروب افتادند تلافی از آن بر سر
 که بر سر هم خان جلیت یا نه داده است بر ترس مجلس
 مخفیانه گفته و معز را گشته که صحیح تمام بازار را بسته در
 اداره و ترس و طاعون جلا در حیدر گفتند خبر دادند
 که علا در آن مادر بر سر گشته شوند و مادر ایما جلیت بسته
 بشیر بیگ داد یعنی است هر شاه فرموده بر سر هم خان
 و طبع هم بازار را با ما کشید مخلوق تمام گفتند و
 که شاه باید بر هم خان را مامور نماید معوضی که بر سر هم خان برتر

نبریم که سلطنت مطیع فرموده عینت صد گفته باید فرود
 فرغانه را که گفته شد در کابلی هم با هر گفته هر الله سلطان
 از سر هم جوی زبا کشند که آنها از جانب سلطان
 بعضی داد بر سر هم خان که زهره داشت و چنین صاحب
 مجلس کشید و هیچ بعضی عهد و پیمان شد که بگذرد بسته
 خورده خبر هر الله ساد حکم فرموده بر هم خان در آن گشتند
 و زجر گفتند از وقت مردم بازار را با ما گفتند و او
 مجلس دست دراز گفتند در مقام احدی بود در در
 سدا ان توب خانه سر تر گفتند می دادند و یک چیز
 بعضی از اینها را که فرستند در آن گشتند مسلمانی بتوی
 بعضی که حیدر نوز میفرستند منزل فریدون کرد و از او
 بگیرند او هم چه داده بود و زود خوردن گفته فریدون
 گشته خفق است گفتند در بازار با هر سلطنت دادند
 که یک فاحشه آنها را گفته بود هم در خانه میبشیر بیگی
 شاه بیهم و بجهت مروی فرستند و بعد از آمدن است
 آنها خویش بود خلاصه مجلس حرکت فرستند و بر سر
 نظمی که بود موزون گفتند و او بر سر بیگت در بازار
 باید با هر گفته بعضی فرستاد دیوان که او بگذرد

ده ماهه روز در مجلس در آن واقعه میدادند و نفعش بود
 و جز آنست که بعضی از مجلسیها نوشته جفاقی حق گفته شده
 بودست نظمه را با و ذاکر از غمخیز و او در نهایت سع
 دو وقت مشغول بود چنانچه روزی بعد از وقت فرمود
 یک روز همه نصیب شدت سلطنت میدادند
 رفتن فرزند و قضا هم با استعداده بودند و از
 قضا چیزی هم دیدم و در تفحص در امر ضایع
 شکی است که صد عدم مانده گمانه طرد سلطان بود
 یک مدتی بعد از آنکه یک نایبکی انداخته بود
 کالی که اعلی حضرت و بعد از چند نفر گفته شدند
 و بعد از آنکه رفتند و با بوی سلطان محرم و ولایت صدق
 دارد و نماید و سلطان بعد از آنکه همه هر چه در دست
 شده و جمع از خبر آنکه در روز و قزاق هر کجایه بنامه ازین
 و همگانه عمر بوی نفس سلطان در آن مکان تا آنکه
 را با ما بر میاده اند و در اینجا بسیار عیب و خطا
 خلق شده که با ما می بود و سلطان در آن فرمودند
 خلاصه از روزم قضا بسیار و لیسه ضیق به بنمایان و از
 رفت روز بعد از آن حضرت فرمودند که هر چه در حق

شخص مرتکب را بخودم تحقیق گفته با آنکه کسی بداند خبر از
 که شد و گویا که رفتند و بر روی گفت اسما حضرت اعلی
 مجلس از قوم فرمودند که الان تمنت که نایبک تحقیق با
 اندیشند و گویا که از اینها شد و در مقام هر آن کس بر نیاید
 اگر چنانچه مجلس اقدام نمیکند با خود در مقام هر آن علام
 امر مجلس از صفای جواب دارند که هیچ مجلس در ضایع
 ندارد و در رجوع مجلس است باید از نظمه حکم را در هر کجا
 تا جواب فرمودند که هر چه واقع شده که قابل مبدون
 بگرار رجوع مجلس است و وقت قضا با رجوع مجلس است
 حضرت تحت استیذان از مرتکب با کار هر چه سلطان گفته
 و با ذن در حازه خود سلطان بعد از آنکه هر کس را سلطان گفته
 نگاه داشته و بعد از آنکه سلطان گفته با برضای از تمامی
 مذمت پیدا شد که اسما حضرت هر چه در حق جواب دادند
 که عالم طربت بود و مع فرمیدین این حدیث بخودم بجا هم روز
 در سر نظمه حواسی است و تیسر نظمه صد نقطه و هجده است
 آنجا را رفت و هر کس که فرمودند در صفای هر را که حضرت در خانه
 دست بود و او را که رفتند بعضی کس بود که نوشته شد
 که این کس نظمه خلاف قانون رفتار کرده و در رفتن
 مردم در کتبه مانند ملکات شود خلاصه مدعی در دیوان را

گرفتند در عدلیه نگاه داشته او گفت در معین مکتوب
 در حکومت کلاجرگه رمانه و سند از آنه دارد که در وقت
 را نیز گرفتند خلدیم بنا حضرت دیدند آنها حضرت
 از معین که در این بند در سما ایلدای قریحه تر که ما گذشتیم از آن
 سرطانی که تمام بگذریم در این کرد در خلدی تو هم تمام
 باز بنام سرف بجا زدن شدند که اگر خواجه کجا شاه جوشه
 چرا از برت گرفته شده خلدیم صاحب اله دره را از صورت
 عمل که در وقت در این امر است معزول شده و علاوه
 از در عدلیه نگاه داشته با معین کفایت شو عیاش
 عداوت بعضی رفاغان شو در وقت تشریف عیاش
 بنا حضرت بیاض شاه از هم به بجز این همه بهار تشریف
 بداند که و این نوشته تمام تمام بهر سینه در صورت شاه
 و لقب سردار سلطنت و شاه در کجک در
 عنف در محسب را خراب کنند و آنکه شاه در خیال
 داشته و بنامش کس را ببرد او در او طرد شد
 که بنا حضرت کما سوار بر عزم و عتق فغانی هم کس را هم
 نیز هم و گفت که در او به باقی خلدیم فیما یلی دولت و
 ملت هم بر خورد و رعایت فوق امکان مدینه صاحبان
 روزنامه با هم دست از پیش چشم گذاشته و جبارت

و جبارت نمهند که واقعا از طریق اسانت دادند و
 در روزه لا یما صورت هر مبد مساوات در روح بهتر
 که گفتند که از طریق ادب در روزه و نوشته یکبار او را از
 بنوع و کار یکبار رسید که اعلا حضرت اردت آنها
 محسب نگاهیت مع در روح عدلیه شو و مدیر روح که
 جواب داده بود از موجب قانونی بهر دو نوشته شد
 ما که شاه حاضر لطف شوم حاضر شوم اگر آنچه نوشته شد
 نوشته و عدلیه بدیشم وقوع آنکه را که نوشته میباش
 بیثوم و عدلیه هزار لایان مدغم و اگر مدلیه شوم با مد
 سلطان کجارات بنوع اعلا حضرت حضرت شرف
 اسعد والدتسا اهل معنویت رطبه و ک از رسا علیه کجا
 صلا محترم بجهت و کلمات دادند در عدلیه مدیران
 روزنامه با را از اخبار نمهند ما در جواب دادند در مطبوعاتی
 قانون اساسی است که در هر دو مورد ذکر
 میشود معین عنف اللادعوی شرف که و کسرا صمد علی
 با رسا عنفی نمهند و از اینها که سینه خلدیم کار
 کار کای ضایع رسید و هر کدام بدیر بنوع است
 بعصم معانی شاه و کسبایان نذر روزنامه با
 به متاک اسم در طهران روزنامه نوشته و بنوع و متاک

یکصد و ششادوسه مجرتک شد بعد و فرزند خردی
 هر یک یک است نام تمام داشته که حکومت حق
 او نمود و هر کدام یک را در هر دو داشته و
 سرانجام موصوفیست که اوقات در عظم بود هر
 یک هر یک و شرح او در این محلات حکومت کرده میرزا
 علی اصغر خان اما یک عظم از دره او داشته شدن
 در وقتش که عمری شده در این زمان را نگارند
 بیایم شرح نویسد شده بود در این عهد چهار دانه
 تا هزاره گسترید و ملک فخر در آن عهد
 هم با یک دانه است طلعه بدید داد وقتون رشوه
 برداری بود بی حکما کار را پیشرفت و چهارم بعضی
 هر چه داد زدند در عهد بی کسی در محلات و طبع نفاق
 انداختن در میان دولت دولت با هم بود است کوش
 نفوس و پند رشوت کلا در عهد بیست و سه را
 اگرست بود و رسوخ کار خود در عهد بود پس بود
 و ملک شروط نمیشد صاحب ملک در وقت
 از در عهد که همه ممانعت کند و اگر کنند آن عهد
 رسم شرطت است فلان عهد از این دادند در آن عهد
 بعد از عهد خیر از در عهد شد و حکم کار او نیز

فکار او نیز شد و ثمرات همیشه از این دهره شرح عهد و بی بیخ
 فخرت آن کثرت عهد عظیم شجاع افکار او بعد هر که بیخ در
 معده سه سجد عهد در رفتن عینا کثرت موصوفی از ملک او در عهد
 میرزا با صفهان و خارج شدن بیخ شد و قانون است بر همه او
 نفاق امثال او به هر از و کلا بر کسریه، صطلاح فرنگ با پارس
 دولت بعد در در کسبم دلالت داشته نفاق او بود
 که کاتب این در درم عمال است که که بعد از در عهد بیخ کسب
 تا یوم بر فرار شدن مشروطه صحیح در اعلان آنکه قتل نفس شمار از
 بعد بیخ آنکه احوال قتل اعلان سرت شد و بعد تا یوم تا بیخ
 بیخ هر وقت عهد دولت قاتل او ضراغه متعمد از او
 انتقام کشته چرا که حیا از نفاق بعد و ابد و نفاق را
 تا از محنت خود مخرج در از بیخ رفتن شرف قول و خط
 ابد علم بیخ در فقط صفت نشنا که در نهاد او بود مع عهد او
 و علم این طرانی بیخ، ایلان بدال بود انهم، عقا که مبد
 بعد و هر در عهد است اعلان را الواسطه شیخ و منوع دادن
 کثرت و میتوان گفت در این عهد سه امر علم عرف بدید چهار
 قتل و بعد هم بود و بی صفت از بیخ عهد او بیخ نداشت
 توش بدید که خیر از در عهد نیست و تا در عهد الواسطه ای حمدی و ام
 بعد از کشته شدن، هر الام شاه که ایلان بیخ هر که و الحی

والانصاف ایلان بیخ کف و ارمایه را حفظ نمود و کف
 بجای داد باندازه و شکر است که در روزنامه
 خالص نوشته مضه که سوط و امنت ایلان در سما
 جهت نگاه روز حکم است سر اسامی صوفیان بود و عبادت
 که سید در خطوط تجارت دارم و سایر خطوط از صف
 ان خط تجرد و در صفت های سر کف شکر و سایر غیر از
 بنقده که در افکانه صفت و صفت یسندیده از او دیده
 و لازم شود که شکر از او که بحق الباقین و عین الباقین
 و علم الباقین داشته و سیدم معروفی دارم که در خط
 و مقصودش در بیخوم و از خوبی مقصودش است
 رکرت معروف است که در بیخوم و ما مورد شدن و حرم خود
 جاه اندر علیهم السلام از حکما و بقم محلی مفاست را
 تا صوفیان معطر از دیگر روز و ظهور خنایت و در حدای
 او و خلف محمد کهن از سکنه قدری هم زیاده بود و بعد از او
 چون عرفی شد که بعد از آن ناصر الدین در حضرت محمد لطمه
 خورد و در اسم صوفیان نام بود از طهر ابدت که کف است
 و شد نایب اسطیقه را در عمارت هر سه خط کف ظهور
 کف همان غروب قنات بود که او نیز تزیین از
 چنان قهرمان کف و تمام حکام و سفر از تکلف کف و صفا

کف حضرت ما ناصر الدین شاه را کشیده و فدر چهارست
 باز با تر طبع جملعات بود و حکام و فدر چهار
 کف بعد از چهار شکر باز با تر محمد تمام ملک کف
 که قانت به گرفتار و ایدر و صفا لطافه با به مدارد و غیر
 که متفرقی بکف تشویق بیکجا سینه کوه بود سطر همان
 طراف او در با طون و با کوه و نیز و علم بود سطر همان است
 با چهار شکر ضما صیانه هم سجد که کفتر و با شکر هم
 بعد از آن چنان تا نیز داد و چنان خرم غنچه و بحق و اللادری
 نفس جنت هم با به کفنی نکرده بعد از آن و حرم خود قرار
 شاه یسندید اطوار مد لطف شکر نظر الدین شاه بر سر سلطنت
 جلوس فرمود مردم نیای مدعوفه گذارده و هم حسین زوشه
 شاه و اداریان نمضه را اور در مغزول فرماید و مغزول فرمود
 و هر شکر بر صف در حضرت معلومه قم سادات شکر شکر
 و ان مغزول امام بود بعد از آن در رفت در قم و مدینه
 بقدر سگ در قم ماند حضرت هم از او به روح الوفا
 لوفانه الفدر و حرم به در طهر صفا الی سایر فرقی کف
 ربه الففور حیات ملک اندر و سید کفان تنگ الی کف
 و سایر سبب بر مبارک عفر متناک در هند و شکر
 بتسلیم کفتر و جمع کثیر از ارض صفت سید او و لایم

گردیده حضرت و ضرات ایشان در محفل حضرت میمانند
 و ایشان را از بند و ستان چنان فرستاده و در محفل
 بر حق حضور شرف به نظر ما مور با اولاد سید مرتضی
 بصرف خاص فرستاده و بیکل الحجوم بیکل و شد
 مانند عوام بسندی بود و اگر عرض کنیم و حقین نکند
 بیکل حکمت و شکر باز که دیده شد اما حق شایسته
 در ساق خلق که شسته میان حساب هم حقین مدد و
 و لطافت و لطافت ندیده فهم ما آنکه تمام کبر او قلم
 از اجاب احوال رسید فهم شد حضرت صاحب قدر
 مقدس و حضرت هر سید جوان و حضرت صاحب المقوس و حضرت
 سلطان اشهدا و محبت اشهدا و حضرت لائمه شرف
 و حضرت هر سید عظمی و حضرت ولد ایشان
 لا مکرر و آقا و شکر ذلک نه یک نه ده هزار را بنده
 صاحب اندر عوام بسند بهتریم با ایشان ما آنکه
 خدمت ایشان بخدمت بکنند و بعد در بند و ستان
 در ضمای خوب که حضرت و هم در از حق توهم و سبب
 دیدم در حقیقت بسند نزل ایشان بسند و از کائن
 بود بسند که حضرت لا و هم بهتر است با و در حق
 به نظر و بعد در بنام لفاظ بر فرستاده به نظر همه همی افندی

افندی وجه لازم داشته بنظر از زمین ان بند مکرر اندر زمین
 و جایی که مطلع نشدند ندیم و بکنند بصرف
 ثلاث که و بعد روز هم که او توقف که هم در نظر
 حضرت و دیگر از ایشان است که هم نشدند بنظر با او
 بر سارک ایشان هم حساب لا مکرر بصرف
 توسط ان صاحب است و از او جدا و هم در واقع قدس است
 همواره منظور نظرات و هم در شرف با ضرافت و
 در بان مدارت بشرا اهلار آستان بجهت و کفایت
 نماینده ما در مقام جایی هر کد از رفتی کلام و دیگر
 توقع عمل در هم مخصوصا در ضعیف تر از شرف که هم
 که شرف هم شرف با مقصد است فقط محض اهلار و عوام
 ان محبت و عطا از شرف حساب است شرف و در
 سارک حضرت بهمانه بخود هم بزود مع خود و بسند
 به نظر و عزت سرز که شرف و در کفایت و بعد از
 بیانات سارک را ابلدخ که هم تیا که به کبر بودن
 و در به مداد از کف و اهلار که در حق و کبر و کفایت
 دیدم در از دست هم محبت شرف است و کفایت
 که شرف طمانی باشد و هم در مورد هم موکانه به شرف
 در او به به از تمام امور سلطنت محض به خبر و با و دادم

در دولت بد کوشا سیر کرد از علم بدست و واقعا مردم را بر خطای
 حقوق خود محرمک در غیب مرتضی امیر انوار در مجلس وقت
 و کار گفت که او در لیدر کج در با کبان مدوم بود و سید و اراخ
 خطای معتد بهر جنبی با بر حق سید مرتضی معارف بخانه و ام صلی با کرا
 محمد حرف بر و نیزه و غیره فدا صه از کلمه سید و سید و کلام
 مشتاد و نه تو خج را از اسید رفته استن کف و بعد از
 طوق و در این ایجان معوشش در این معنی و هر صورت
 یا از روی و هر کس است بملاده در صورتات سید و
 دعارت که از زنده که با یما و شاه او بود چنانکه در او تبه و
 سید بلای چه قدر با فتنه و عارت شد و تمام آنها کلان که
 که قطع فخر از شریعت هر کس که با او سر رمان بافته
 در جب مکر ایروش نگاه داد که تنو بند در بر معیروت
 بر بر دانه با بر کجا که از دست کلام و ضایع هر دو در کار کلام
 معاصی هر کس است بهی چیز فریب ما و دوشسته و فایده سید
 تا بعد از مدتی که در ۱۳۱۳ هجری قمری از دست کلام و سید و سید
 فخر آمده بود در مجلس و در خطب از شاه آورده بود که چهار
 ملافت هر کس که فخر و خرد در بنام در ۱۳۱۳ هجری قمری
 شریعت نوشته فخر معارف غروب که در مجلس سید
 بعد از در مجلس سید در این کالی که حاضر و حواله سید

عسرا قانم از رزم از ربه با جنبه کلوه شش لول آورد
 و بعد از کشتن او شش لول را در دغان خود که از ده و سیر داده
 خود را هم کشت در حیب لبان که نوشته جان که بیرون
 او در دغان مفهوم مشهور مدته بود در این ضایع بود
 محض قدرت محبت بود و ان کلوه هم و کف شش زده و اجبه
 دشته تا آنکه بنیاد گرفتار شد و او در زجر مانده و تمام کلام
 ان بود که جلیق حال کند که مخ از جان گذشته بود که
 بی کار را کردم با در او کشته شد و با کجما کاشته از سیرت
 و کف آنچه کف شرح ان از بعد عرفی با کف و با کجسرت
 کفقت بر عدلیه و کجما کاشته با کف با کف با کف با کف
 مدان توب خانه و قاتین فریدون و ان سید
 با علیه که بطلان بسم بهای بیان قیاسینده کجا زان
 حالته ششم کجا زان معنی معنی در احوال
 که در میدان ترب خانه اجماع بود بهتر و به قاتین
 فریدون و ان سید بطلان نویسی کف و کف کف کف کف
 بعد از آنکه انابک در کشته و معلوم شد و سید در
 نفوس که از جان خود میگذرند کلام حقوق است کار
 کجسرت کفقت و در بعضی کلام و سید در فخر
 کفقت که در در سید و در اوجه خانه بود در کف کف کف

است آن ارشدت جوانا و عزت در باب شرافت بگفته
 بعد مردم خبر ما که دادند و مکره و کجاست قریب در این وقت
 و آن جوانی الحق را که گفتند و بنای زدن که از روی خبر می آید
 دارد ضرافه توفیق است کرد که خبر از قرآن و جاندار اندند
 که او را به بر بند و در واقع هم در این حکمت حفظ او آمده
 بجهت و هم در این باب حفظ او شده و آلاء خلق کیاره
 بفرست کرد و بسیار او را گفته بجهت و هم در این باب
 لب خدای دیدم و هر روز در صورت و لباس او تمام
 از این در این خلق آمده و کیف است با آن اتمتاج در این
 او را در عدلیه گفته و در این خلق را بعد به بار در ضوای ملازم
 و چند روزی او را در عدلیه محفوظ داشته و بعد هر کس او را
 ندید ما کجس بر خورد ما را کجس از حکومت با پیش ضرافه
 میدان توپ خانه و عالی فرمودن و سید اعلیٰ تونس
 خواسته و بهر او را و اتمتاج است آنها را که گفتند که از این
 صبیح حضرت بعد که او را با چهار قدر و حال روانه گرفتند و او را
 نظیم کجس گفتند در وقت استمطای آنها که راه و کجس با جمع
 اتمتاج گفته و بوصف در بنیاد عمارت کندان با آن
 دست کجس و با آن با این همه کجس سید علی لاکه
 منکر شده و از ابتدا اتمتاج علم اعلان مدارم و بعد از میدان

میدان توپ خانه تاکنون صحرایا صحرای او داده مدینه و بوم
 مدارم و بی کار خوبی داده و سید شرافت و بی اطلاق تمام او را
 نصیب چنین کار دارد و کمر او را هر کجس بغدادی و فلان
 دیشتم که شایسته کجس بشه کار دارم و مقصود همین اطلاق
 بعد و بنا بر بند و بهر او را که اسم کجس ملک امین کجس
 که حاضر کجس و گفت که با این نوشتن رسیدم بدان نام خود
 او را در حق کجس و کلا در راه او را که هستند و سید اتمتاج
 کجس در زمان سلطان معفور مظهر اتمتاج شاه هم مورد تفت
 به هم بی کلا در راه هم حصر کجس در زمان بی شاه هم چنین ضرایب
 کردم که بیست نهم شد پیر تا بعد از کجس هم رفتار مسکله کجس
 میدان توپ خانه دیدم هم او را در کجس در بلافت
 گذشتم و این کجس کجس سر مداشته منم در خیابان حنف
 حرف نظر غصم و کلا در زاده کجس گاه کجس شاه بود
 در خانه بر منند خنده او را حاضر کجس ضرایب استمطای او
 و عمو در شرف کجس گفتند از عمو تو گذشت گاه دیوانه شد
 و کجس چند گفت کجس شرف هم او را در کجس شاه دانند
 که هم با مودت هم و چنین کار کجس با در خانه او را کجس شده
 و کلا در عمو او را کجس شده و کجس کجس مرند این کجس در حسن
 خان نام و شیخ محمد نام را در مقام استمطای کجس مودت کجس

عادت و ناز و بخت و بخت و خوف و هر سر تا تمام از دست عقده و ستم
 بطنان قلب اینها بجهت بار بر سر از ترس غیب که در این حالت
 وضع و بخت و خیزات بجهت در خفا کار در دراز و طبع در طول
 هم از گذشته از جمله غیب فکته و چون خلاف در کس هر که فکته
 یا زده خلاف از غیب گرفته بودیم بهم یک جای در آورده خلاف فکته
 به نوبه استحقاق سلطنت نزار و باید او را آورد و در کس جبر گفت باید در
 کس جبر دشت و چشم از کله طاعت الرزق فرقی و مطا و عهده
 عزم پوشیدند و بعد او از آنکه حالت شکرانه است که در هر بار که
 قلب سلطان را بر بار منق و تفتیق فرموده ما باید از این سلسله
 کنیم تا کرم کنیم قلب او را ما این حکمت با حجت تا نیمه موت حیات
 فاسد روز و روز از غیب و در حقیقت که تو این سلطنت و کفر آن نیست
 را حاضر از هر صلح منافق به نفع فرقی و در جبهه روزنامه در هر آن طبع فکته
 که در آن روزنامه بخیر سلطنت که باشند و نیز که از زده فکته که ما که آن
 بدست دولت نهمین و تا یک اندازه عوام کا اذنیام بیهیم فکته منفرد
 بهتر و باید حق اندک حق داشته و این هم که خلق به شورش نام کار او را
 بدست ملک افکنی و هر مرز از هر چه معروف پیشتر که از این
 صورت بود با لایحه جمل و اعط داده فکته و کلام اینها
 واقعا در منزل مدنی شده و این خبر از عقیده و مذنب اینها
 هر چه گفتند اگلا حکم حق و رسیده شده و از حق و بدست رسیده

که لازمه وجه و غیر فطرت این حکمت است که کوه سفید را
 عفت یک ما فکته بجهت که بخت چه عتقا در این دگر ص
 این قدر از سلطنت بدست می بیند و هم قدر و در کلا سر سلطان در این
 و بخت هم بجهت از معنی بدین به کس که از این بهر که یک معنی ملک
 المملکان بود و یک معنی سده صحت بود و یک معنی کس بود
 هر سر تا کار در وقت انار بود که بد را و به نفع از این در از این
 است و یک کس معلوم که به نفع و بعد در سبب است و انار از این
 بود و یک جهان که حالت بر از این که بد در روزنامه بود و یک
 بنام رضا نامه که معنی در دوان پیره در کوه و در هر روز کلمه
 که بخت را عتقا است که سلطنت باید از این برسد
 در او در ملک سلطنت است و در هر سر از این در از این
 حکمت خود هر دو از بیانات مرز افغان که در این
 و تا به همان فقره تیرینا صبر بهر شاه اند است اینها بواسطه
 های عتقا و بعد که از شوق حلیم در یک فکته و بخت کس
 تا عتقا بود که در کس و ترغیب بر کس و کس
 سلطنت مرغیب و اکم خلق در سلطان فکته و کس سلطان
 محض علم و عفت تمام بجهت ما در کس هر دو بهمان
 هر که بدست می آوردند با عتقا شاه ملقب شده فکته آنها
 بصورت و اینها صلیب کس که بدست هر بهادر را شاه

عذرش خواسته بگفت با بانه ستمند با بعضی ادرار هم فرزند دهن
 و جز آنکه نزدیک روز بخت چنانکه قوم شر در نظر است و به شایسته
 شاه از شهر تشریف بگهت به باغ شاه بخورد دروغ دروغ شاه امیرها را
 ام که در سفارت بر علم بود رفت در باغ شاه و در حرمه سر کار رفت
 سواری شد و شاه بر فرزند و سرور و سوار که در ساعه نظر نهند همیشه بودند
 در جنب باغ شاه از جای نبرد فرستند در اظر انهم اهلها شدند
 در شب ششم نفعی بود تشریف بکن سلطان به باغ شاه و توبه بکسیر
 یستی و مفید است که بود در آن و مجبور اگر فتنی و چهره را گشتن و خانه هم را مکتوب
 از بی خراب گشتن و مفید تر بر سر آمدن آنکه همه خیر دیدم با ارباب
 شدم بیجا موجب است که در اول فریب از اولی و در اولی سبب است
 شد که حاکم عرفی شد که یک روز قبیل از نظر بود و بگفته بگشتند در با
 که بنده به بنده سر بار و عمارت بگشتند در بازار و بازار را در حرمه مردم میاد
 مشک که سفید بازار بارال شده و به مقدار اسباب که از آنکه گشته
 و بنده هم در شهر کاشف به اید است قدرت شکر بار از سر حکم بگشت
 و خوف از بندگان در عمارت از آنکه گشته بگفته شده بگفته از آنکه
 بگفته و یک روز سوار شمر از آنکه گشته لازم بود که در با است و در حرمه
 ایله در عرفی علم و فقه مکتوبی و ح کلا شریعت از بگشت دولت چنانکه بگفته
 جو طاهر از هر دو طرف طلب نازد و به بر حدق عقیده ام دید است عرفی ام
 که در سه مکتوبه سالی مکتوبه با هر الله شاه بفرستند همه سر حرکت بگفته

حرکت میفرموده معیبا بعضی بنده ستمند با بعضی است و اید است به نایب سرتیبه
 که هم در زیر حرکت و سبب سار و وضع حاکم کلان بود عرفی که بود در بازار
 ملاطفت جان با هر که در طبقه همانان خانه خود را مشک سایر ولایت با هر که
 بیگ بار مردان که در حفا خانه با است از حرمه و الف بی شکر در بازار شکر
 که از ده نایب سرتیبه ان خبر از حرمه و در حرمه سیم دانسته بگفته است
 عرفی خود در بازار با نازد رای ملاطفت جان با هر که است و کلا تلمبه بی از در طبقه
 بیای است در خانه از حکمت با شکر است که با رنگ واقعه سر شکر است
 به گفته است و اسباب از در سر شکر لفظ بهر الله شاه ما و فرموده و کفوف
 غایبه و اگر بیاید فاکر شده منع غایبه نایب سرتیبه سار مردان است
 بدون که از حجاب لایحه جان حکم چو او بگشت شکر شده است که با هر
 عقب آنها بگردد و با ملاطفت پیشتر بود از استانی با مسامحت است کلا شکر
 نرسد که در امان و خانه بگشت را بگشت بگشتند و سر از در حرمه شاه
 بگشته حرکت که بگشته اند با هر که است که سوار از سر تمام و آنها بگشته
 در در دراز و گشته و کرفتن بگشته شکر قدر سوار فرستاد و در در
 سوار از سر تمام تا به همین واقعا است قدرت تمام بگشته را و سکر کرده
 قلعه بگشته را که بیدم و اولان رئیس سر بگشته بگشته که ملاطفت جان نام دراز
 در این راست ما هر سارک به بگشته شاه هم جواب داده بگشته با به سوال
 از بیجا بر داد علاوه از آنکه در وضع کف و باعث قنق سگمانان شدن و در
 است خود است که کلا سار هر که ان حرمه کرفتن با به سار از آنکه در

ارزشه گرفتند و اگر اوقات در فقه های دیوانه کردید تا عهد
 فقه یافته بشود شاه که در وقت مراد رضای کرمانه هر ساله شاه
 باشد عموماً نقیضات سید جاه مملکت و علمای ارباب
 ایشان را میزدند و سر در دیوار بر سپانید و دم از جوی و دراز
 میزدند و سر دراز گرفتند و مراد رضای که همه صدق شوق
 آنها کار مایهات و جناب هر خون و صاحب هر ای و پیشتر
 دیگر از دست در ظهوره فلا شرافت در خانه آنها و بنهارا
 که همه ملک مبلغ با کرافت روح دولت او در بند و اقبالان
 که جوانی شجر بود و حقیقت است که کسان از کار او درده شد و
 او در صورت طرب است و در در لطف و کند اولاد که
 که او مایه را که فتنه با بر عقده هر خطا کار در در مکتوبه حاجت
 نهضت بود و همه هر بهار در با نزاره قصب سلطان خانق و فوج
 همه بود سلطان آورده حمام که هر فتنه بیج هر بهار در سواران شکیست
 خانه در عرق در اندرانی سر طبر در در ب عجل شاه تا در ب حمام
 که صد قدم تقریباً بود و چندین جائمه بهار بود هر طرف شاه باز
 میدشت و معلومه تفنگ چرمی درخت میکرد و انوقت
 شاه را در عرق حکام باز در سر حمام شاه را باز میدشت که شما هر
 کینتر می بروم در حمام به نیم کسرتی ما شرف ما با س که در حمام
 در هر گوشه و کشت و بعد با می خف را با چنگه میکند از در در

بجمع با جمع شدند و با سر و سوی که باید شاه را در در می زارت که
 همه ما سکنیم و هیچ سلطان سلطان سزوط است به بجمع که
 نیزه نور شاه هم اهلان فسر و ما حق داریم جو نو نو کلا
 کار خود را با است کنیم و مجازات بد هم هیچ در عا با هر سزوار
 حضرت محسبان تغیراتش قی زما که تر و صدا در سر کجسان
 بنده تر به باید که قرار یکسر فوق لجا که گذاردن شاه هم فخر شک
 شب و نیمه شب فرستادند بهما و سنگ با محرفی را که هر دو به با
 با در فخر و ما که پاره در سبزه شاه ماره در امام زاده بجز ماره در سبزه
 توپ خانه بخت نشسته بهر تمام را که هر دو جان کردند و تمام
 دارند در در بانه صبره و عشق معترف که هر رفته رفته بهر داد میرون
 زبا که شد و محسبان شجها در روزها در یکسر جمع میشدند و بنویسند
 خیابک میمانند و هر چه مذاکره هر فتنه ساعت بعد از ظهر بخیزد
 شاه می رسید فدا صبر در جناب او آوردند که باید شاه
 اهلان که که اگر تا بخت چهار ساعت که شمشیر اندید و
 بیرون در بیم ترید و لغو سر تبعه که را لغوت دادید و شجها
 در ادمت میمانند و شزار میاورند قیاب از رتبه بیج اهلان
 بشه بر شد ساه اهلان فخر و بد بو را با جسانند در مردم
 بد ایند و منقطب نشهر ما چند نفر تبعه که هم گزار یکسر
 اظهار شد در هست نفر منقره میانی شاه است که ما است

در شماره نامه های اول کتاب دست

نفر مفسر را باید گرفته است تا ما نمیم و اگر بخویشیم مفسر فی و آذوقه
 قریه مسلم بی قره خوش بختیانی رسیدیم که شوره داشته
 و هر چند است گفتند خوب است که بیع است نوزاد کنیم
 یک مدتی به بیگانه بروند که هم نوزاد کنیم شد بد هم بود
 رضای سلطان شده بشر و کار عمارت و میخانه کند باشد
 باره که سر آمد ما مبتدا عرض عرضی گفتند چه قدر در سلطان
 که چینی خود است که با اوصی در است بگویم و وقت هم شدند
 باید بعد که رضای نماید و اگر آنها که ثابت شد هم عدله می آید
 شوخواره هر گفتند که بیع است نوزاد بگویم شد
 سلطان بیعت کرد که دیدند شایسته است که هر سه آنها را
 عرض میفرمایند که از ریس مردم فسر در دنیا آنها بعد که از آنرا عدله
 و بهمان خود در شایسته است و شنیده و شایسته است شهر عدوت فرمانده و آنها
 که تبعه گفتند عدوت را همه داد است مناسبه و شایسته است در شاه
 متوجه و متزلزل در ایام به شرف و کلاه که علم است نیر نیر و اولاد خود داشته
 و در مقابل در آنقدر از مجلس راضی شده بودند بلکه نایب در رفاه
 بدان آرد خانه دیده بعد ضایعیم و در سر غلبه که هر چه در آن است
 بعد در هر روز خدام مخصوصی بمینویسند و قسم بخورد که از آنکه شاه از آن
 حرکت فرمود و بیع شاه ترویج فرمود که به صداد از آن خود و مخالفان او بی
 که فرمود است نیز از این باید ترک نری و ما در سلطنت خود را بنام و در محراب

در خانه حمام و مشرب خود را مر کشید و شمش قاشق که در سینه
 حاکم حرکت میدهند حرکت میداد و بیرون میآمد که همان
 یک نیت بفرمایند و طمع چهره نوزاد را از ششم و باج حمله باج
 شغله کارها خود را در دولت و خدمت گذار بلکه فرمانده سلطان
 فلم میداد و در عرضی دست لباس که سه تان تمام میشد او
 بیست تان خرج دولت میداد و بجای صا در مسکود و بیست
 شایه چهار طرف با زده سال سلطنت سلطان میر در چند روز
 تمام بهم زده بود و نهایت سعادت در میان دولت
 پنج سلطنت می توانم بدان و ظواهر از آنکه نهایت محبت را بنمود
 که دولت دولت مستنده بشر و همراه نماشها براد است که تمام
 آنها میفرمودند بعد از آنکه که است حضرت بیعت شاه ترف
 بخدمت او هم بدل و یک جهت تمام رگاب شتر و دیگر سفارته
 سرفقت و در حضور و بی تمام شتر و بنای خود اسلحانی گذارد
 یک روز بقا بنام خود و قتلان باید تدارک دیده بود و بیعت
 حضرت نظیر بفرمایند و آن نطق بیع شتر که شاه مبرور سلطنت
 بجز داد و نوزاد سلطنت داد و در آنجا دولت مستنده
 بعد در روز شتر و طه فقه عدل حق نبرشته که سلطنت که بیعت
 نوزادیم بجز در عهد بیعت با چاک که فرمود فرمود من آن سلطنت را
 عنخو زرم دیدید و نام آنکه بدست بگشاید دارم و دیدیم و در

تمام شد این تمام شد شای سلطنت تمام شد و خلقم دیدند و این
 مشروطه چه غرابت بخشید بعد از آن همه به عتداله و انجمنه املاک
 که از کس دریده شد بر او سلطنت بقوه و قدرت خود بر تبه
 تصرف خود در میان مردم و مشروطه هم بر غرابت محمد هم و این گویند
 ضیاء از کجاست که گفته اند عقاب سلطان جهان تقابل بر سلطان
 است بی نظیر با راز الله نعمت و در رتبه از آن ملامت از دردی
 استعداد قوت به جلا بند و بر بسته کس موقوف است که از شکر باید
 بشهر نامه و از قانون خارج شد بدست حضرت عتداله
 در این شاه اجتناب از غرابت و در مشهوره شاه جلاله الله و ملا
 الله در دراز تصور به یک استکارت بشهر که امید
 بهم بیاد برید عتداله الملک بیچاره چه خبر از شکر شاه دار
 حرکات از اول طلاع میدید که کف صبح باید بر دم غم شاه بنما
 هم شاه را دیده بعفت و ممد استند که بی شاه چه قوه و قدر
 نزارد بدون خوف و هر اسیر بر دست شاه به بهانه اینها را
 موفقی میدارند با غرور به در غرور کس عرف بسیار
 و هر خوب موفقی باید این خوب بخورد و در شاه نظیر است که
 که از خانه عتداله الملک کف غم بنما تمام از میان موفقی آمد و بعد از
 خوب بسیار نذا میر هم در راه او بر سر او فرستد بکف است
 بی خبر که بگویش بگفتند رسید تمام اینها را جمع گفته و باید که

چه باید که دستم شد و غم شاه خجالت او در او در اسرار
 آنچه با جواب میدهند و اندک غیر ممکن تمام با بلاق صاف کس است
 ما در او دره باغ شاه در استخفاف کس لازم در او دره بود اولی
 و مشهوره شد و میروم در باغ شاه در دست او در سکرم در مرون میارم
 و صبر میکنی در آن حال که انوقت او در اسرار در تحت سلطنت
 او دره که که تا خود در او حضرات را تو خوب زدی و کف قانون تو
 از تک جنی قطعه شد در انوقت با طلاع مغرور او در از سلطنت
 وضع میکنی اینها را در تحت مضا مین را بر دادند و هر
 اسیر بر طرف بمغازه و معنی اینها بر شهر و صدر و او در آن
 عده به بند بین این بوعت و غم شدند را بکس در هم کار را فضا
 مع بکینه هر که اندک نیم سخت از خود کمر شسته تا شکر با خاطر
 گفته به چهار سخت از شکر میکند از الله از کجا و عتداله شکر تمام
 که کلمات میکند جمع شکر و کار از سر برید و اگر جمع شد جدا
 سخت از شکر کمر شسته بی با روی مجاهدت در مجاهدان در
 خانه مردم از غم در این منزل تو بکس اسیر کون خور است اما
 خانه از از شکر بیشتر و طبع میدید و با طبع شکر و غم شکر و غم شکر
 طرف شکر کف و اگر غیر کف و آنچه کف کف ظهور کف و غم شکر
 و مع خبر کس شکر شاه رسید و کف بکس از میان برود مع طبع کف
 کف با عتداله و اتباع او در تمام متمد و صاحب کف و شکر است بعفت

در دراز و محو و خوب منزه و خراج میکند هنوز طوطی انکشی
 تقوا خانه حضرت الملک و عهد آنکه که خبر کدام یک بوجد
 وفا شد موعظ آنکه متعهد شده مفیج را از راه رفته کار
 کنند و اگر شهر مرون نروند و هیچ کدام را جدا نشده حال از
 مجلس مفسر خوانسته بنور و در فکر خبر شنید معلوم است که خبر
 با مجلس موعظ خوانسته که از این قبیل صاف زده شده
 خواهر از موعظ خوانسته بر داده شده که الان ما تمام همگی با
 حجت که تا ما تفنگ و شمشیر حاضر شویم و هر چه
 رفت بیخاشاه و کار را یکسره نموده و هر آنکه در این باب
 تا خبر رود در این صدمه یک همگی بر این عقیده اند که
 تا در آنکه داده شده آن نفوسیکم بقا رفته را در انقضای
 مجلس میدهند و عزت که در در دست مجلس خوانسته
 آری که گرفته شد و کزینت از این هم از انقضای که در
 ندریم و لا ملاحظه بنامه که الان بغروب قدر نماید و
 الان با آنها اطلاع داده شد کار شنب منگشته و هیچ
 در شهر مورث باره حاکمات با صبح بوقت حلب و
 که در حالت صبر فقه بنیک هم هر طرف ظاهر نماشود الان
 خلای بغر مانده هیچ تمام حاضر شویم آن طبع هم هر
 مجلس گفتند سار خوب طبقه اند گفتند

شاه اگر بکزینت مجبورید همین است که میکنند و لا ما در تفکرات
 دقیقه معویق جابرینت مع مذاکرات نیز چون اکثریت را در بر
 از آنوقت مجلس هم خورد و قرار صح زدند و متفق شدند و لا موعظ
 در سینه سید در از وقت بوقت با هم ماندند حضرات و در مجلس
 حرکت نمفرد نور سبب اطلاع دادند که شاه چه اراده دارد با
 ساعت چهار در این که اگر صح شود و صحن در مجلس نخستند که
 در حرکت و باغ نیستند از در این مجلس تا در این در این
 باغ شاه که در آنکه از سنگ در این و خروج و دخول مکتوب از این
 بیشتر در شهر باره و مکان ندارد و بنا بود که همی شنب با
 دیده بود نیز از اینک و سه هر از در این شنب را هیچ هم
 دیگر هر چه در این است نور از این حضرت پر رنگ و این ندارد
 و اینها که تمام امتشان معرفت بود که شنب در این
 احضار از این که مقدمه از این قرار است حال هر کدام هم از
 شنب است با شنب و عقیدتان میرسد بگویند پر رنگ گفت
 حاضر که با توب مجلس را بهم بگویم هر چه در گفت که ما در قراق
 و عظام را الان ما مور که در این و اطراف مجلس را بگویند و هیچ
 که طویع که نکر از این مکتوب و غیر مجلس و سبب شنب جمعیت و غیر
 همه شکست شنب اینها در دستگیر که و مجازات داد در شنب
 الی در گفت همی الان باید همه در داده توب بهر نظر

که لازم است به سید که سما و محققا کار تربیت میکنند و سید شریف
 نقی قریب بعد متفحص در دیوان که رضا مالیه میگویند قریب است
 کما یجایز شده همین قدر در هر دو جمع نشدند و در هر دو از آنها را
 گرفتند دیگر ابد به تیر نفذک هم محتاج مایشون و در میان اینها
 بهوم و بهتفصیلت اینها امید ام که اندازه است خلاصه است در این
 شایسته هیایف و ابد نخواهد معنی لک خود شاه فرموده بود
 که بیج قسم که کما حق است و خلافت مایه در اینها معلوم
 سوار و خلاق سرزند طرف مجلس و سحر در می صره نمایند و صبر
 نکرارند که در مجلس و سحر لطف و صبح که شریک قرائن سرور در همه
 و بطریق معقولیت بگویند و ما ادریم ان امتی است بفرموده ام
 اینها را از زینت بشانفته نبرد همه ما به سیرم اگر کوشش دادند اینها را
 بفرستند و در حقیقت آن طرف مجلس و سحر بشید ما بشود و سحر
 برسد و اگر نماند باز در هیچ کار اقدام کند و از ابورت بدیده
 تکلیف شامعین بشود قرائن و وار به ما موریت وارد شده
 و در بهمان نیمه شب طرف مجلس و سحر در کوشش و از هر دو طرف
 آنکه کفویک بیانند غیر کفویک هیچ و با شوق همان سر قرائن سرور
 بعد لطیفی خان میر سحر و از سحر بشود و طبع را ما موریت خود
 میماند در صورتی که قریب چهار صد نفر در کوشش و تمام نفذک است
 بزود تر بهیولت آن گذارنده میگویند حجاب میر کوشش کما یجایز
 قدرا

از طلوع ایدید میکنند ما مور رضی بوم میگویند شاد در مجلس
 بخورد در مجلس شریف شریف است رفقا رنگت میگویند الله در ک
 در مجلس قسم بخورد نقد همین قزاق بود تا اوقات است
 خود نمودن خدای شریف است میگویند عارضی است
 است که شایسته و لطف است حاج میب بفرمایند و بعد از
 صرف چای شریف به سید و بگویند و کوشش و کوشش را بشنیم
 غمگینم و از هر دو طرف است و همان میسرانند و شایسته
 گرفته و بسته بی جمع بفرمایند و اما ک حق بلند حرف زدن
 با شایسته در سید و مان ضرا حضرت قزاقها هم و کوشش و کوشش
 باز قریب است از سحر بیرون اندید و در طرف سحر مایند و سحر
 کفویک و رضی و در قریب در سحر لاسید عهده به کمال که
 در رب مجلس هر صفت محافت کرده و از او در شایسته
 او لاسید سحر ابر و در هم صفت محافت کفویک و از شد
 و لاسیتر و کلاه و عجب کوشش که قصه رضی منصفه از هر دو
 در مجلس محافت هر صفت فرجه لاسید عهده کوشش و در مال
 هر صفت رضی و در صفت بعد سوره اگر که برده مجلس قزاقها
 مانع شدند اینها را سحر بالاسیرام دیدند که لاسید عهده محافت
 میکنند و حد اینها را دست بر دایره و الله کفویک شاد در مجلس
 میگویند ما ما موریم که نکراریم شایسته بهر چه ما مور بهر کوشش خلاصه کوشش

از روی بایگان در حجب مسجد بود و آنجا هم بالای بام آمده بعد دیدند قرآن را در
 اطراف مسجد گفتند و آن سینه خالی را هم از در دخول در مسجد و مجلس گفتند
 که از آن فرور آمدند آن کجاست که را دیده و ستر بندر عنقه مستعد
 شد در کمر هر دو خدا گفتند دست از آن سینه خالی بر آید
 بداشته از بالای بام مسجد یک تیر بر آید استند بیک از
 قرآن را از آید استند ما در قرآن استند بر آید استند که در تیر
 انداختند یک سینه خالی را از قرآن را انداختند دست بر آید
 یک از قرآن سر گفتند را از بام مسجد گفتند ما قصد ایاز قرآن
 گفتند از بالای بام مسجد کلود خلف و اقبال کور خون بد ما خفا
 که از بام مسجد دست سوز از روی بایگان دست بزدن عنقه و
 بوقی است ایضا بعد از قرآن را ما سر سینه خالی آنها را گشته در قرآن
 از هم بشیدند ما ندانم در حوشانی دست خود گفتند خود را از
 مثبت در ب مسجد با یک مسجد صدادند ما مسلمان و شاه
 مسلمان دعوی که از بام مسجد و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 خلق فریادند چه خبر است در این صامان جوان کار هم بدید
 روزنامه روح انقدر سوز طلبه بود جو اسان و بسیار بسیار
 بخت شریک بود و بسیار بسیار بد عهد او را بر خاستن
 و تمام اطفال او در درون تر غصه است بمان از دست
 بی خود خائف و هر سان او هم گفتند چه گفته میرود روی

روی بام منزل خود چه جنبه خبر است ملاحظه کنید که سوار بای قرآن
 روی بکسر میزدند که در حجب انصیان قرآن ما تر میزدند از آب
 میزدند از قرآن حالت می گفتند که ای ستر گریسته از خود می گفتند
 که نفی را هم میزدند و او را دستگیر می کردند ملاحظه کنید که سوزی است
 و همین بکنه بود او را بر سر بن شاه در بیکر می گفتند و آنقدر نفس که گشته
 شد او بعد بر آید در بکسر و سایر او و حلقه مشرف بر کینک عنقه
 مشرف که یک صاحب منصف و بعد از قرآن گشته شد او تیر
 مشرف بالدر قرآن اول خانه مقابل بکسر که میزدند از قرآن چه برسد
 چون شاه بقیع سرفیچ شد است میفرماید توب نمیدانم خبرم بر کینک
 برسد بر کینک چند کلود توب انداخته بود و او آنها کار کرده بود
 که بجز از بایگان سر گفتند با طرف توب میان گفتند و حجت
 توب بر کون را از دست آنها گرفته چه بود توب میان گشته
 شده بقیع توب را که گشته فرار می کنند که سه دسته بر ما در حفا نه بید
 آنها میرسد و او کینک توب شریف را بکسر میبندند از
 و ما همه آنها بکسر افاضه می کنند و میزدند در کج و کج از بایگان
 ما ان همه در کج که بخت شریک است با مشرفه نفی قرآن و بر صده نفر
 سر را چیکندند تا آنکه گفتند آنها تمام شد بعد از تمام شدن ستر اها
 که دراز می کنند و اما در سینه لاسیه عهد که در حقیقت برضع بکسر بود
 ملاحظه می کنند که کلود توب شد با بان میبار چون در مطهر

نه و عصب تشنه نم خرف او در کوفه سیکر حضرت هر کدام
 تفنگ و فشک نزارید برکت شمار در انجام است معنی
 تفنگ نزارم باید بروم هر چه مستقیم ما و سکنید حساب
 جمعت اگر در علم نباشند آنها هم تفنگ دارند و کبر
 کار نمیشند و کار از سر اینها غیره طرح او نرفت و کبر
 یا در وقت که بروم استلا احوال غیره اگر جز که با غیره
 به و از شدت غم و غمیل که داشت هر وقت یک
 سطر باشد اولاد و عیال خود را بدون مخارج و دستار
 میکند است و معرفت آنکه مانع مقرب بود از زنده و حدی
 توب مصلحت میباشد عیال او اولاد او مضطرب الحالی
 و برکتی احوال اندر در منزل و از قضا رور سه حال کرد
 شسته بود و حجر در خانه مشغول خط نوشتن بود و در وقت
 به و از بیلر آطمینان قلب آنها هم سلا حاره سرود لقب
 افله که چه سر سلا رفتن حواله سحر مقدر و نیمه و مانع البته
 از ورسیه نفر تماشای زبانه تر کشته شدند در این صورت
 هر سی عمرقت که خبر رسد و در که ناگاه تنها که سر به
 وارد خانه شد حواله شد و چه خبرت او در که و بعد از آن
 این سحر خوانها از زنده و کج از با کجانی قراقرم سالی توب
 و توب چیرا استغرق کفر لایسید عیله است کف هر کس عیلاق

که عیلاق نزارد مادی او در سحر جوام است از است سیال سحر
 یک سرور بود که انخلا غایت کفون ممکن بود عیون انخلا
 کفر و اقا سید عیله را فریاد کشت خود کشیدم و مردم در بار
 این الدوله و کاسم لایسید کفر سنگ را او در و هر روز در بار ک
 این الدوله که از دم و در طرف بیابان ک حکیم دار و در و در شاه
 عبدالمعظم و خبر کشیدم و او تعریف میکرد و سحر چه قدر معتقد
 دارند و چه قسم قراقرم را فرار دارند و تکلیف تا حرام و کرا
 محصور باشند اذوقه و معتقد در دارند ما در حرف او که تمام شد
 لقمه که همه بیک که کف لایسید عیله و لایسید کفر سحر را هر روز
 مشغول بودم که لایسید کفر و ان نام که از در کشته حیر بود
 و نایب غلام های کتیک خانه ش هر وارد شدند حواله شد
 ایشان مدکور نمون که در سحر را بار کفر و سحر های
 محققا ر کشته در سحر و هر چه خواسته کفر از حواله شد
 که بیخ زور تسلیم شدند تا در کفر که وقت لایسید عیله و لای
 کفر نیستند مردم بنا حرف زدن که از زنده که دیدم بوسه
 که از آن دو سال از وقت هیچ مجلس عیله بی عزت و تروت
 دمه نیز و صلب کرد و شدند فرار کفر با کفر با کفر در بار
 سحر را بار کفر و سحر و قراقرم دافع شدند و هر روز سحر
 مانند کشته و سلوه لایسید عیله و لایسید کفر را هم در بار ک

اینالدومه میبندد و گزینند و ما نهایت زنت و ازیت بود
 برهنه لکن و جزنگ نیز شوارر علی ای آنها نگرددند و است
 بصورت آنها انداختند و گنگ فرادان زدن آنها را بجهنم
 باغ شاه سلطه و جهر شیخ المسمرا نیز در خانه یک شاه راده
 گزینند و خانه آن شاه راده را هم چایید و پست و لاهم بر رته
 بیخ شاه هر دران روز هر سله از هر ملک مملکتی را که گزینند
 جهان یک خان صاحب جمده صورت هر فنی بود در آن گزینند
 هر ملک یک تنگ دار که در تقارت لطارت دشت از در هم
 گزینند و دیگر فی از اجزای کس را نیز گزینند و برودیش
 هر مزار عالم است که آن روز که گذشت و سر بار با و فراتجا رفت
 از آن راده که گشته بدون خوف و هراس و هر چه از هر خانه
 میب گزینند و غیر هم و او که سر جا که در میان مریض خانه
 تا میگذرند تا با جویزوری و دله هر چه هم عیب جازری که آن دن
 از زها بود و ضاهم از بدو و لاد در ازنت و از راده بود
 و روح و شفقت گشته بود و استقامت نموده بود آن روز از زها
 یک نفر قزاق که معلوم نشد که چینه چه فهم رد گشت و اده از
 آن قزاق نیز رسید که چو امار سلطه آدم گشتن و عارب بود
 چنانچه خانه را استوی بسته یک خانه هر شاه و الدوم نیز زری
 بود که که یک کسز بود گزینند و بدین بنام جزای گزینند از ریگان

از ریگان با ندر نام هر خانه کلوم مریض گزینند و چهار کلوم توب
 برود و یوزاران خانه فخر و دیگر بسیار در هر از صهار از سر دشت
 با تو گزینند خانه با تو عظمی را با توب گزینند و همال خود
 با تو و پسرهای ما تو که ضرر عالم است ضرر قدر بود تا مملکت گزینند تا
 از گزینانی جز که در آن دستگاه بود نیز گزینند و نه خود
 با تو و نه پسر با برانو

چون سبک پوشیده بخت هر کسی که عوض گزینند
 و خانه طلب سلطان که بخندد هر غنیمت است بلکه سخته بند از
 خیمای قدم درانی میدات غنیمت است توب بسته
 و آنقدر خواب گزیند و بر باز و فراتجا توب بسته در هر حالت
 بشنود و دیگر حق عالم است و علم از گزینند که چه گزینند حق از هر گز
 شنده شما مردم بشود یا از افراسیاب که از اسما است
 مذکور شد که یک صد و ن از خانه طلب سلطان بدست
 تا از جان از افراسیاب ز قلمتیه آفکد بود کشیدند بازدهم کار دو
 چنگاکی نقل بود چیده خان و لمر که بلا عبا سینه کف چو مکر که
 که یک سینه زری بدست تا آنگاه بود و او در بیغی در
 با که قزاق هر وقت از غم بود طایک او اید و با که هر ار داد و
 این نیز را گرفت و کج بود بود استار کردن هر وقت بود

برکنک مطلع شد و مشتاقان بی هیبت در او نیز از رفت دیگری اظهار
 که و یک صد و بیست و نه دیده شرح شتر نقره رحمت او در زند در کار
 گذارند یکا دیگر اظهار نمود و صورتی که تمام سال و قیامه جات در دنیا
 وقت تمامی سطر در غلبه و خاریه در آن بود که بهتر و لایق طاقان
 که ابدار خانه جلالت الدوله بایش برده بود اظهار نمودند در
 حقیقت از دم متدیج نیز استند اظهار نمودند که در همان روزی
 که طرقت بجهت از گرفته بجهت ابدار و قیامه حرم و صندوق دار
 ملک طاقان آمد که سراج الملک و اظهار که هر دو اگر صلاح بدین
 قدر قیوم خانه و ابدار خانه و صندوقی نه را که کفایت در هم در هم
 مقهور است بیرون بیایم سراج الملک گفت در این سراج
 خشک است محلی را در طرقت نمی توان کرد خانه ملک سراج
 بکلیت به برید طول کشید و توب او در زند باز آمدند و بکلیت
 خواستند باز سراج الملک گفت بیرون بفرستند اما که گفته
 چنانچه مسموم خانه است توب کشید گفت تا بجای نه
 ضد ایشان توب است و لایق خانه ملک طاقان میباشند
 است صلاحه طول کشید که توب کشید و آن ستر سراج
 که به نظر سراج الملک میرسد گفته در کجای در خانه و بختی
 دانه و قیوم سلطان فریده بود در این راه و چون تا کون محلی
 نبود بانه تفنگ هر نیمه را چه هیچ باره نمود و بهتر غلام را

در هر دو چه صدهای فریده بود و ده نفر شتر را جلالت میداد
 باره باره فکته و کهنه چار با کهنه میزند تر که بخار او را
 میشکستند و یکا در این سفر است که لاله در دماغ او بسته بود منوی
 سبب و اسرار السبب او در کهنه صحت در ب اطاق و در بهائی
 طایف سلطان قیامت فکته هوای صلب الدوله را نیز برده
 انجا که غیر عیاشان بود بکلیت توب هر فرزند و هر دینار
 ظلم نام سرقه کهنه و چنانی آن خانه فرستاده باره و در او
 هر میرزا و و اعا و بیاس که در درشتانی بود قمار بر بند و کهنه
 تا مع انهم با زار و باره فریدم و در چند اوقات عوضی شتر خلاصه
 فکته با طایف طاقان و صلب الدوله اکبر در طرف بیامه سال
 پرویت سبک پیر با ضیق صراحت کهنه و تر کله مبارکه فکته
 ظاهر شد و حیرت از کجاست چنین است که مای هر نفع عیاشان
 و تراج رفت در آن روز و از کور و سجا و ربه تمام تبعیض طایف
 استظان بود با ریک بعد از طایفه تا سه چهارم در شب
 که نشسته بقدر کجای از هر بار و عظام و در وقت توب عیاشان
 از آن خانه غنیمت میبردند و سلا از خانه او معازه تا که در صف
 خانه او بود که از عیاشان خانه او بیرون ابدار خانه کهنه و کج
 امر و شتر در مجلسی معازه خوب دایر شد بود این را هم
 ستار و کهنه چنانکه یکا از معازه را چنان منتظان لایق است

مسافری ای که در آن سفر از راه صحیح و مکرر تفریح کنان بجهت دین
 منزه بگذرد و البته بقدر نیاز آن عالمی با کسب و احتیاجات که آنها را
 عادت کند چنانچه صاحب خانه را درم حدس دیدند ما را در
 خرابی مجلس بود و گرفتار نفع سر در سینه بود از راه بقدر مملکت
 توبیلا مجلس و سجد ادا فرستاد در مجلس اول هم سینه دلا در
 مداخلت کند در مجلس سینه سالار در کتب عمارت کفر ضمیمه
 بنام او ایصال توبیلا کتب کلامه کتب و علمه در خلف اندک
 کاشفای انی رکنه با بر نعم از راه که لایحه عیدیه در کاشفای
 شد مطلق در سینه ما از خوف ما از عدم بجهت ادرب سینه بانه
 در کشته در سینه فرا میداند در مقدر تفنگ و بیابان در
 بهت او در عید بجهت بجهت و سینه در هزار چهار صد هکتار
 حوض سینه و مجلس مردان او در تمام تفنگ نه تیره و تیره
 فکر خلاصه هر صبح اسم در رسم بجهت تمام را بجهت باغ شاه
 و اینها که اسم در رسم بجهت فرا میداند شدند خلاصه
 قراقی ما مور حفظ مجلس و سینه شدند و بیاد از سینه مجلس
 و خودشان بجهت حوض رودی از وقت مدارک دیده نشسته
 از روایتها رسید و شش روز در چهار اول حیرت تو نشسته
 بی نه هر طبع الودم و خانه او در هم خراب بجهت و مملکت او از
 عادت بجهت و هر خانه و گویند و شش و نه نفر که بجهت

حساب بر میانان بجهت مسافرت عقیده نوری از راه مهم مکرر در
 آنج خود جز آنکه با در فلان کتب تفنگ در دست او بود و فلان قراق
 یا فلان بر بازار داشت هر کس از راه جماعتی که است مکتوب با او
 تا عدالت چه اداره بجهت که اموال او کفایت بجهت همان اموال او
 هر چه در آن مکتوب قناعت بجهت بدون خوف و خطر او را استرس شد
 از سینه و کتب و میرفت و امری با و خوف غریزه و بهر دو قراق بقدر
 اصحاب مردم را بجهت که هر شاه بدست نفوس در روز قبیلان
 عا شده که بدخود بجهت که مال که بیع شاه بجهت بدی
 شد که هیچ جسم دیده بود و بجهت که هیچ کس نشسته بجهت بقدر
 است نفرز باغ شاه بجهت که در هزار در هزار در هزار در هزار
 ایرو در سینه بجهت جناب بیخ التیسیر و لایحه عیدیه و لایحه بجهت
 بجهت بجهت باغ شاه بجهت که در هزار در هزار در هزار در هزار
 در حال بر سر لانه نگاه داشته و ان جمعیت فکر از ریکر که ده
 بیت بود که ریکر در کهن ایما بجهت بجهت و باغ حضرت شاه
 تا از انام دین و شد و علم حلا شدند و ثبوت میدادند
 دو سینه فکر از ریکر بجهت جواب و مملکت مکتوب بجهت
 شاه از او پرسیده بجهت که تو از کس دادی و بد گفتی فتنه فتنی
 بجهت بد کردم و توبه میکنم شاه فرمود بجهت از او ریکر حاج کنند
 توبت که با مکتوبان بد بر صورت رسید فرمود بجهت که تو صدق

در اینجا حاضر نمیشود که اگر عیال است بهت میکند بر کند
 میکند که شد میشناسید میکند هم می شناسم و لا هم تر دارم
 که او نکال است و شناخته میکند از حد و حیا و حیا و حیا
 لا می کند نیز زنده خان نیز از زرقار را با تهنیت بخواند
 چون حاضر می شود چنانچه و تشایح سید را میشناسد می کند با
 ایشان بهمانه دور بر کند کاسه و طلبه و عذر بخواند و درم نکالا
 است می کند بهت نکالا بمنزل برسان و معاش بر سینه دینار شاید
 بگریزد و بهم چنین است که غلام حسین هم بیدار آنکه معلوم غفرتی که
 و در حقیقت آن قضایات سلطان و آن حرکت بر کند عیال
 رحمت و با شراجه است شد و در این فتنه بزرگ هم بر این ایام
 نظر غفرت و همه لغت و اما در باب لایسید عید هم اول سید شهر
 شیخ از سر ریاب لایسید عید هم فضیلت شنده شهر تا ذکر
 کرد که شاه با و فرموده تو بعد از شاه عید هم لغت بر قدرت
 که در سلطنت غفرت شده او اما می کند شاه طواریه و خرد و خرد
 او در جود او می گذارد بقدر شتر کرد نیمه و بعد میفاید می گویند
 این من و تو این در فلان محب که او دنیا در نه و می شناسد
 و صندوق مسا در نه بعد با تخم کاسه در رسم در در کاسه
 خانه او در با و در نه و شاه با خرد از عید هم می کند کاسه بر او
 بعد و لغت لایسید عید هم بر او در شد با و حیا او در هر روز

که هر از آن قیمت داشت و مولا شتر هم قناری که لغت بهت افلا
 به هر بهار در خند باری لایسید عید است از با هر روز در از تبعه
 لغت و معلوم نمیشود که چنانچه بر نه بعد معلوم شد و در حواصا که پیش
 در قلمه همان غیر شتری دارند و والدین بخانه است که در آن قلمه می کشد
 و مستحفظ هم دارد و اما لایسید هم را از اعلی حضرت چندان خط می کشد
 لغت غفرت می کند با اندازده احترام هم غفرت و او را فرغ غفرت بر او
 در که چیزی را که لغت و بعد و نظر خود است بعد از سه ماه است کلا
 از حق لغت و فرستند شهید و اما شیخ از سر ریاب کلا جفا را
 فرموده و میفاید که تو که بنا نمیشود غفرت و در سیانت
 خودت علم را که لغت ما مورد لغت جلا حیا که لغت لغت خط
 لغت و در هر روز که مردم گذارند لغت است هر آنکه بر غفرت
 هر مولای حق را می رسد و بعد و قطعه ساخته لغت هر کس
 که با حق لغت شتر از آن قصه سید است بر کفون یک سید
 منت بیند است که از لغت در لطف تو بیخ سید بر او
 است حضرت بخانه لایسید و در رحمت میفاید و است کلا
 از حق غفرت و آن ایام در در کفر لغت هر روز و کس است خط
 در همان از هر بهای و هم را استفاق و لغت باره بعد از
 استفاق و حق شدند و باره با از زجر از جهت فکر و در زندگ
 قناریه و لغت هر از حق لغت بهت است از لغت لغت با و سید از

بوسید از منزل شیخ فضل الله به بیخه که عدوه از آنکه هر روز بنشیند ده
نوع بنشیند و این نوشته با تمام جملات مشروطه است بنام سید کیم در آن طرف
خندان را حجت میداریم بقوت استوار کنند که در آنجا
حرف نگویم و حقوق ملت بر صحت کنیم و در خطاطی علم این شاه
رضوانی سواد را احوال داریم در بار ملت تا بزرگ نظم بنویسم در سر بنام
که از دست شاه سوار هم نکایت ننمایم و شرف شاه هم از بیخه برد
پایا بکایت با را که خوانند بد وقت غنچه عمرانی با کت با بیخه شد
بسیار اصحاب حضور شاه را بر سر در نهنگی است نامها کار هر
سید کیم سر و سر بنشیند اگر دولت اباد است او هم دید که کایت با بیخه
نیجات در رفی و بنشیند که نامور از دولت سر و کلان در
و از خانی اعلیٰ فارحانی حضور و مقدر دره در وطن بنشیند
که بر اینها هم مرد و از روی ریاست وصایت را کور
بف خلد صبه یوز بهمان کج که عری شتر تمام در سفر است
مهند در دو نیکه خوفشان حضور و هر چه است بسدن عصب
خو میدارند شتر همان کج و حرکت بنویسد که گفتند حق
ست است و گاه بد وقت سلفتند که بعد از از است ملت بر و طه
نخوتند بنویسد خبراً و قهرماً با اینها کسر داد و طایر بر و طه
که بار زینت را ایتم سرگردند و نه دولت را و بر
رایج و نوع بر کفان موطن میسکه از نه طایر کسد گاه

یکماه طمشید بلکه است روز شده با شتره سه نفر از عوار
از سه ساله انقبیس در دوسر و عثمان در یک روز چه ما شد
به تعجب و با غایت معلوم شد تا راه را غنچه کال بنویسد
که آن نفوس و تبعید شدند شد نام الملک و طلاله
الدوله و نفر راده و اسماعیل اینها در کسیر سر رک بر اینها
شدند و با مالک صدق و کتب معلوم شد همین قدر معلوم
همت که خیا بحد حرکت غنچه تر و اما این حضرت بوم
۲۳ در شملت چهار صد رقه رسامه از کسیر قتی در کما
رسید و عصر روز ۲۴ کج بر طبل این حضرت شاعر از چهار
نرمه صخر خلق زنا که هم حضور میروند و سلطان لظوق ک
ضیا سفتت بنویسد و با این رسلا طغاب را از ار
صبر مینویسد در این قرآنی است از حضرت صنع الملک
که هر مینویسد لظوق از کج بنویسد عری مسکند قرآنی بنویسد عری
تجارت کج با مساک بنویسد که با شتر و طه بنویسد و ایتم
بکسر بنویسد و استند از کج و هم و ضرا صبر سیدت تمام
و مسکن از کج او بنشیند حضرتش از این کفان او سکوت
سواد به لظوق او بنویسد که یکا از کار بنویسد صنع الملک
اکم بنویسد غنچه کال بنویسد صفت همانند مردم خوفشان
زبان در اینها عرض میکنند در روز این حضرت بر طلب

غیر میدهند و کار او را حقی میفایند و لایق ضابطه الممالک بد
 میکنند و جهت های ارت در حق او سده ششم و هفتم است
 که هر دو در فراموشی و غمات عقاید او نقد منکک کف
 در دوران شش فتنه و تحط ارت شاه مکرده مضمون این
 در کتب است موقه قضا حجاب کج اسلام خلفه است تا خرم ماه و
 قوت اسلام و حمایت شریف بود که دولت موقوف و
 اید و همسر کبیر با قورعه اسلامی سده است و حکم بر حرم است
 موقه هر روز موقه است ما هم از این خیمه موقوف فکر موقوف
 چنین کتب خواهد شد لیکن از روحیات امام زانی عجلت فرم در
 عداوت و لسط معدت دستور اعمام لازم داده و میدعم
 این جنایان تمام طبقات را از این حرم بگردانید بیشتر عداوت در
 حقوق رعایت و صلاح مفسد بقانونی در میان اسلام و لغت
 خاتم نبیین و اله الطاهرت صواب است علمیم جهت اگاه عاقلند
 محمد ساه قاجار و ام و کخط مذکور شده طبعیم مفضل و بدو از این مع
 چه نند و از حرم هر چه جدا شدیم و باره مذکور نموده و چندان
 و از قور نشاند و حفظ شد قلاصه بر دوزخ علامه حرم جدا بر او رسد
 دست شورش است نه یکس بر بات که کتت خود موقوف بشوند
 دولت استقلال دست بر زر در آنکه است صاحب بنام حرم
 مدال و دهر دقیقه از گوشه ندانند است که در حرم او را

در ۱۱۱۹ از است که شورت بر دارد و رعیت تا شش ماه خودی
 داشته اجاباد خان که سردار محم لقب دارد و حاکم است بود کار
 بر بار و توبه عملا برداشته در بوم غنیمت و سیاست اینها رفته در
 جنط بر دمان و حشر جفایا ریختند بر او و توبه باره کردند
 سده است بگویند کشند در بار و غلام دولت حرم که عملا از
 تمام رایشان جنط تمام کفهر و فخر سردار و موقه موقه از کفهر
 انزل داده که حضرت علی بن فخر سنده شتر فخر که موقه در
 ۲۴ مملکت ننگ و فتنه فراوانی که دولت طبعیده که حضرت
 خاتم و اولاد از نزل شده دولت مکرک را بشتر زدند و تمام آنها را
 از میان کفهر اعم با کشیدند که از نبر با میر بهادر مکرک کفهر
 که سه از او از نبر تشکیل کفهر و از نبر نبر بیرون چاکر رود
 و با قصد دولت آنها معلوم نیست هر قدر شهرت دارد که
 که جناب مستطاب لایله در مان عاقلند که مطابقت نام تمام
 مرفعی دارد و یک کشیده با موقه او در مرفعی الاطاعه و عسر او را
 مرفعی الاطاعه مرفعی مذکور که در همین امام مرفعی ده ماه بقدر
 اعیس لایله لقب به بهر شرفه که حاکم زکیان بود و بعد
 بسار و عاقل مرفعی با کس مرفعی که در زمان بهر الله شاه
 کارهای مکرک با و مرفعی است و ای کام سدار مرفعی
 در کفایت در روایت موم مرفعی اعلان بود که موقه در

حضرات ایام عورت شایسته ایام خدمت شایسته ایام کرامت
 ایام کار شایسته ایام کوشنده لا اله الا الله انبیا و المرسلین
 با ناموسان تا چند است نشسته بر دیوار و در دیوار و در راه دید یقین
 قطعه مشهور است از قرآن که ذکر سنگدان ستان
 افکار ایام و عطف داشته خبر و میرسد او هم بان ایام فخر یاران
 خود عیب و عجز نیست و قدر از عطف و لطف و عطا را نشود در عینه
 که آن و عطف و حال پس یکسر گریه کنند که ما رسد در ساری
 صد و بیست و یک که عجب ایام گریه که ما را از دست طلم کجاست
 بنید بد ایام چاره ای هم از سبک نرفاینه تا انظار را کنیم در
 سبک و کشتن ریم حالت و استماع از دستار خان سبک و خرد است
 تمام تا بدیشند که هم خود را خزان بود خود سبک و امر انوش بد بشد
 که تا خون در عروق هم حرکت میکند در دفع طلمین که نه از بر ما دین
 از طبیب ما دین از خزان ما در بیخ نزارند کس احتیاج میکند کت نشینم
 و اگر نشستم از دفع تو دانیین پیغمبر تو عارض چشم دار سبک مردن بیار
 که ضعیف از عجب او داده من شتر او ما بها میکند و سبک و خردت
 سزای هر کدام شکر از خان خود که شسته پائینه و الله کردید که بر
 غنچه در عین فرستد و سبکینه کدام با حضرت دیو سزایده کلا در
 دنیا را ایام ما مویک طلمین است و در بر ریم خان نمران عمارت
 در دانه که ریم خان سکن داشت میروند ریم خان غاندر او رفته

از واقعه که اقل در رب عمارت را بسته بشود با ابتاع خود را بسته
 داشته بشود و عمارت بر سر او در دانه که خرد کشتی ایام
 بیخ هر قضاقت میکند خود بهر ریب بنده ریم کرده با کرده نغذ
 خود را برداشته و فرار میکند اشان او همه تر مساند از نرد و همه را
 میکشند مد خط میکند که اگر از نرد بر آید کشند باز کشند به نغمه از نرد
 میکند از نرد و بر ریم خان هم در آن روز کشند به نغمه و جهان در آن روز
 که آنچه در آن روز از آن حرکت عمارت که که نغمه میوان گفت و دهد
 نغمه آن از میان نغمه بود و آن همه هزار نغمه و شتر لول که
 که نغمه طمان با داده به نغمه سلام مویک بود ها جانشر او بنه حساب
 شدند و نغمه در آن عمارت به کفانه کرم بود شایسته
 اصار که ایام از محله که با بنه سبب خود را به برید اندند
 تمام و کلام هم خود را بر دهند و آن شب که شت کف از روز
 تمام نوب خانه و کور خانه و در غیره که در نرد بود از نغمه نغمه که
 به نغمه لانه نظری نظم و نسق آن روز رسیده که که نغمه نغمه و سبب
 که نغمه شب را خبر نغمه تمام مردم در سبک نرد که در نغمه از نغمه نغمه
 جمع شدند در کف نغمه که حضرات با دست به کار بر کارم در دست
 را ما خود طرف نغمه و لانه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
 عمارت ریم خان را بد بد که جهت نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه نغمه
 ملاحظه کنید هر کدام که با هر کار عملا بنبسته از او در کنار بنبسته دهر

که از اولای تبریز و اول نطق کجسریه دارم و فضا که شد
 در هیچ نوع خلاف است همه و معنی هرگز از عین لایق که بود
 کانی تازه را بشود که بر اولان با و سید هم دید در هر
 مدتی که کجسریه است بیاید وقت بقم و هر چه خوب است و در قم
 معنی و مدد کار رسد آنکه رسد از همان هم رفت بهتر
 در حرکت در هر در خانه که نه است تا آنکه کجسریه را هم از
 ارم وقت از غایت شمرده و عدالت غیر حدیث است
 ما شردم بر هر حال در حرکت کش ستارگان هر صدم از طرف
 است گفته و شمرده علم هر که از حرکت زده پس میزند و بر
 خلاف حرکات از هر از طرف اینها گفته و شمرده ستارگان
 اینها را غیب میداد و کف که در حق معنی خلاصه کار که رسیده
 سواران و حکومتوان هر که در این ماکه که در غیر از این
 و فرستند از غیرت که سوار و شمرده او را و ما بر هر
 بر گشتند خلاصه بعد از هر وقت از هر از طرفی گفته شد در
 این معنی فضا نفی یا از هر معنی که در در تبریز است قوت آنها
 و از غمت است تبریز را که فضا و فضا نفی را اما اتباع از تبریز بروی
 کجسریه و میان کجسریه و فضا نفی دیده که عیب است از هر
 از هر نفس از کجسریه و مانند آنکه گفته در هر ما خوب است
 و عوار کجسریه را در کجسریه که در عین فضا که کجسریه

کجسریه معلوم شده که از کجسریه و کجسریه و کجسریه
 خدایت بد نفس نگزیده از تبریز بروی آمده که در هر
 سید دارد که کجسریه و ما زده از کجسریه از آنکه رسیده
 کجسریه علم تبریز و کجسریه که در هر فضا که کجسریه
 خلاف شمرده است هم حکومت تبریز از حرکت کجسریه
 دارم حرکت کجسریه ما در آورده از آنکه کجسریه و شمرده
 و کجسریه از هر کجسریه است حرکت کجسریه و هم معنی
 اینها کجسریه از آنکه کجسریه از هر کجسریه کجسریه و هم معنی
 از همان حرکت کجسریه علم کجسریه که کجسریه از هر کجسریه
 که فضا نفی در کجسریه است کجسریه از هر کجسریه علم کجسریه
 شمرده که کجسریه که در هر کجسریه خلاصه کجسریه از هر کجسریه
 بعد از هم رسیده است کجسریه هم رسیده و کجسریه از هر کجسریه
 شده از هر کجسریه و کجسریه از هر کجسریه کجسریه از هر کجسریه
 و ما زده از هر کجسریه است کجسریه از هر کجسریه از هر کجسریه
 عین کجسریه کجسریه کجسریه از هر کجسریه از هر کجسریه
 بر شمرده است کجسریه کجسریه از هر کجسریه از هر کجسریه
 با کجسریه عین کجسریه کجسریه از هر کجسریه از هر کجسریه
 نیستند کجسریه کجسریه کجسریه از هر کجسریه از هر کجسریه
 نیمه کجسریه کجسریه کجسریه از هر کجسریه از هر کجسریه

کرده بودند در هر دو طرف عقبت نشسته بودند و غلبه ما بر ترکان
 بود و در عمارت چنانکه در چهاردهم رمضان اتفاق افتاد بود
 در سنه ۱۰۱۲ حضرت بزرگوار مبارک و متکلف مشهور کردند و باین
 اعظم حضرت در سنه ۱۰۱۳ ما را گرفتیم و شاه یک طاقه شاکت متکلف
 در خلوت رحمت فرموده بود حضرت در در سنه ۱۰۱۴ ما را
 و بجای که پیشتر ناله در سنه ۱۰۱۵ پیشتر میزند که مگر نفس جان
 سلامت بدر بریزد و تمامت پیشتر و انوقت بر برهان یک
 بود مشرکانشانها میزند در آن بد شریک بود همه را با یکی
 دستگیر و کنند و میرسد در آن وقت که میزند فرار کنند و چون
 صد بار کتاری بود چهارده نفر از آنکه فرار کنند و غلبه پیشتر
 فرزندک آنها در اتفاق میکنند و در آن وقت همه دستگیر
 شده بجهت تمام را استار خان میگوید عیال آنها را در کفر تمام
 را بر کتبان فرجه میدهند و در حق میکنند و بگویند در وقت آنکه
 مختارید آنها سر کعبه فرافردید در آن استغفار داده بودند
 طریقت پیشتر همه متکلف با آنها پیشتر و توفیق کینه بد و بد
 سپید در جواب میدهند که فایده ندارد شاه تغیر میفرمایند
 و تمام اضمحالت همه بر طریقه را بکنند فرافردید عرفی میکنند
 که فرخ شرفیاب میفهمد و باره بعضی حضور در آن میگویند و بعد
 از مبارک حاضران نظر بر طریقه که سپید در آن با فرج میاید از

در آن وقت و این خوف از سلطت شهر یاری فکرهاست به شکار بودن که
 که وطن او بود و فرافردید و در آن وقت شد و حضور شرف شهر عرف
 میکنند که رقصه وقت شوم فایق آمدن ما به شهر از جمله میاید
 و مستغفات است چرا که بستن آری بهم زدند که بعضی امری
 غیر سه دیدار کانه دیدند که از قوه تصور خارج است الله چید
 در سنه ۱۰۱۶ که چند سردمدار سر سپاهر امان بهتر از آن سنه
 بخوابد سخت احق خلافت بر از راه دفاع مولا که از آن
 در همه میدانک ما رفت را اب فکرهاست آنها که از آن
 چنانکه در طرف از آنده ساعت چهارم از آن وقت از طرف
 اندر رفته شد در آن در آن کتار است و در آن وقت از آن
 هر کولوله و لوله در آن در آن کتار است و در آن وقت از آن
 آنها بجان مردمان گفتند ما ما به چهار تیر که مسافرت چنان
 در آن وقت و کولوله تخم آنها سر قدم معرفت و گفتند آنها
 طایفه آنها از اطمان گفتند او در آن وقت که لوله آن مر از
 اب است و یک لوله میزند ما در آن وقت در آن وقت در آن
 و بعد از آنکه و آنها بیوسته بار بار لیره میاید از تمام آنها که نشسته
 ما در آن وقت و لوله که لوله ده جور در آن میاید و آنها سر از آن
 و یک در آن در آن وقت که در آن در آن به تمام در آن
 ما اینک در آن چنانکه بعد از آن وقت که در آن در آن در آن

بقوه دینش بر سر زنده و البته بجز سر را تلف نکرده از آنجا
 گذشته بسبب استغفار در آن روز که تا امروز علاوه بر آنکه
 از هیچ دوستی دیده نشده شنیده هم نشده است حمد و ثناء کرده
 آنکه کلامی از آنها نماند و شکر عباد زنده و مرده کارخانه دارند و شکر
 است زنده در شکرستان جان از روی علم و قانون است نه از
 که کما معصوم است با المانی آمده و سزاوار است که جلوه دهد
 عالم عرض میکنم این جان نماند سر حرمه به تنگ و کمر میزنم
 با اجب نرسیده بود با از آنکس نذر و نماند زمان ما قسم و یحیی
 سینه در آن روز سینه و واقعا حاضر عمر و باره است در عالم داده
 بعد از آنکه عرض او تمام بشود شاه با و متعلق بدو حال محمود آید
 در آن روز استغفار که کار سردار و برود در حضور عرض میکند بیستم اعطای
 دارم در آن بعد شنیده شد که صورت شاه عیال کرده بود و عرض
 این بود که کجا که با مبارک عرض میکنم که تا آنکه این فقره خلد صبر
 تان بپوشد و قله نگاه نوح بر باز و سوار نه به نفعه اسباب آن
 فلاح هم نیست و هر گاه عرض میکنم هیچ جایگزین این طریقت نصرت
 بغیر این نیست سیدارم از آنکه بروم و مدت اینها گشته شوم از آن
 عریفه قدر در آن حضرت تفریح بیاید هر چه در آن سینه ساله
 به عرض میکند که قبله عالم سلامت بنده را باید تعبیر نماند و کشف
 بی حضرت بنده از آن نفع ایجاب میکند او غیر نفع سردار است

از آنکه می رود در نهایت منت و جان نشا رسیده سینه دارم که
 که عرض شد از تمام شکایات در آن استغفار دادید و فرستاد سر خانه
 و زنده گانه کشف نمایان فرما صوم و بیخ شکست استغفار داد عیال الله
 بعد از آنوقت ماند و حضور مبارک عریفه که بیخ مضمون قریب است
 استانت شوم که از اینستان مبارک بیخ جان نشا عرض نکرده
 که اینها را باید به نیت میر از پیشتر که نه با تورو و خیر خواندنی دوست
 محض عبادت چاک عرضی حالها نه بیخ خانه زار در آن تحت است
 یا العباد با نیت بنیک و عمر در آن عمر نیت دادند تا آنکه هر
 فرموده و به یادش راه حرکت نمف و وقتش بجز از شون دارم
 جویت آن را در آن نرسیده حضرت و الله نمایان فرج و کمال
 سینه دارم که کجا که با ایما بونی استغفار دادند و پیوسته استظار زدو
 وجود را داشته و ضعیف و ملاحظه خانه زار در آن خوف و تامل سینه کفر
 و دیدند دلته کجا که سر همونی معروفی سیدار نه از آنکه دیده تیر و بیخ کفر
 خانه زار نه استغفار نمیدم و نه تا چهار نشوم حرکت میکنم جان دادن
 با و مبارک برت است از زنده گانه با سلامت و لا عمل قدر عرضی
 میکنم هر قدر در آن توقف در نیت نیست حرم الکلی مطاع عیال الله
 خلد صبر بفرار از استغفار و بیخ عریفه با راعی حضرت هر چه
 سینه ساله که باید تدارک شون دید و سینه ساله در مبارک
 گذشت تا آنکه چهار صد نفر فراق و یک فرج بر بار روانه

منصف در امر در درشته ما در عزم حرمت با از نقد است با خوف
 نیز عبادت نیز است معتقد شده نیز اختیار است چنانچه خواست و علم
 با هم سلطان بر عینی الله و با کفایت است اوله و در حرم
 و در در سلطه است هیچ تحقیق و موهوم است همانند خود و در عینی
 باریان قرارها و در با زهار و او شده در تحت فعلی عینی
 باشد در هر است حرکت منصفه با در از ان قرارها در هر
 متحقق شده که با عزم و باره تا زمان که رفتند گفته و با هم
 عزم چنانچه نفوس رفتند و گفته شده شرف استند و گفته استند
 ایضا و استند تمام را بدون تعلق و در ان علت تر رفت منصفه
 به اخبار است که با هم میرسد چندان غیره را از قلم است
 ظاهر غیر فقیر و چنان معلوم باشد که با ان حدیث چنانچه از ان
 و عینی با هم عزم ندانند زیرا که از با از عزم است شده که هم
 صادق بود و هم عزم و هم محرم و هم با صلح سوختند با مسکون
 که از روز یک است حضرت بر سر سلطه جلوس فرمودند تا ال
 اکنون بجز از وجه از فایده خود خرج به یک راه و بقای استند
 بنمونه نهایت هر چه از مالیه است عاید شده با ایلاها
 منصفه در اینجا و هم گفته شود و منصفه مصداق است و الله از
 خالصه خود در باره است بابت رفتی شیخ و منصفه است بقره است
 و نه بابت صنایع در میدان توب خانه و نه الله ان بوسطه یاد

تاریب بر زبان اند از حیب خرج نفوسه سپردن قرآن و قرآن
 خالصه که هر چه در شهر آمده و بر نیز از حیب اعلان رفته و انشتر
 از حیب سلطان و طاعت بخت بر ما و طوبی در وجه منصفه از هم که بود
 کلف را میروند آورند و خود را در کف تمام رویتها ترکت و مسکا
 حاصل نمکند شد گفت بویض مواجب مشرک و ان دلالت
 و امن و عزم و تناسخ و حویب فرو قاتی در وجه بخارا بویض حقوق
 دادن چنان معلوم باشد و منصفه سلطان بصرف از راه است
 استقلات و استند از شب شده آنچه خوف چنان بد عزم و حویب
 بوا و موسسه در ظاهر خود را در است سلطان فرستاد و در ان
 با عجمه تمام از عین ما فرام ناموسر مملکت بدست رفت مسلمان
 ما با حضرت سلطان عقیقین چنانچه بویض منصفه میرسد
 در حقیقت ملک خود استعانت شد به هیچ اقل است که هیچ
 خود با مضافه نرفته و جلا مضافا شرطه دارم و در هر امر از ان گفته
 نه طالب ان در نه از حیب هیچ مطمع و متفادیم سلطنت اگر چه فرای
 خود نموده عالم بشود و در حاکم و حاکم بنام ان که است راه عادل شهر
 الحق و الله تصاف ان یکس موجب استیشن جمهور بنام منصفه
 در وجه انیمه کافه فلق نه چرا که با سس با سس بزرگ بود
 و بنا بنای ترک و لا عمر از که کان خود را از شکستان و در
 ان یکس نموده بخت و بهمان صفت کر که بهر کوز و ممکن بود

بعد خونی که سندان ضرابی میسند و اندوخته همه از کار فکته
 نه بداد مظلوم میسند و نه نامه در سندان مشتند نه شوه لولا
 ارجیب دولت میباید و حقوق محفان بعد در میان میرفت
 در میان آن یکصد و بیست نفر و یکصد و بیست نفر در آنرا هم
 میداند که بیزه نقره حق کور حق با حق شناس نه همه تمام شد
 بعضی و کلب دار عرضی و کلبه ملوده از ضرابی و در آنرا هم
 هم که با چند هزار بیست و نه نفری همه بیست و نه نفری در آن
 و کلبه در آن در آنرا هم کلبه و هم ضرابی حق بیست و نه نفر
 میباشند و کلبه و کلبه در آنرا هم کلبه و کلبه در آنرا هم
 کلبه است که از روی به علم و کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 نفاق با کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 و صفات نماید از کلبه کلبه است که کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 است و در کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 نباید و در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 جسم پوشیدند و در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 که نفوس و در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 اینهاست و در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 در کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 محقق نموده که کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم

صدق خالص است و به علم قانون نویسی بهمان بس و مدد حفظ
 این است بر ترک عالم و شان با ملت متعالی را نمردند در آنرا هم
 دانش قانون دانست به کلمه بنی کلمه ضراب و در آنرا هم کلبه
 در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 مصلحتی در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 حرم ارباب همیشه خون لسط الیدیه لولکات قندش که آدم
 نیک ذات غیر تربیت و با موقوفه بیرون شرف قانون بعد
 که عرض شد و در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 و در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 کلبه است که در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 اینها که کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 تشکیل نمایند در کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 بر سنده و کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 و در کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 لا مری ایضاً کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 مردم دیدند و کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 از آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 پس بعضی کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم
 و کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم کلبه در آنرا هم

آنچه با سلطان کهنه یا در حق سلطنت زبانه بمانت سلطنت کنند
 نبویسم بقدر ارقانوی ازب باید خوف نوم هم مردمان مقرر
 مردم همان قدر از قصب عرفی شمر که با یک بقیه وقت من هر چند
 و بعد گفتند و بجا از کجایات جهشانی بیهم هم سر نوشته و
 است مردم دادند و در وسط شایک طاعت است هر از آن از با یک
 فرقی شده و کرد بهانه بر رسم و شقه که اولاد از زمین و در او را در هم
 هم وزیر حاکم و حاکم کار و عام و در او را در هم در صورتی که حق ابر
 چنین چیزی نشناختند است بحدن کهنه و در او را در هم جاننده و در
 بحدن قسم با نریای جین شقی اولاد و حوم مطهر الله است نسبت و فرزند
 ام الکافان است و در مقدار دلیل بران اقامه که بجهت در این
 صورت اما امکان داشت در حان مجیب بر قرار و در هر صورت
 با چنین مبریه در مانده که حق خرافه تمام صبا و در مردمان ماریات و با
 تقوی و صاحبان علم و در او را در هم در کسر همه اندک آن است تا قیامت
 هم بخیر روان بنا در با عرافان و سان حوت و است نغاره و دیگر سدا
 سرشته و است بحدن که در در قند عرش و بحدن که در اول
 رعیت از سان معرفت و عزت و شرف است با سلام تمام عمر است
 خلد به موهبها بجهت در او را در هم در قبالم و در خلد به موهبها
 ایی در صومعه بود و کالیق با سگاه نعت در حق بود با رفیق
 حکایت بر تر بود و این فراتوا است که در او را در هم در کسر بجهت

بود که از بر بنما کار را بر سر بود خلع و عثمان کار را بدست جمع
 مردمان در لی طبع دادند و نه سلطان گفتند و گت بر فسیله
 را که گفت و خدمت ما در نوشته مع غله اگر در هم کتا صبیلا شتار
 قبلیست و او را در هم بر خلد مع غمت در او را در هم کبیر نوشته
 کبیر بر تر بر گرفت است بر او را در هم کف بلا عند از بر می رسد
 و غله او مع غمت کنند و در او را در هم خلد بر تر بر خلد مع غمت در او را در هم
 شقی است معلوم و بر این شتره ان مجیب که مقبول در گاه ضرورت
 رجب در او را در هم از قید قیامت از او را در هم و او را در هم سلطان
 جوان و مغزوی نعتی حواله هم از خاند و حضور رفته کارگاه رسید
 که از او را در هم اسلام تا الا کنونی همان معرفت و معنی با یک خبر بدید
 که مسجد را سلطان خراب کنده خود ان سلطان ان مسجد را بنه خف
 خف بداند با بر بروم بر طبع خود در حکایت مردمان از او را در هم
 کهنه با دولت بجهت از او را در هم پاره از قوتها حق ننگ نگاه بدیده
 در فتنه و آنچه باستان برده شریک بجهت بر دند یعنی در او را در هم
 خود در او را در هم با شجاع نظام که در او را در هم در بداد و در او را در هم خان
 از یک یسان بر خورده بجهت در او را در هم ملک بر کهنه بجهت در او را در هم
 بجهت از او را در هم کت بجهت از او را در هم شتره که بجهت در او را در هم در او را در هم
 اینها غمت نوشته در او را در هم در او را در هم در او را در هم در او را در هم
 در او را در هم در او را در هم در او را در هم در او را در هم در او را در هم

که شما با هر کس که قصد جان فخر و علم در سر رسد و ما که هر یک
 چاره خود یافته داشتیم گفتیم نه در عهد درج صورت شناختن از
 پدران و کاران و جلاوران و خواهران و فرزندان ما که از حضرت
 مقتولین مانده اند بخوابید و بگویند واقعه ما طایب است و ستم
 که خارج است مای جلاور ما برود بسیار در حق ما شکایت نماند
 نمیکرد که او عالم به امر حضرت در است درنده کشند فرقی نبود و ما در
 دل سوخته اثر نیست اما سر از جلاوران در دم و در حق جلاوران
 خوف مدعا نمیشد و بعد بر پوسته دور ما را بوسید و کرم را در
 غصه ما در حق گفتند بعد از حرکت ما گفتیم که این نوشته
 است که ما را در این رسیده باشد حال پوسته را که در دم در عهد
 بر زمین چه باشد از بازار است برتر که در دست ما که در زمین بود
 و بیخ سوار و بیخ چنان دور ما را حاطه و محقق نمیکند هر کس را بزرگ
 بحقی آنکه نوشته است و غصه ما را در حق گرفته و ستم زور است بخوانند
 تا آنکه از خاک برتر خارج شدیم و آن پوسته را آلودن در دم و اگر آن
 بنهف اگر مرغ فرستیم جان بدر غم مردم خلدیم وضع دستک
 و حرکات است پس شخص استار خان قصه عمر تلخ هر روز تصور
 پنج همه شود و درک و دنیا دار و سودک با خلق عرف که در
 پنج وجه تواند چنان از دره غلظت نگاه داشتند بهر کار
 های بزرگ بزرگ از او دیده ایم و حقیقتشند و هر یک از

یک روز حضرت دلا میں اللہ کے یک کبریا ستار خان نوشته
 در مکتب در پوسته سکا خط است هر از همه اسکیان لا است
 ملاحظه نمایند با یک را که بدست ستار خان سار خان
 در مکتب را که بخوانند بدست قاصد میدهند که هر مکتب مال
 بی نیست هر چه قاصد هر از سکه که تا شاکت میکنند
 غیر هم نیست هر که مع سکا خط است هر از ستم و ستم هر یک
 نیست اگر مع ستمه فهم پس هم هر از و نور و قرآن و توب
 هر یکی که در ترز میماند به سر حد مکتب را که رسیدیم
 هر وقت که هر یک نوشته مشهور است در مکتب
 ملاحظه نمایند که چه قدر است این ما من هر از پنج قسم
 صحت گفته ایم "سند شده که در قمر است حضرت سکا
 از در هر مکتب در هر جا باشد که ای در معاهده فیما بین قرار شده
 که هر وقت ما بچه رفع محقق در خطه محکمت محتاج استقامت
 صولای شوم شاید رعایت بکنند لطف به قرار هم در میانه
 که ما رعایت کنیم در این شرط دارد است حضرت معلوم است شرط
 این است عرفی سگند که در معاهده قدمت که اگر شاه
 زاده خجاک قاصد هر یک و بنابر این در در دولت او سرشار
 اعانت بنماید حال به چنین اتفاقاً اتفاقاً است حضرت
 میفایید هم مقدمه تر بر رف که در خطه نیست عرفی میکند که الله

هست کند حضرت مسیح از شما فرماید که هر کس که در وقت سحر بگوید
 یا ایان فقیر در شاه مقهور لطیف خواجه سلطنت خود را و اگر از پیش
 فرموده و محترمه بگوید که کس که در وقت سحر با هم عرفی میکنم
 چنانچه هر چه دارد فرموده محترمه نیز همان خط و همان مهر سلطنت
 خود را در وقت بخشدند همان خط و مهر هم بدون بگزارم و منتشر
 نمیشود در هر وقت از ازان فرموده علی ما عرفی مسلم شهر ما را در
 باغ دار اعظم دارم و چنانچه سر دشمنی کرد در وقت سحر و مهر شاهان و
 سلطان مسدود در طاعت و احترام انچه فرض میدارم شاه و همه
 تقوی سلاطین بر باغ دارم اگر از شاهان است چه کشنده از
 رحمت بگریزم ایام تنگ من در بجز کسبت میکنم نه حرف نشام
 حساب است در وقت مهر را بشنود و غیر او سر و در بر نیز بعد از مهر بخار
 طاعت مملکات را اطلاع میکند در هر وقت سلطان و
 مهورت واقعه را عرفی میکند و دیگر در وقت مهورت بدین
 ما بوجوب مهورت در وقت سحر خارج میشود و ما عرفی مزارم غلبه فیما
 از غیر در تعریف و وصف میکنند تا هرگز از کارها نشنوی
 چنان است که یک ازان تا بنیگ سازه در هر سرفوت میشود
 سترخان شش هزار رحمت را با زده شسته لب و آن در زرا نشین
 چنانچه غلبه فیما سحر و شجوه و قیاس نیز هم بگزارت
 نسبت میکند با صی بنیاست و با هم همه آنها که زنده نیز در ازانها

بنام ماست حضرت میکند فکرم بدو ملاحظه الله بدانند که در وقت
 حاجت ما بگوید زخمه است و شانه اینها را زنده نیز در ازانها
 حضرت میکند بدانند که ما عرفی ماست در نظر مدارم و عرفی
 ما جان حقوق را فدا موش نمیکنیم ... در این صورت معلوم
 میشود که آدم بدو حکم بدو معترت است گوئی بدون شود قدر بر غیر دارد
 و با کلمه کلمه عمر میماند هرگز که صلا لام دارد قدر روحی و تالیله
 مع غده تپه یک هرگز از کارها تراشیده هیچ بعد از آنکه از کار
 زود و خوف بافتون دو قلع تا اندازه فرحت ما مدتی مرفوع در
 و در مریزند که خط مردم با ازان را با بگزارند و شغف کار و کسب
 شکر و تکریم بیایند آنچه در ملک دارند و رضی نمایند خط مردم بر
 حسب جاد میرانند و شغف با شغف در ازان است را رسیدن که غلبه ازان
 تکرار و زاده ملک تمام را و هنوز بعد صبح داده مع حکم یا
 بدین ملک معارضه میشود که آنکه در ملک دم عابد با شغف نوما به
 هر ازان را غلبه که مصروف و مخارج و موجب هر او تالیله است
 هر ازان را غلبه بدین ملک بدین در رسیدن که وقت ما معوقی
 همیشه و باید بقدر قوه در داد آمدین کوشیم تا هرگز از کار
 ما نشین هیچ بعد که در هر ملک هم نیز و تکرار با و غلبه بر فرستند
 و ما عرفی مریزند که عدل ما عدل را بسم جاد
 انعمید مغازه قلم میدارند اسم جاد هر ازان را غلبه با شغف

ستارخان میگردد آنکه مسلم است هیچ قدر هم سعادت است
 نجات فقه خوب است ملت از هر که یک عدلی یا
 او عدلی بگذرد این دو عدلی را میان از همان اول ظهور و ظهور با بدو از
 خانت صاحب پنج کجلا باج رود رسیده اند در این راستا نجات
 هم میگویند بسیار خوب است بعد از آن باز فقه فقه در آورده است
 و معلوم فقه و در سینه با بهترین معلوم است اگر چه فقه در این
 میگردد عدلی با فقه و عدلی فقه در سینه با فقه در این فقه و در مردم
 میگویند که هیچ مردم چندین دفعه مع کلاه کاغذی مردم سفته همین
 بهانه بیست صد هزار خان با مردم را بخورد و میگوید محولاً ما در
 برتر شرف شایب در املاک غریب و غیب از آن روزها فقه
 و فقه در شب اولی هر قدر در با سبج و موقع از نور روزی فقه فقه
 صحن نام که کجا طرح بیایم اسم او فقه باید در با سبج و هر جا فقه از قرار
 مذکور برتر بهمان لقب را شریک میکند و از های شعور خارج
 شد خیال میکنند که لقب خوب است فقه از این بهاره دیگر کار
 بزرگ فقه هشتم هر یک اسم کلمه الحشر مع انجیر میگویند یا او کلا
 با فقه در آن غرمت بقدر لقب است و در این فقه در فقه و برتر
 فقه یک راه و بنا بر این در حق میگویند و ما حالت متر فقه فقه
 فقه از هر کسند آنجا هم بنا بر این در حق میگویند اما در هر کس که
 یک فقهت بسیار برتر فقه در حق ما در و بخشنده این هم پاره از

پاره از خواب صسته پاره از بر در هوای صسته از جای بر صسته مخ
 حجت لا شعور کان کله که فقه که هر سیاه هر به لفظ آمده در این
 فقهنگ میزنند چون مورد شریک مع صله مسکنه که فقه برتر
 فقه برتر و در کشته شد و در فقه خارج از از این تر از ده فقه
 خارج میزنند بخیر میزنند که هیچ هر کس که میان این نزد و فقه
 و فقه کشت و گشت را بر مال تر از ده فقه کشت خلاصه و این ضایع
 بزرگ بر از راه و از راه در نزد و ششم که میرودند که در کسکه
 با فقه بر این ستارخان میرشد آنها را از اجتهاد میگفت اینها
 حکماست آنکه حال فعلت میزد و فقه در از از افتخار است
 بزرگ میگویند تمام شوق و اشتیاق میروند در کس ستارخان از
 آنها جدا میبود و شایع حرکت و فقه را با اجازه در در کس که
 میگویند خود استی قیمت به ملت و بکار در آن فقه فقه هشتم
 میگردد هر هار فقه فقه از شایع مانند کس بر آمدن آن فقه شده
 که هزار نفر بکار در آن فقه را کشید و رسم اعلام است به کار در آن
 میگردد بعد از کس که میبود و سبب است آنها را معنی نمائید تا از
 با به بعد فقه اقدام چنین عمل فقه نماید کس میگویند عا جله
 آنها را نگاه دارند کس آنها معنی فقه و از آنها را بر کس میکنند آنها
 اکم فقه میکنند که نه فقه فقه با فقه جانده اند و ما دفع آنها را مردم
 ستارخان میگردد الان شش ماه تمام است که شایع میزد و ما

کفوشها را در دروغ خرافه مقدر نفوسه سوار شدند و کفر با جان بد کهن
 صح که روشن شد تمام بر کج و قاطع با دان شتر از راه توب را گفت
 با یکم فایده هم نوشته میروند بر ترس که بار کس نباشد و آن
 را بر سر بند کفن و در فن گشته و از قرار یک نوشته بعین از از شرف
 او در فحما ریکه بیه عقلان را بر عسند و ما ال کنون در سیم فرست
 حکم هنوز علی و در ال دروغ نشاء و الا حضرت شهر از هنوز در
 تبارک فرستادن قنون اس شده و خاتم مورع هنوز معلوم تر حکم از
 مسلمات است لولع تر بر را به تمامه که تمام کفر و در کلام نقطه
 حاکم و نایب و ضابطه نشاء نیده و در هر نقطه محسوس مقرر عفو و
 دو کلمه بر فایده و در کج را با هم جمع مع کفر و ان نفوس که بنا کفر در
 تر بر نباشند شتر سیم و هر مگر کفر و اشتباه از تر بر هر چه است
 نموده بازه نظرات دهند و باره بشهرت کنند و کارشان با اندازه بر
 وفق کلام نجف شده که مانیات ابلدک و عقلا در حال است
 عقرب و حضرت سلطان هر چه سلطان را مطایبه کفر و کفر
 دسترفان از جانب کس نکران چه فرستد حضرت عفو
 عا از نهان است باستان مبارک شهر را به هر کار که از است
 اقیام است حضرت که کاران استانت در هر ان کفر و عفو
 افر فر هم سیدت نموده باره را کشته و باره تبعید نموده هر حکم تمام
 بر تر را به است معاد که ما در مفسر را افتد و باره را تبعید نموده

نمودم و کفر و جنبه اللف تمام تیریز همه یکدل و یک جانند و بعد
 بعد از آن تر خا که زده کفر و کجایک خود خود از از است کفر کفر
 و خود را نایق آمده ظهور کفر و اندک افعال حضرت عفو کفر که
 اعلا کفر تا شهر را در با جوار از عرض است جان کران باستان مبارک
 شهر را بر سر است که اگر نیک مبارک است ابداً کفر کفر در ان فقر
 با برهنه است ما را با طرف نفع نیده و در هر کس نشاء نتوانند خود
 در روز از زوری هوا محفوظ مدارند اعلا کفر است عا است جان کران
 کلمات است که ابداً بفرستند و اگر عو فی کاران همه نشاء کفر
 در هر جنبه هر چه در هر کس و اشتباه آنها که در ساله اقله
 بر هر چه در هر کس نام ملت را بعنف و حر خود تر
 ما نور خا نیده و بتو نیست چند روزی جانند در هر کس تر و در
 سید سارک تعلق نیات با حاجت عو فی جان کران چه
 ما با چند روز حرکت کلا در ما از حقیقه تعلق مقرر فرما نیده
 اند که مو را مساعده ما کفران سر قدم ساخته تر خباب میوم با هم
 مقدر از در واقع تر فر در از عو فی و عرض شتر کلا در هر کس از سر تو
 در است ما نور نفع نیده هر چه شیخ بعد موعو فی مدارم و علاوه
 تر تر بعد از خرابه کسرها نفاط بنا سر مخالفت گذارد بر سید
 بعضیها مدت سه ماه از خرابه کسرها کشته مردم عام تنظر
 سه شولک را رفته دیدند که علاوه از از کسرها کسرها شد

در حقش از اسما حضرت دیده نه که بدو دیوار را چسباندند
 بیخ میفتون سوخته شایع سلام دام بر کاسه را اطلع میدهم و بعد
 آنکه معدوم شد و ستر بکسر نهادی ما قانون اسلام است
 و علاوه حکم بر حمت آن عنصر ما هم حکم عفو و در کفر بکسر
 منعقد کنیم در عین راه و چون توقف داریم و بیوسته به برکت حق
 و ال کفر در بطن با عدل بگویم کفر عیسا که قهار چون ای کفر
 بگوشت مگونی رسید میدی با مطلق کفر و سیر تمام لغاط رسید
 و موجب دلبر در کافه عینت کفر در هر نقطه یک صدانه کینه
 شرف عجب از جبار و نقطه که بعد از ترزیم خلف عاشر و جلال است
 بعد بعد از آنکه بساط بکسریم خلف و حکام از جانب حضرت
 نصیب شد لا اله الا الله سر در از فخر را حاکم رشت نموده در وقت
 برشت حاکم بخش طالش میس نمود و لقب او عمید سلطه
 بعد در آنخص جابره طالم سفال کعبه و سایر امور حکومت طالش را
 فقه کعبه و قدریات فوق لطافه با هم ان بهر عمده کعبه و
 کز نشه از تکرار بجز در صفات و محتاج هم کعبه و از ظاهر حق
 اطالک و صفات و فانه ولان با نهایت بجز تدارک فقه
 کعبه در اوقات شرف طالت طمان عرفه و کفر را خود در دست
 ان است که از دست لاشکایت بنامه با چیز بکسر را چنان
 نظر بهتر و بگویند از او و بگویند ما بنامه نظر به ان نظر که سالی

با بهر سبب در ان محاکم صحیح داده کعبه و سفال که کعبه کعبه
 که یک محبت مرقف که قدر طالع او را بر سر فقه کعبه که مودق
 طبع او بنامه هر فقه کعبه که نشسته و از سفر در بهر تا فرج ما بر سر فقه کعبه
 ما دنیا مورد و بشر بر سر فقه ان بحاره او در شکر گذار ما کعبه
 خلاصه صفت طالش شکایت او را بکسر بنامه کعبه کعبه
 جهت کفر حق وجه از او با سبب مختلف و پاره عینه لکن از او عزل
 بنامه او را در طالت که کار خود را در دست فقه و رحمت کعبه
 طالش از شدت سوختن قطع که از او در گذشته فانه ولان او را
 خراب کعبه و مسته او را با سوزانند ما شکسته جواب فقه
 دفتر که بکسر هم خلف و اقا با لافان که لقب سر در از فخر در وقت
 حکومت رشت را کلا فیت بنی با شکسته بر رشت در شرف فیت
 سر در از رقص برشت عا اترسم نفوس همه تو را رشت تشریح
 معین فقه رشتند هم عمید سلطه از بکار کعبه دادن صفت طالش
 تعارف مبتدی داده حکومت طالش را کعبه بنامه فخر بنامه
 که عمید با سر شید عزم طالش است حضرات طالش را کعبه
 و شرح حاکم خودشان را با حکومت عرصه در گذشته که میان بابا
 این حکومت حکایت پدر کشیک و حکومت است شاکم فخر
 از او بکار ما معین ما بنامه سر در جواب داده کعبه و اوقات شرف
 کعبه و رضای رعیت شرط کعبه حاکم اختیار در دست سلطان

و حاکم است و حق ندارد در حقیقت که نفی کنند و الا خانه بنهار
 میگویم باز حضرت عرض کرده که ما غیبت سستی و از اهل حق عثمان
 نداریم و با چون بعلم یقین میدانیم و هیچ مرد در طایفه کار نمیکند
 از کشتن بدتر است تا تمام خود را کشتن میدیم و زهر باره و بعد
 او غیر دم و عارضه فرجه است او را سلا میخیم و چند نفر از رفقا
 فرستادند که اگر بعضی ما برسید در فرستادن خید هم کفهر فر
 اطلاع بدیم این هم اندر است و دیدند در روز خود منقسم است
 خبر دادند آنرا طایفه نوری آنها که توه و نصیحت کرده باشند
 خود را با یک شیار قسم داشته روانه است تا آنها را خود نشان
 استعداد تمام آمده در حقیقت که داشته مجلسی در خدمتین حکومت
 منتظر نشسته حکومت که وارد حقیقت بشود سر لارا با و هر که در باره
 از اجزای مردم گفته شد از جهت ترس میکنند رفقه تا مردم را
 دولت نقره باز و صد سوار همیلا در کفهر او را دانستند رفقه تا
 نیز دور آنها را میگردند و بقدر صد نفر تمام از اربابان و لوازم کشته بشود
 بقیه فرار میکنند رفقه بیم خود را باز و از آوده توپ و یک
 فرج سوار و سوار روانه بشود و حکم میکنند دو هم کسرم
 آدم کشت آنکه مقتدر داشته مال فانی شود و در خانه آنها هم
 برسم عادت هر چه کفهرهای خودشان بشود و غلله و عدالت
 و افتخار میدهند در اغلب در وقت حکم میکنند و چند ترس

خیز تر توپ میدارند و موقوفه میخیم و آنها را اندر توپ عملا
 است بلکه حساب کار خود را نکنند و از کجاست نادم شود
 بمحض بلند شدن صد از توپ انفور کولم با آنها میزنند و در
 او با ز توپ چینی فلان میگردد و میان حقیقت و مردم ناب
 معلوم است که چه میکنند فلاحه بیاره ناب و طرف مقابله
 او را آنها را میزنند و بنای کشتن میگردد و یک بد است اندر کشته
 و آنکه روزی آنها را رسیده هم حلاق را کشته جان بسلاست در کفهر
 که تا کالک معلوم نشد که چه قدر با بی مانند و چه قدر کشته شدند
 ختم او را با چند نفر فرار میکنند در آنرا او را تعاقب میکنند
 محل او را در خانه میکنند آن خانه را بشتر رود یعنی او را کاهم
 فرار کفهر و سر از بدله در است دیده شده است با محض آنکه گوید
 که در نزد خلیفه حاضر بودم کلاه خود را نشان داده بودم و کولم
 بکلاه منم خلیفه و آنکون حکومت بطایفه فرقه در در نهایت
 استعداد استادند و میگنید ما شرطه بخوریم و ما دولت یا
 شرطه ندهد ما مالیات ما و محمد هم هیچ حکایت طایفه
 و دولت بود که عرض میگردان آن مقصد فقر آنها بود
 بلند کفهر فقر آنها بودی از این قرار است که بعد از آنکه سید
 دار که نظر شرطه بشود از ترس از جهت نموده و مقصد دولت شد بود
 که چو ابدان اجازه از جهت نموده از تمام شکران در ترس از

لقب و در از منصب از موجب و در در کخف و بکف تمام را
استغفار داده رفت در تنگای بونی و در از کجا تجب ترتیب داده
هم انلا الجسر الجسر نصرت گذارده بموجب قانون شرط
حرکت میکرد و تا امروزه مجلس در این است و از جانب دولت
یک متوفی اردشیر داد و هم مانده است سرساده و گستره گفته شد
بدون قتل و غارت و زین مهملای بکنار انجام گرفته
و صورت بسته ضرافه حفظ فرمایند و ما فرم می گویند در بعد
این در حکمت همراه است و توفیق انلا الجسر شده
کیفیت همراه از اینست که یکی هم از حکومت قدری
از او دیده که بعد و در بهر آنکه می شود در همه تر کما تبت
استعد در سوار و قزاق زبیر در آنجا بعد و در زمان راه سلطه و نواح
با تر کما تبت هملا که بعد و واقع در زمان شرط و تفرات تر کما
ضیا حضور شد که بعد و قدری یکی همراه از غنچه هم سلطه از
جانب شاه و کت با مورد شد و رفت در حرکت رشادت
مخفی داد و در حین خود بقشون بوجه داده و حضرت سر کما تبت را
کوشاک از سز داده که بعد و انتظار از ارتفاع رفیع و فی ارات فوق
ایک دشت دشت که با ط کجس هم خنده از او به تر بر فرستادن
ان سوار و سوار همین قسم در همراه که بعد که حکومت انلا
جبهه توت خج فور و عظیم دشته بنا بر آنکه عند الی گذارده بعد و

بعده و قضا جرسنی سخت گرفته بعد مردم همراه از تغییرات او
ستوده آمده با از از را بسته و در حکم استعاره نظم غنچه
بداد اینها نرسید لاید شدند حکومت را جواب گفتند
حاکم میفرود هم حکومت بنا بر کفنی و بستی میگذارد در حرکت لاید
شده در است بخشم ۲۹ هر فرزند میان رحمت و حکومت نواح
ضیا سخت بجهت و کت و کتار چون بعلمه فراموش است
شاه حکومت را از شهر بیرون که و هر چه از قشون در حین
هر حکومت با آنها طرف شده بعد عیب گفته شد و خوش
کجس بر با فکم و در امور است بموجب قانون شرط و تفرات
و در کجا میگذرانند و ما فرم می گویند حکومتی یکی هم می
دنه که بجهت منع آنها رفته بجهت فقه همراه که بعد از همراه
در قهر شرمین حد تبت که بعد و تفرات تر کما تبت
موجب است که وقت فقه تریز رخ دارد و از طرف قشون
خو استمه فرج عجم از لایب کلهر هم سوار خانه شده و هر اند
طه است پیر کرده که پیر داد و خات مدام هم در کلان بعد
در دانه شدند متر کس مطلع شد از کیفیت کار آنها می گفتند
شونده شده پیر داد و خات که کت در فقه معلوم شده و جهت
فرار از هم بعد اینقدر می دم و مورد تفرات در حق از ضیا
از فرار نموده و چون به پیر رسید عجت حرکت پیر کرده و داد

خان باید مظهر سوزند در نظر شیخ و حکومت را جواب سکندر
 و در نهایت جنت سبکته نامه حکم علی سرکرده مالک شیخ
 سلطان دادن را حرام میدنم چرا که او سلطان اسلام است و در
 عت قتل جناب علم سرمد است هر ضعیفی شده حرکت از الله
 که پر شیخ فضل الله نوری و صدر را و ندر و سید ابراهیم و غیر
 یک شاکه اندند در کربلا و است کلا مسموم هستند در این صورت
 اطاعت از حرام و مالیات دادن با حرام و اتباع او از اهد
 ظالمند و عدوه از آنکه مالیات ندادند لایسید عبد الله که از جانب
 دولت در قلمه جهان میر دستاق بود و مستحق است حکومت
 کراته تلوکات نموده که باید وضع چه کنیم با لایسید عبد الله و ملکوف
 فخره و او را بر سر در کف نشاء و نگاه دار او سوار فرستاده که حرکت
 دهد داد و خانی سوار فرستاده لایسید عبد الله اردت اینها گفته و
 ایا گفته بود و تا کجا معلوم نیست که حال لایسید عبد الله است و او
 مطلق امانت است با کف خود داد و خانی است و کما حق است
 دولت کمال بنا قهه و جلا اینها فکر میکنند و قوه تدارک
 نمایند و بعد از آنکه خراسان است که ای سرکنند که
 کیفیت ضوضاء خراسان از این قرار است که بعد از آن
 که لایسید فخره را لایسید عبد الله در بارک امین الدوله مرقوم
 گرفتند و گفتند که فخره و لایسید عبد الله را تبعیه نمهند لایسید

لایسید فخره را به حکم شاه فخره در درگاه خود بیلدانات شهرت
 و این نگاه داشته تا مدتی مستحفظ داشت بعد مستحفظ هم بگشته
 و مدتی هم بدون مستحفظ در آنجا بود و هم در آنجا بهتر حفظ کرد و در آن
 قوام الدوله را از کفایت بعد از اجازه دولت مشهور است شاه
 هزار نفران پاسبان او وقت غم و سپر برار کرد و لایسید
 مطیع مجلس بود و در زمانه مجلس را طبع مینویس و مضمون فرموده و او
 برود لطبات و لایسید فخره را از آن لایسید تا آنکه در او فر
 ما رجب و خضر گرفت در وقت مشهور در او را در مشهد
 ضیاء فخره و تکریم نموده فخره و ضیاء فخره داشته فخره و لایسید
 با کسر و در او را دید گفته بود و هر چه از او خواستند رفتی که فخره
 قبضه نموده تا آنکه ضیاء فخره فریاد و جواب داد و فخره
 بسرت که با کلاسین ملت خوار دولت دیدم در کج
 مشقت کشیدیم و از این قبیل صحبت تا که خود کلام موج
 بود تا آنکه حضرات تهر که با صرار و ابرام یک روز
 ایشان را در سوزند در مسجد و بالا تر میکنند فخره مانع باشند
 کار من رصه و مشاوه میکنند ایشان معاشرت مکرر بود
 گفته در منزل ما ره لفظ تا میکنند در کس الدوله که حاکم شدند
 بود تکرار میکنند که لایسید فخره با ره لفظ تا میکنند و باز
 موجب بیجانی خلق باشند بیشتر استرانه که صدر علم لقب ملک اف

تقدیر می کند بر آن سید مجرب ضیاء محبت از جناب شما که با آنکه بیدید
 سطوت و قدرت سلطنت را که چه قدر تا غنچه و گلونه آن است
 را بهم زد و در حق شما چه قدر محبت فرموده با شما فرستید در شهید و با
 هفتاد نفرین معاشرت میفرماید ضیاء محبت که آن سید مجرب
 جواب داده بفرستد بیخ عقلمون که محبت از شماست که چنین
 کلمات در حق فرستید که سر سیدانند روح از ابتدا در علم الکنون
 نه ایند که نفهم و نه با مقصدین محو شدیم به تائید از حرف
 خیر و نیکت نفس شافکار محو شدیم تصور از زمانیت و آنکه
 که ملا از سطوت و قدرت سلطان و عدا داده بفرستد شما
 باشد که بیخ جاسوسه سیدان است که توبه به بندید آنجا سخن
 مقصد سر حضرت رعایت که توبه ای تمام سلاطین عالم در
 پنججای کما که عجز رسید هر جا به ما بعد از آن تکلیفها هر که صد سال
 بلند نشد تا واقع فوت محرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد در
 مشهد پیرا خوندن کلام خراسان میرف با در بنوا از قد علمار
 بر کله و کتف پاره محبت با میکند که بحث فتنه محرم صلی الله
 علیه و آله است به نفع و اطاعت بیخ سلطان حرام و مالیات با و دادن
 مخالف علم مالک انام جمع دور او جمع شده و با روزه و طلا
 انداختند رکنی الدوله بفرستد بفرستد داد و بفرستد حرکت
 هستند و ترسم فتنه بزرگ کشف جواب با و دادند و تمام بر آن

تمام را بگریزد و سه کلمات بفرستید رکنی الدوله در حجب تا موریت معلوم
 گرفتن آنها بلامه مردم رکنیت نزد رکن معتمد و سید کوه شاه با رکن الدوله
 تکلیف خواسته جواب دادند که توبه به بند و سید کوه را کوب رکن الدوله
 با در حجب بر سلطان توبه به سید سینه و حیدر تر میباید از بند و ضعیف شدند
 از سناکت و صامت و باطن و غیره کماکان در راه طرف حکومت را
 بگیرند و توبه خانه و محزون و در غیره به همه تصرف میکند با این
 از قیام به بار و در او توبه هر چه بسا که که نکرده بلکه پاره کلا
 سده به سید و در محو مکن حکومت جاریه جو به است و محو
 بنده بنا بر فرستید بگذارد و نوشته با میباید هم تقصیر از من
 توکم و دلارزمه تو که را اطاعت هر مولا رحمت و بهر محبت
 در ایام در وارد نه ایند شهید هم تصدیق است علامه گفته چون
 شما در شهید بهر از بهر خوردن کسرت است همانا بوی نکرده با هم
 محبت شما را منظور میدارم بشرط آنکه شما به نقد ترفیع بهر بهر
 که سلطان قطع امید از شهید بنماید بهر خلق کبر در کثرت
 او بخوانند بفرستد رکنی الدوله هم بوار شده از شهید مردن ابروت
 در طرق طلاق کله و چهارده روز در رب و لاکین و باران و کار و نهار
 قهر بر سر با و سید با بسته بفرستد از طریقت فخری میر به لاری
 بهر باز به خراسان میفرستد با بهر از طریقت تا موریت در بار
 از کله و علامه کشف کتب ترتیب داده در رکنی الدوله میفرستد

که حضرت دالالت با شما طریقت ندارد و لازم نیست که شما در این طریقت
 گوشت بیابان منزلی غایبید اگر چه که خیال تشریف کجاست بطرف دار
 مختارید و اگر مصلحت معاشرت سهر شهید هم داشته باشید دالالت از
 تشریف درستی شما در شهر اگلا ندارد فقط باید در روزات و کلمات
 تقوا سینه بگردان و اجازه این محسوس و رکنی اولاد هم محسوس است
 و بعد از این فکر صدای از شهرت نیست که لای در که شهر فقط
 دیده شد که بکار کار بطرف خود نوشته بود که به نفع شهید هم است
 مخاصم و معارضه در میان نیست و معاشرت در بین نیست چرا که لوگاسی
 و ذممه با هر نام در تصرف و اطاعت است است در مردم حق است
 قسم قرآن خلفه است بیعت نگذردیم شنیده شد و هر چه است
 نیز خود نامه عیبه دانی فرستاده با ما داده هزار بار فرمودیم و
 از ظلمت کفر کجاست منازعه بنام امر الله ما را فرمودند و هر چه است
 ما سوار شویم بجهت شنیده شد هر که بیدار بودیم بنام امر الله
 ایضا فقط استرا با که بجهت بیعت پیدا که بجهت امر الله ایضا که کارها
 نوشته بودند و صورت مکرر افای که سلوک علم بجهت در خوف کرده
 از این قیادت که بعد از آن که ملت بهمان امر و دولت محسوس
 و دولت را مقهور کننده نمونست را از شهر مردم که هر قوتی است
 با نهایت کمال و اتفاق است که در دین و عهد شدند و فهمیدند
 که بعد ترک بطرف و رفع نفع است هر چه در علم است ندارد علم را

بلکه از رسم هم اعتراضی دارند لذت ترک بیعت و قصد از دست
 غنچه گفتند بعد از مدتی که ما با کلا در حق عدال و قیاس غنیم را
 گشته شویم در آیم قهر و غضب خرافه معین بشیم و اگر هم بشیم شرح
 معاینه بیایا صفره ایچ عاقبت کند در این محراب هر چه در سوره ایچ
 نمهند بهتر است که بعد قوه خود در خصلت حقوق خود گوشت از
 معاشرت حیرت چشم بر رسم در تیر بر ساید و ما را از این قیود کفر و
 بی تقوا را در حق خود ما را روانه شدیم و بیعت و بیعتی خاک اورد
 ترک نیز محتاج بشیم چون خود شکار کنیم و بیعت خود شکست ندیم تمام
 و غیر از دولت در مکرر افای نه اصحاب غنیمت در در وسط حضور مبارک
 ایضا حضرت مکرر افای غنیمت هم مضمون که گمانی سر مبارک حضرت
 هر چه استاه قاجار در دهها مراد معروض میدارم با جانان خان تبار
 معادلی سر بر سر معتمد استرا با و قیاس مع ان که بعد از آن که سلطان
 میرور و دیگر مقهور سلطنت خود را در قیاس سر است تقوی نه غنیمت
 بیج کند شرط و خیال بجان و دل قبضت غنیم و وطن قیاس مبارک
 سر کفان بنام ما که از اثر نیافتیم سلطان جننت مکانی و تقاضا
 وقت و زمان کافه خلق اعلان از سلطان عطف و عطف
 چون استعدای شرطیت غنیمت سلطان عالی و طریقی مادل شد
 یکباره کرده و چهار بطرف از راه و اخص را شمس را قیاس را قیاس
 کرد و رفتی را در کفر و عارضه غنیمت فرموده یا آنکه سلطان بعد و

در حقیقت هفت حضرت مقدر کن مکان در عرض و غنای هر کس
 با دن و اجاره و مهمانی هر روزها با نفع و اهدا از کار و قدر از اراد
 خلق را در اراده ایشان حق ندارد نمیشود بلکه از طرف لطف و کرم
 جانوران بنا حضرت و بعد خود را از ترس خود استند و آن فرمان قضا
 عوانی قدر توان را با مضار و طاعت خود ششم موشی داشته آنکه چنان
 خود با تمام خلق تمام فرمود و مقتضای امر زمانه است بهما کس
 فرمود و از تمام سفار رسانه دعوت فرمود و غیر نفس خود در آن
 کس ترغیب حضور از زمانه فرمود آن صفت جنبه که در ارادت
 مقتدر روح پر شوق است را با همه طایفه کشور فریاد و بیانات فرمود
 در تمام سفار موضع فرمود و ما لظرف اراده حقوق است اطلاق را
 بگفتن و اکتفا در تعظیم و در روز دولت اعلان در تمام ادوات بی
 شرطه محسوس و بعد هر فرمود شهادت گفته صدای آن تویب
 گوش تمام خلق منع کرده شنیدند و نه عمارت که راستن در قله
 یک کمر در حقیقت آن بود با یک را در میدان عمارت لطف حکمت
 ملک مجسم و عفت فرمود و در همه آن کس بر با بود و هر کس
 در همه جا میگردانند باریه از مردمان تا تمام تمام در آن کس بر بلا گفته
 و بنا بر عیسا و مدد که در درگاه آنکه قلب بکس در دست قدرت را از آن
 منور است و امانت قدرت کلان است و تپه آن سارا هم روز
 و بعد از هر زدن و کلمه فرمودند و دولت اعلان در تمام ادوات

در آنجا کس استخوان محسوب است تمام رعیت مظلومین بنده و با کس بر کس
 و خود خنده فرمودیم هم از همه اراده ماه و کس بر کس بیخ منقعه ایست تمام
 بنحیثی نماند حاضر باشند تا که آن اعلان اعلان حاضر است ما فریبیم نظر
 لغوی است حضرت که کلام مخلوک مخلوک بکلام است هر لغوی و
 با شکار ماه را که را بنیدیم و دیدیم که در هر روز یک کس در آنجا
 ماه نامت شد و عدل به ماه رسید که ۲۳ رمضان بود دیدیم که در
 عدل ۱۹ اعلان فرمودیم حتمی که کلمه مبارک را داشته که کتاب
 یک بدست رعیت رعیت و خاک پیش هر چه بر آنها را بختی معلوم
 شد که آن مفید بود در کس از دنیا فرستند و غیر نماند و اندر تمام است
 از کس استانی بیاید شاه نطق مکان گفته در انستوت ملک است
 خود شرف تمام سلطان که از قید گفته از کس شاه ساه کس است
 از دنیا میروند و سلطان به نفس خود ما رو داشته چون ما فرستیم و حق شاه
 سلطان خود در دولت میدارم و در هر جا که خاندانیم و کس بر کس
 از او در امانه الایدی و خود مقتدر است حضرت در کس را است حضرت
 معین فریاد بنده و کس در کس دو کس بر شرط دارد و کس بر کس
 ملک رعیت و کس است شاه حقیقت مکان را بطور نظر از آن در کس
 نفس منقعه بود خوی دولت دولت است از او خود را بنامید و کس
 هر چه تمام تر کس طرقت را کس رعیت مبوط فریاد و رعیت
 و سلطان و غیرت ما سر از نفس هم رشته است با تمام کس بر کس

چنانکه از پرتغال اهل صوفی است که خواه زاده تا کفر بعد از ارفقه هم در وقت
 غلبت سلطان ملکا در سر و از یک بر چندین نشان رده نمودم کفر
 به نظر سلطان هم نمودم به لا کفر و هم بیک کفره هم چهار بار از کفر
 باری رعیت صوفی از قهر مات قیام اللدنه تنگ اهل صوفی
 و عقب چاره می کشند تا آنکه محضام سلطنت که همان احوال کتبی
 وارد صفت شد و قدری شر در استان اینها هم و در نظر اهل کلازده
 یک روز همه بوار بر باران حلا بمرور و عیلا اقبالی اللدنه صوفی
 رفته بخت با یک نفر خلاص می کند سرمان و هم می کند و آن کفر
 از برای از صفر زده بخت و قریب الموت هم بفرموده و بخت رفته
 بعد از صفر شد آن میزند صفتی شسته اهل میرند در کجه شاه که ما نقل
 اللدنه در کجا و هم قیام اللدنه آتور کجی داده حکم می کند که آن کفر
 شاه به بند و بهمان سرانها هم حکم می کند در دکانه سه دست
 آن در کجه شاه شسته از آن غایب بر ناله در بازار کجه شسته دست
 سی غارت می کند از نه صفت صوفی است از زبان کتبی
 به کفر حرکت می کند و در برابر حکومت حرکت می کند و در میان
 آن حکم محضام سلطنت ما را به هزار بار کتبی تمام مسدود کرد
 به غیر و هملاست در دراز حکومت از کفر و هم بر اهل اللدنه
 هم به مقرر در شان بنی فرار کنند و هم قیام اللدنه است و قدر
 شکت لغو از طرفین کشته باشند و اقبالی اللدنه با کسر می کند

با کسر می آید آن خود را سفارت نکسیر مرید سفارت
 جواب می کند که هم از سمت مترسم که تورا بلام هم در چون
 تا پنج جا آمد صفت از تو شفاست معلوم دارو در یک جا منتور می کند
 دارم میفرستد کفر لا کفر که اقبالی اللدنه سمانا شده و
 ما از سوا جوشند شیم در کسر از درازت نمند تا کفر معام
 سفیر را شند جواب میدهند و در کجی چون وزیر کجا بکسیر
 نظر است عملی در وقت زلفت ما اعلیای در اجنا
 کشیده ما هم احترام سفارتخانه شارا منظور میدارم با توسط و کتی
 شروط بر آنکه بفرار کفی خود روید کسر راع مذمه دار هم در زفات
 شامت محفوظ است و با بیرون ساید و در کجی شام
 حق کله دارید و نه می توانم از در حفظ کنم صفتی صفتی در عهد و عهد
 کز در هم را بتاراج داده یا باید جیران کند یا در با مقاضی با هم
 می کنیم با در از در سفارت راع میدید نگاه دار می کند و کتی
 ما سب حکومت لودک عیال سلطنت توهم خواهد اقبالی اللدنه شمر شام
 دارد که بدست است اقماده و اورا کشته و غیر از در روز می بند
 و مست اقبالی اللدنه بتاراج بردند و نور کجی بر تری میدهند
 و هم در کتبی هم کتبی شد و شعاع اصلاح امور رعیت بشود
 از قرار بد امرات بوب خانه را اندوه و تراجم از کتبی
 و به نفع صوفی هم روز مشق بر نر با می نویسند دیگر فرمان می نویسند

به نفعه دست خیر از آن کفنه و کفایت مجرب از کفنه دشمنه شد
 که بنام سفیران و سفارت خانه تمام آنکس که با تمام
 قانون شرط در مطیع و متعال و هر هر از امور که شنیده در صورتها
 شده که خلاف قانون شرط بعد از آنکه در آن وقتها شده
 در صورتها بر خلاف قانون و فشار کفنه و دست با تمام
 به مسئولیت نداریم قبایم الدوله چهار کورده حق صحت
 سراج داده و حال در صورت هر کس که است سفارت
 شد که هیچ شخصی چهار کورده دم را تاج کفنه و تا در سفارت
 حرا نداریم و با حق مراد کفنه و او در بدون اطلاع است
 خلاف قانون است از صحت امر اتفاق اتفاقا مشغول چهار کورده
 حاصل تا در سفارت بشا اعلان داریم که ما بشان هر کس که خلاف
 نمکد دشمنه و بشرطه و صدر عظم است متکلفا بصورت
 میکنند که بشا حضرت ضیا متغیرند در خلف و جو استند که
 رسول و در ماری ما مورد صدمات بفرمانند که بصورت با توب
 کوب با خاک گران نماید ما بدیم و ما لفظی و صحت کفنه
 این بصورت سحر از هر از نفس اراط حرکات لوطیه آنها
 ظاهر شده بشا هر چهار صد نفر از نفس اراط لوطیه چهار کورده
 نفوذ اراط یک حرکت کفنه در قانون عدلی و دین است
 در است مانع شرم بشا بر سید معترف باید از اقبال الدوله

از اقبال الدوله بر قیامت داشته او در حکم اقطع کفنه
 روانه نمائید و در کاشان دستاق نظر نیز در نایب حکومت
 دلا فرقی قضا نیست محمل را اینجا بنده که موجب رضای سارک
 همیشه تق و الله توب و لوار و سهار ما مورد مشغول صدر عظم
 حضرت جواب میدهند اقبال الدوله چهار کورده است
 چاپنده و در او نمیکزند و اگر در ده فرستادن توب و لوار و سهار
 فرستاده رود تر بعد شد بهتر است از جانب محترم بصورت
 که و کس بر عهد هر از نفس اراط جواب ضیا بهاب تفرقه
 مواسر سلطان شده ما در که ۵۰ قرعه است زباله تر طلک از
 اصعبان ندیشم و آنچه بعد که در تبریر روح داده است
 که در این شهر فرجه صدمات نام که لقب سردار مقتدر داشته
 بعد از آن فقره بشرفان عیبت را که شخص کفنه و در چادر قرار
 اطراف تبریر و ضیا عیبت کم داشته و بعد است لوار
 اکتح تبریر در آن ده مشغول کفنه با بیات در حق و حق
 بعد هر میرسد در آن ده و آن کس لوار را کشند و آن ده را
 عارت میکنند و ضیا هم از سکنه آن ده را کشند فرجه
 میرسد محرم وقت میکنند و هموزان در و کبر لنت و لوار در آن
 ابادی کفنه که دور آنها را کبر لنت و آن آنها در چهار آن ابادی
 و پناه کامر داشته ضیا از حضرات تبریر را میکنند و ما از تبریر

مترادف مدد میرسد و عینا گفته با حرف مکرر در سر هر دو
 ایا این معنی در اینند ضایع از ترسها گفته شده یعنی مانند آنکه در
 مقتصد میگردانند با هم رفته بعد از آنکه چنین گفتار است از اینها
 مکرر و بلا عاقبت او و بعد از آنکه در دستگیر و اتباع او را تمام گفته
 و با سایر معنی میروند به تیرید و تقصیر در راه او و بدو را از این
 و بی واقعه واقعه بسیار میگویند و اتفاق افتاد بعد از هم از
 این تیرید گفته شد تا عاقبت و بلا عاقبت هیچ گفته یعنی شنیده
 شد که شاه غلام عین الدوله ملکانه بحضور حضرت معصوم بود
 که قشون فوق العاده در سر قهر تبریز با توب گردید و از شد
 و منتظر یک روزی نرسیدان دارند و کلا قوه تمام و خود قصد
 فلان دارم و تسلیم بی ملکانم از او ذکر میکند تازه مراد بر او
 خود نظر نیست تعیین کرد که به خوردن طهرانی در وقتان میورد
 سفارت عثمانی و تعمیر رفتن در آنست شد و بعد از آن
 شیخ قاضی فیضی از قهر در است که در شهر قهر فتح صدر العلماء
 کار و کسب هستند در سفارت عثمانی و بعضی شدند که ما در خط
 بخود هم بی خبر بیاید شاه رسید هم از اطلاق و جاندارم ما مورد شد
 که طوق سفارت را محامه کنند و نگذارند که سفارت
 برود و توجیه آنها که از وقت و بیابان که مانع شدند و نگذارند
 این است که اگر از طرف سفارت میروند دولت و مانع تیرید

گشت و مانع جهت بخت تدارک میکند و هر بخت میگرد و نقد در
 بیصده لغو شد و در باب از جمله کار و صدر العلماء هم در سفارت
 رفته بود که ما الله بهم در سفارت بیشتر و کسب شده شرف بسیار
 و با احتیاج مثل طرف دساور و فرستادن غاب و کسب
 هر چه از خانه هر کس سفارت میرفت تمامه را حضرت جاندار
 گرفته یعنی در نظیم هم یعنی هر چه حاجت بنیاب مطیع بیشتر بود
 مختار میرسانند که از خانه های ما کسب است که ما همه ششم است
 و تدارک جهت ما میاورد در این حضرت جاندار است از دست است
 گرفته نیز وزیر مختار عثمانی صاحب شیشه شیشه در سانه میروید
 ما دره نظیم که شاه ساسانی کار و کسب در سفارت خانه
 علیه عثمانی بنا شده شدند از دست نو کرد و فرزند و تدارک
 بخت گرفته نیز رو کنند و الله ادرک میروم که سلطان
 در قانونی شاه را مدافع میدارم در کسب نظیم سکون ما هر خوف نگاه
 را انجیم ما هر صاحب زمینان خود و روسای خود لغو است
 باید از اینها بخواریم ما هر غایب بودیم شازده فر و باب از این
 مختار است هر چه که صورت است حضرت و سبک بر همه اینها در سفارت
 ما کسب شدن ادله طرف سفارت جاندار است و عراقی کلا
 چه نوشته هم از وقت همه آنها مانع شدند و دلیل داریم
 این است و اظهار از خانه بخت ما در این نظیم بخت را گرفته

بچق قانونی است سلطان میفرماید که نجیب که شاد زکلفه حکم دارم با ذی
 در اجازه ما بنعمه و سجا کفتر آنکه کفتر در شام مدتها بجا ماند در سعادت
 خانه شاه شامی هم را میرونی کسه کفتر بجه در مایک حکم دارم از نجیب
 در دست خود که در قانونه داریم که ممکن نیست بتو بنیم خلاف آن
 رفتار نمایند و بعد از آنکه بقدر میسر نفرا نماند و پناهنده شدند
 بقانونی بین تمام الدولی میفرستد کجا را میرونی کجا شاه میفرماید که
 حرکت در وقت شاد زکلفه کف با سعادت خانه انگلیس حرکت اعلان
 رسانند پناهنده شدند در وقت با و اعلان کجا و اگر آنها آمدند
 کجا سعادت تو را بتوب نیز در میسکنی در میرونی کجا او هم
 بتوبیت شاد زده فرستاد جواب عرضی میکند که سفر میفرستد
 ایمان کف کجا و پناهنده خود را فرستد کجا در طرف دولت خود ایمان
 خود فرستد ما هم نیز به طریقی رفتار میسکنی شاه فرماید که ما هم کجانی
 رفتار میسکنی عرضی کف بجه بجه تکلیف محبت میکنم شاه که تکلیف خود
 میدارند بکنند و در حق مطلب در هر دو هم روانه میفرستد که میفرماید
 که در هر سعادت آدم بر ضرورت و معرفی از دولت آنها نشود و در کجا بیاید
 از آنجا که پناهنده میمانند در رسیدن نیز با همه آن سعادت شایسته
 دارد و محضه و مایع از دولت هم نشاند و لکن در کف کجا سعادت میفرستد
 لکن از او را دور نمیکند از آنکه در میان علماء الدوله و بدوئی هم است که آنج
 سعادت نیز میسکند از آنکه بر کف و پناهنده را هم گرفته پناهنده شاه کف در

چوب از نه دجسر کفتر در دربار کجا سرور و سیاه فراوان که از آنکه کف
 دکان خود روانه شدند و از دلالان در بار التزام گرفتند و در بار کجا
 را نه بنده و بقدر نصف روز با زار بجای رسیده و با بسته در بار کجا
 دادند که شاه حکم فرمود که هر دو کجا که بسته آن دکانی بتاریخ به پناهنده
 شهرت را مقدر نظام در بیست حضرت دادند و مردم فرستند از آن حضرت
 رفتند حضرت سلطان و حضرت فرست محضه که تا حکم دارم ما را در کف
 در هم از حضرت عبد السلام هم را آوردیم و از سعادت محمد را هم آوردیم
 یکا از آن حضرت سلطان که معین باغ شاه معوض با کجا که از ایمان
 وجودات بشیاید که از زعفران فرود شده شد سه هزار لایان خواهد فرستد
 که شیخ زلف الله داده و هزار لایان بعضی حضرت و هزار لایان معوض
 نظام داده شد که شیخ زلف الله بالاد نیز رفته و گفت که شرف دارم
 و کجا نف شرف حضرت غیر اللام است و مقدر نظام و بعضی حضرت
 کجا داریم که با زار؟ بسته شرف و آن سعادت عثمانی چنان حضرت
 پناهنده لایان رفتار کف که آنها پناهنده از آنجا شده پناهنده است
 استیفاء کجا آن شرف در نهایت برد با رسد در نهایت تو معوض
 با پناهنده رفتار میسکند تمام سفر از راه صحرا عملی و عملی که در هیچ چیز
 دوره چنان ما سفر او داده میکند که شاد زکلفه کف برود و رسیده
 شده که نوشته تمام کف در کف کف سعادت رفتی حضرت
 در کف در حراف سعادت نشاندن و پناهنده را چوب از آن

جبر را که شاه بخواسیمه بفرست برود و مع ازوقه بکار آنکه در ارد
 در سفارت تمام بکف را استوارمانه سواد فقه و تمام مغز او را
 که بیاضی شده و آن نوشته را بکنور سلطان مرید میفرستد که
 نوشته در شهر سلطان عثمانی محض فاضل و کفایت اطلاع در امور
 بر سر او و بفرستد بهر حال بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 میکند و نوشته بانچه سلطان عثمانی در سر او را بکار
 حاضر نموده و بفرستد در سفارت معین شدند بیام داده بفرستد
 که شاه که بفرستد و بنامید و بکار کفایت که بفرستد بفرستد
 در روزهای بفرستد بفرستد و بفرستد بفرستد بفرستد
 که عین الذوق بفرستد که بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 است خلاصه بفرستد که در سفارت بفرستد بفرستد بفرستد
 و از قرار بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 هر که در راه بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 صورت بفرستد که بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 شاه دیده بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 و از شاه بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 موقوف بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 قرآن و ما شرطه بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

ملت اسلام را کفایت بفرستد که بفرستد بفرستد بفرستد
 علمای شایسته بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 قرآن بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 بعینه تا در این حال بفرستد بفرستد بفرستد
 شاه بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 شوم و اگر بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 ایملانی را بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 نقل آن بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 و در این اوقات بفرستد بفرستد بفرستد
 در روز بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 مجلس بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 شاه بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 که ضیق ایملانی بفرستد بفرستد بفرستد
 بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 از روز بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 ایملانی بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 از دید بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
 سلطان بنده و اینها بفرستد بفرستد بفرستد

نیت و بنای حکم با رفتن سگندان مطهرم هوار با به نظر میگردید
 نکته که دست اولیم میزند بر آن شخص که رفتند و در آن گرفته به نظمی
 میزند و در کام بعضی خانه و مشغول بود استند که ملک بهتر بود و از آن
 استنطاق غایتی و باعث و حرکت آمدت از بند و با گنونی اداناک
 بر نطق نشد که از او حرف شنیده شد و با شهرت در آن که تا کرم بود و نطق
 داشته گفته که ما به نغمه و ما مورکتی سه نفر شیخ فخرت و امیر بهادر و
 هر سه عیب مغاره جیاشده یعنی که آن روز فخرت جواب نتراده
 که اسم در رسم آن روز معلوم شد و با هر اسمی معنی نهری بود
 بهادر جواب ندادند و زهره فخرت است که که آن روز فخرت با مورکت
 خود قیام کنند و فضا با عتباط حرکت میکنند و آن روز از شهرت
 دارد و در سبب اطلاع با یکدیگر میگردند بیخه سلام با که در موقوف بود
 بیخه شیخ فخرت آن همیشه در لغات هر طایفه که حکیم شاه یعنی که
 داشته که ضربت حکومت و با شکر کسان بسیار
 زهره فخرت را با فضا و آن خوف محبت که در در گذر و با هر در
 غره شکر محرم از زهره فخرت است هنوز زنده است و با او
 در نیت که شجرت دارد که هر غامی را در در نیت گشته از و با جلو با
 آن معلوم نیت که با گشته و چه عجب گشته شدنی او شده به هر
 معلوم شد هر قوم یعنی و با فضا را به که هر روز سه روز نیت شجرت
 دارد که در بر میگردد اطلاع عزیز اتفاق افتاده که بقدر که به هر از فخرت شد

هزار فخرت شد و عین الدوله هم گشته شده اگر چه با کمال جویز در فخر
 نیت عین الدوله را دارند و هم سلسله است تا کنون چون کلاحت
 برای که به دار قتلاری که ذکر اینست محمد و قدر روزه سنگه شنبه یعنی
 قبل اول در دست دارند و عجت تهور عجا شدند، آنکه به
 تیر سیرانها در میان تمام استند از فخرت در آن فخرت در روز چهار گرفته تمام
 گشته تیر عین الدوله همیشه که هم در تیر بر را تیر فخرت معلوم بود
 و متونی از عقت فخرت ساری رود و خوردن فخرت فخرت عین الدوله خورد
 و با جویز هنوز خط بر بر سبب و این فخرت گشته را با فخرت فخرت
 افکار بر همین شد با خط بر بر نیت و سر گذشت معلوم شد هم
 شهرت دارد که فخرت را با صاحب جرمیده صورت و غیره فخرت و در
 فخرت گشته در در تیر بر شدند با در و از زاده تیر فخرت و در
 نیت و با مسرا ن عقت در است عیناید فخرت زاده با کاری
 صورت نداد و عیناید از نیت موقوف فخرت پیدا کرده محبت
 خرید مکر در حقیقت یک طینت با صاحب فخرت فخرت با هر روز و با
 اینصورت غریب تیر از و فخرت تیر بر شد و با که همه فخرت و با
 اسان که از این فخرت را با این سینه و فخرت فخرت فخرت
 شاه از زهره فخرت یک چیزی بیشتر بود یک تهور فخرت
 بکنه با تیر فخرت صورت صد در فخرت از تیر بر نیت و دست
 و قسم ای میگرد که چهار شبان روز نه مان و از وقت آنکه دادند

دنه گاه و جو بهای ما را با ما هم گرفته خندان دشمن گشته با ما
 جنگ که نتر از اصفهان قرار گفتم بعد که شدت نتر از اینست و مسلم
 گشته شدند ما گرفتار شدند از کمر استیغاف شدند و او تو عیب
 میزد که اینان بخیر مشرد و تازه که در این است که عظیم عظمیها
 این بود از آن تاریخ بقدر چه که نتر از کانه حجت و ماهوت
 و سر و عبادت ما چنانکه بود اگاه که نتر از ما نبود تو ایستیم سخن آن
 اگلا عملا با ویم ببلده از به خاطرهای ما فیض از سهام خفاییم
 روان غلام خانه مانند ای ایدت که بیفتد از این نتر از الحق
 بیستف که انگار سه ضیانت بعد ملک که نتر از دارد و کجته
 رفت و کاشانیم سوز از نتر از و سهام الملک سر سهام سلطه است
 که در این بود از جانب وزیر بقایا به بقدر وزیر در این است عالم
 بعد بود این حیدر زوره از در موردی عدل الدوله کلا در وزیر در بار
 عالم کفتره و از نظر است هم حرکت نموده در کاشان مایه و تعمیر و
 انتظام الملک از شنیدن موراد حرکت نموده مردم صوفیانی
 اصفهان صمصام سلطه حد سوزر نخبه را بر عملا او خفتره و کجته
 او را به نخبه میخواستند و از کاشان شدند که ان نایب حینی
 موردی که در زمان مشروطه در کاشان پاره حرکت نتر از
 از او سر ادعایه بصمصام سلطه بنویسه و ما حام از در کاشان
 بیرون گفتم و دولت در کاشان عالم نتر از ام اگر شایسته نتر از

صد نفر نتر از بنویستند کاشان بر عسده نتر از است که کاشان نتر از
 بخت نشا نگاه دار نتر از تمام نتر از مشروطیت در مجرای مردم صمصام
 سلطه هم صد نفر نتر از باید نتر از مردم صاحب نتر از و نتر از کاشان
 میکنند و خط از کاشان دهم نتر از جمله نتر از حکومت کجته داده بعد
 و نتر از عشا بعد ما مور نتر از است که مقصود نتر از در میان در کاشان که در
 انجمن است نامه دهمه و امام حجت ام بعد از نتر از میاید و مانع
 شد نتر از او را با سر برهنه و یا برهنه بقدر حکومت نتر از و این صغیا
 آورد و صغیا سلطه در او صمصام سلطه بنام حاکم نتر از که در
 خط است از نتر از نخبه که ان حکومت صمصام بعد در این
 است است حکومت صمصام در کاشان بعد از او بیرون کفتره و
 بعد از نتر از نتر از در موردی کفتره و اکرام بود در صمصام
 حکومت قدیم که سر نظام الملک بعد در کاشان نتر از حکومت
 جدید هم که اکرام الدوله بنتر از نتر از نایب حکومت هم حجت بنویسه
 بیچک از نتر از نتر از نخبه نتر از نخبه نتر از که ان کار کار
 حضرات نخبه نتر از بعد که حجت نتر از نتر از نتر از نتر از
 نخبه نتر از حینی کار در حینی روزی که نتر از کاشان ان نتر از
 افتد از ان نتر از که یک حینی کار نتر از و او کرده و همی بود
 که در نتر از نتر از است نتر از نتر از نخبه نتر از نتر از نتر از
 که از نتر از نخبه نتر از نتر از نتر از نتر از نتر از نتر از نتر از

در در نظر شاه نهایت با وفات او فرزند و سرمد و تکیه
 حتی توقف در نظر داری ادم فرزند و سرمد و تکیه
 رفت صفت الله در حکومت نیز از دادند و او سر در فرزند و تکیه
 به نایب حکومت فرستاد و ادم وقت سک را ختم کرده که در حال
 بیماری و حقت حکومت خراسان را رسیده بود و خود شش و ده اقا بشر
 که صفت الله در سر خسته در حال حرمه ما به جریان که در کفر خراسان
 الله در وصفیات از هر کی که ممکن بود و بتصورشان میباید هر چه می توانست
 که از طرف سرگردان چنانکه از یک ایام بعد از شش روز آن با هم در رسم می کرد
 نیز در عقادت با نیات را گرفته تا به رسم هر چه و جز از حرف و معارف
 مجاری بود که روزی بجا و نه توان خرج سفره می گرفته است و او در علم از اسما
 که که در گذشته که خدا را معاد است بر بای فرام در گرفتند و
 و جهت کفر هر چه شان در صورت نه آشنه سر با سر قوم و ملا غایت
 نمایند از علم و ملا غایت تا که تا به که هم لا امر احد لطبی از شرط و غایت
 ضیاع حکم است و هنوز هم به حکم او احد است نزد ما در رفت او را
 گرفت دمک ده و کت نیز از آن در ضمن کفر صفت الله در هم بیجا
 از پر با فرجام که نظر الله در بهر ما مورسیند و ادم با استقامت در در این
 سر تر از این حرکت سکیند و تا میزدند لطین هم که معلوم است که معارف
 در عهد جلالت با خیانت بنده و در سر کار خود بود و استقامت در جهت
 خود نداد و در غایت آن فرزند که فرزند سر قوم میرسد لا میزدند لطین ادم و او

خود او میفرستد و میگوید که جناب نظر الله در من قدر که ما کت
 و صفت در غایت خود لیستیم در مقام کما صمد بر نیاید هم و شاه جاب
 در طرف چهارم ماه چهارم از مردم را با بسم حرم که تو فرزند
 طلب بود بر ما نیک ما کور پیشدی کفر مسلمان هر صفای و کمال
 و سکندر و غیره مردان تا سدر رعایت و هم کنار در سید و کور کمال
 میدهند و ادهی با شرف نزد علما ابراهیم شریف سرمد در کمال
 مشهور و صد هزار آن نام کنار کفر را میباید و غرض در شرف
 و سرمد در ظاهر است میرسد و تو ما مورسیند سرمدی انی حد نداد
 آن که که توجه به بیجا کور هم است این شرف را جابدی
 در ساری که کار کفر خدای ما حرف نترسیم و جهت هر از شرف
 با شرف و وقت نفس و لوقه شرف و صفت الله در و کفر سرمد
 از ما در شرف در سمان طریقه که اید در کفر بنی نهایت است
 بعد از شرف صمد که بدون جهت کفر شرف است با شرف
 شاه حاضر مدخلی و جلال در ضامن هم خرفه در این است
 کبر نفی یا در بهر با ما کلا در سر کور بنیم با با عوارض
 است بنیم سر تا کلا که سر الله میرسد چنانکه کلا در اول
 می رود که کتب که میرسد لا میزدند لطین هم با استقامت در کفر الله
 و کور کفر سرمد و در اینها جو کور کفر است سکیند و فرام
 غالب بنیم و در از استقامت در این نظر الله در کشته شرف و بقیه

با روزی و در این شامه و نغمه خجالت را سما با صفا فرزند کنند در آن
 در روزی که در صفت الدوله خبر میدهند در راه عاشر را شکر دادند
 که آن قایم را بعد از این با چهارده هزار فرستاد در آن روز که فرستادند
 را که هر روز که یک بار فرستادند به اسم ایالت و بعد به رسم جرم تا
 رایا بدست آوردند و بعد به شکر تمام دار و دستار و در ملک آنکه
 چهارده هزار فرستادند و فرستادند به این و خارج بنده است
 که هر چه در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 نفعی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 از آن تو بماند و در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 بعد و نغمه که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 میان آن که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 و از آن صفتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 بسته بود و دستگیر شده است که تو بماند در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 برسد و این از آن صفتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 این روز و در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 یا گشته است با آن صفتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 به است و این صفتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 عازت که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 هم با آن صفتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن

این نیز که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 بر روزی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 عدلی است یا نظریه تفوق این که بر ما داریم با است و این صفتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 هر آن که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 منزه که لقب منی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 گرفته بود و در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 حقوق است را که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 شخصی طالم نشود و نامشود چنانکه صفتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 و لا بیعتی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 سلطان ساحت است رحمت و استیلا است در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 خود گرفته و عیان ملک را بدست نغمه داده که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 از شیر بر تریح خلق که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 رشتا شده و صدقه که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 از دست بی نغمه محفوظ بود و نه ناموسشان در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 از روزی که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 بنامید با آنکه در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 اسیر و آنکه که در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن
 خود را میدارند و در آن روز که فرستادند و ما در آنجا شده باشند به علم خدا و آن

که از استبدادی تاریخ دنیا اکنون نیز چشم افکند دیده و نه گوشت
 شبه افلاک شیشه اگر نقش بخوابد از اکا هر جا باید تاریخ بخوابد
 جدید را بگویند و مصلحت خود در حد قدر نظم فکری در حد مقدار روح صبیح
 غدار استم از در گذشته دارد و اکال عالم لا اکنون در هر ظهور از ظهور است
 مظاهر حرارت مالک شمعون کشنده بسته عله سوزاننده و طما
 عورت و سوانی و صفار دست فخر کشانند و طما صقاع قرن کیم
 با ختم فکری زنها سر برده را با طغالی در فضا نفت زدند و شتر زین
 معایب از سر مار طغی را در آورده نشاندند مقادیر از طغی
 را در تنور ادب خسته زنی را رسم بر رفت نموده شتر زدند اما تو شاید
 که مع حالت نیکم و قلم نرم سبکند در با هم صبا که شرح دهم در صبا
 فکری در شرح طلم یک از که شنیده ام و اکم دیده ام فکری فکری در رو
 حکومت عله است و فکری حرم ز ملک که مع شاه زاده ازاده هر وقت
 بخت شانی اثرات تحت وان سله ترا می ذات و نظرت خود را
 ظاهر که یک سفر هفت نفر را خود او و عرفت داد گذشته با هم
 که حاجان تاریخ صحت فکری در هر جا که کفا و ص خانه تا که از روح
 بر حده گشت و هر از کینفر از روح جو بسته بود و جواب بر بزرگ
 فکری نیز در روح پر وجه توان رود و سفید فکری بزرگ است
 مع فکری حکومت اقیانوس حکومت دوم که که نزد هر کس که در
 بشناخه حیران سفر امر علف تا که همه را شما و کج فکری شناساننده حکومت

حکومت سیم و بیست و یکم فکری که آنچه را که با تسمه ای قلم با حکم اول سینه
 دارد و در زمان از حکم بر شتر نامه دارد و راه که بر سر امه حرام مدیح است و حیران
 متوب عجماد فکری که که خرافه هر جزای که جزای او را داد و اتفاق از او را گفت
 فکری که افلاک در بار سیرا بعد از هر حوالی سیرا نهایت دست سبکست
 سبک زانند و بدو و صبا و عقید هر و معروف و در بخش ولادت و شامت با کینه
 و سبک هر تمام مع خسارات در جهات تو کلا من همتا که هر زمانیک
 شاهنشاهی افلاک تمام احکام در قبالت او و هر علف و روح شکت از
 کتان و بعد از صاحب مع افلاک بخور هم عله او را زده است افلاک
 سبک فکری مع سبک تم ارضه صبا جزا سبک از طلب در در سیم
 مقصود ذکر طلم از عالم بعد اسم عله است و در سبک امر کوا سبک
 آنکه طلمین اکا هر از وقایع سفر سیم حکومت عله است و به سبک
 صدق عرض حیر کلام و شهرت است سبک است که ضعیف طلم کتون نشاند
 از همه بخت گذشته قدر در اکا معایب انصاف در بزرگ چهار موق عله است
 در این سبک است و بی هم عرض می نماید که مع طلم عله است و قدر مطوم
 و سبک کشت و واقف تا فر عله به عله را از ارضه و ادله از کار کوبیه ناما
 میزبانند که هر وقت مع حضرات مستند است و سبک است و سبک
 در این بزرگه گفتند است تمام مع فکری عله است با دست سبک
 مع فکری که سبک است که غیب از او کلا هر کس بر همانند
 و مع اثر سبک را تمام ما با فکری افلاک کوشش شده و سبک است

در حوام انفس مشتمل بر کتب که در مجلس با هم میان با آن در میان است
 و جادیت نامدارک آنها مارش و خلق فصدند آنها را طالع هم در
 کتب طایفه اند هیچ کوبه در اسم با آن اموات بزار نه هر کسینه
 و نه با مشروطیت و نه با کرم کسند و تعویب گفته ظلم و عتوت
 با مولا و صاحب صبا رخصت صلح عالمند و غیر خولای هم نه باور
 سیر بد فصد دارند و در امر قواعد عدل و داد محاسبه بخوانند تا هم
 آنها باز در میدان تربیت خانه و مدرسه و در هیچ وقت و غیر آن
 سد چه خبر داده سید علی است که فی حقیقت سید علی است که شاه
 حق سبحانه و تعالی هم علیه السلام را در هر کسینه در هر کسینه
 رادت گرفته و خوانند که حضرت به کتب هم کتاب و تفسیر طالع است
 است که در هیچ کتاب با آنها خبر داده که حکم حکم چه طور است و الله
 علی مجلس را محضه بزرگ بجز فراد خود قرار میدهند که در کتب
 آثار احزاب میکنند و از میان میبرند و هیچ مجلس بر خلاف خرافات
 است اگر غیرت مشرک هم بهتر نباید که از در کتب مجلس قرار عابد
 و با با هم حکم نمایند و از در درجه از آنها بزرگتر گفتند و در دنیا
 که آن مجلس هم خورد میکنند با ما با عتوت خراب مجلس شدند چرا که
 آنها شاه پیر سینه و مطیع فر شاه و هیچ نیکی از آن شاه مشروط
 البرحمت نه بود و میکنند تو از جانب خدا مضمون را با عام قدرتی
 و میثوم ملک از ناظر هیچ در این ادراک ستمند میکنم و انصاف در وقت

و در وقت آنها مشتمل میکنم که بر کوه با انصاف و در صاحب
 مرد و تار در صدق نه کراف ایالات عرب که حالت با هم
 ذکر شد که هر چه بخوانند است و در کتب سینه با انصاف
 در حق آنها میکنند میکنند و آنکه بخوانند میکنند و هیچ
 قدرت نداشته باشند که با آن فاضلین عاقلین میکنند که بر مردمان
 عزیز بستان چو اقران اگر است میکنند و است فرایند چو اقران بخوانند
 و اعلاجه تا قیامت بخندند و اگر بگویند هم بخوریم و هم حق تا قیامت میدهند
 همان قرآن با شامی صدمه نماید که نه بخوانند و نه میدارند زیرا که اگر چه بدید
 ایه مبارکه و در کتب ما اثر است که با امید و در کتب همه طایفه
 عرفان که از آن خبر نمیدهند و در کتب عذاب بخندند داده و چه کسینه
 اگر بد در کتب هر حفظ کنیم موجب ریختن خوف سر از نفس بمان
 کلمه در هیچ کسینه در کتب هم در کتب مع خلق هر دره ایمان و میکنند
 سر و شش کرد قیمت دارند اگر از نفس و با صد هر از نفس است آنها
 سید الشهدا که در حقیقت فطرت بنا داشته باشند و از انکه در حق با
 کتاره نمایند از فقه و تفسیر و اول ثلث ان لغو سر صحت و هر کس
 نبشته در همان ملاطفتین که خوارند حاکم هر چه ایه قرآن است
 معنی باید لا محاله بن اندر حکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم
 سر و طایفین که خوار باشند و هر کس که از کسینه که در کتب
 و هر کسینه تا خلق کتب طایفه هر چه در کتب و ملتفت نشوند

که مجبور بشید که بعد از این حرفها گشته را بگذرید و هر صدر عظیم
 نشسته داده بود و شایسته هر چه بود باید در تمام خطوط نگاه کنید
 هر چه ضرر یکایک دولت ندارد اینها بیشتر برسانند و هر چه ضرر است
 لغافه دارید انقضی میگوید بسر آخر از این قدرت محاف دارید و
 بنام آمده تصوم و شایسته غنی گشتن و قنوت بخت نمائنده
 که موجب تقصیر قدر و بدر رفتن شرف و تبدیلیت نیک
 بنام است و هر شرفی که از این جا که بنید فرسید بخارید و قوه حکم
 بشمارم و ضرر میدارند که فقط نفس دولت تعلیم بود و در این با
 روح خود خجالت نکند و از غیر ما هر گاه شرفی که آن موجب است
 خانه هم سبکترم و این نیک را در کار فائزده خود نیکدارم هر چه این
 الدوله و عهد با عهد سید بر نیکد و در هر چه هم حاضر نشود
 و الا که گاه روز نگه داشته و صدر مردم بگردد و اراده از خود
 خود بشیر استغفار میدهد و با همه شدن مانند آن که مملوک
 و الا در سلطنت است که مملوک با او محاسبه خواهد بود و هر
 نیز از کارش خواهد انداخت که معنی عرفان شیم و انبیا را نرسید
 محقق شود ضمیر که از وقایع خود یا بکلیت یا بتکلیف معین شد
 از این قرار است که رقوم بیخود از آن که کسیر هم خورد و
 استبداد این نیز و مشرک الممالک و ملک طرب مانده و هزاره کرد
 دیده و هزاره که شرف کشید و در حال خود در غاب نرسید

الازان

و از آن با سر که که دشت از دیدن سلف خود که بقدر است نفس
 از دست نهد و در بقدر نگاه در سفارت خانه و امام زاده و شایسته
 و بقدر نگاه تمام بازرگان را بسته و وعدت تمام ما دادند و محردانند
 دیدن سلطنت حالت شرف و شرف پذیر و در جرم و توکم بود که ما در این در
 بند و دستر فک و بعد از آن تارک داده به هر چه در تارک
 عطا داده بجهت مصلحت حرکت و روانه شهر کوه شرف و خجالت
 مصلحت دارد و شرف کوه هر که با آن میزند عطا رضا که صدر ایستاد
 بعد و با هم زیاده از قوه روز و شرف شده و ایشان تدارک استقبال
 ضیاع مصلحت داده به هر چه در سر از در و صحنای حرکتی فرج خود
 سلف ایستاد و بواسطه آن سوار با که مملای که بعد ضیق کاره که در
 آنها خوف نهد دادند و در آن وقت منتظم ایستاد که سیر
 مصلحت فیانی سهام استلطفه از دستمانه عالم بعد بود و در
 ساهی سبک در هر طریقت مصلحت کشید بعد از آن ایستاد
 محسوسه قره سواران طریقت ما کنان رایبه دامال صفت الدوله
 داده بعد از او شدت بیچاره و مصلحت رفت نفع دامال
 الدوله و ایت و نظم مملای که را تقبیل کوه رفت به کوه
 در آنوقت عدل الدوله ملو در وزیر در باره کف عالم کف بیستام ایستاد
 بعد از تقبیل کفون ملا بقدر صد نفر از رعایا سوزانی اما رک
 کفک و نوانه عالم و هم آنها را سوار در کف کرد و بعد بعد از در و

۹۶

عدل الدوله بواسطه بدو ضیاع استغفاده که معارف ان عالی عالی است
 هم فوت شده و در وانه ظلمت شر از شدت نقطه اترهای انتظام
 الملک را عالم که گفته اوجم ما شر الملک میان که در وقت و ان
 حکومت خود را از جانب شر الملک میسازد و ضعیف هم ضعیف
 یک از او و اعمه داشته بواسطه ان صد نفر عدم ضیاع در کفری مایه
 و فرود که شتر غصه و لا شتر در عوضی بعد از در کفری کار را
 بدست گرفت و او را در دفع کف و در عوضی محبت با صد
 تمام امور را بدست صدر اعظم داد و دشمنه شر و صدر اعظم
 جرمه نیز از آن در ان اوقات گفته که خلاصه هر چه در
 این کف تنگ شر و تمام محبت تمام محبت در و خسته و مایه
 بخود کجای شتر در اند سلوک محبت که دادند یک بهای با افاق لوی
 بدانند و یک تفت شتر در ان سایر نقاط را مایه
 بخود کجای کثرت همه نواران سواران و در وانه بهای محبت
 مایه بگزیند این بهای با افاق نواران را مایه محبت تفت
 ملاق اینها را مگر نوزد و در وانه کف میکنند و سکونه و برود
 غیر شتر بدیده که ما فرغ کند هم اینها هم و جهت محبت شتر در وانه
 شتر شتر نواران سواران را مایه تفت مسکه ظلمت شر و
 این تفت ظلمات را مایه مسکه در وانه مایه در مایه مایه
 میکنند و بعد می بینند که شتر در وانه مایه مایه مایه مایه مایه

مع حکم ما مایه مایه که مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 تحفاتی بگویند حکم شتر را که به برید ما و در کینه ما حکم از محسوس
 شاه داریم که فرغ مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 مملکت ما در محسوس در مسند است از سلطان حکم داریم و
 ان که در هر محبت میکنیم تفت مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 میرسد تفت مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 از این تفت مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 نگاه میدارند هر چه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 میکنند که غیر شتر بدیده و ان ده نفر از هم میکنند مایه مایه مایه
 ما کار شتر داریم و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 تفت مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 در مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 سر گذشت در سکونه شتر هم سکونت میکنند و در مایه مایه مایه مایه
 میفرستند و نه اینها مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 محفوظ مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 جز در ارکان و جهت شان شد و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 و تفت مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 و ان تفت را بواسطه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه
 بنا بر شتر است که از این کار مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه

منزل منزل بر سر سینه و سنگ بر چه چشمه از صدق و کذب در اصفیای کاشانی
 که معلوم نیست و لایحه محقق است و فایده ضایع سنگین از کیفی تر در بار
 طریقت داشته در کربلا باج کور با ملا و پیشتر تر باها سنگین
 که شمار خود را این میزید و چند نفر از صفایان سر باران بنامه ما هم
 نفر از ملا سر خط شش معنی سنگین اگر صد دنیا باقی در بار شایسته
 با طریقت در بنار بدیم دایه با ما در هر طریقت موقوفه باشد در شایسته
 ستر سنگین باشد سیدم و سرود کاشانی و هر دو کاشانی مار کدما در
 که در هیچ کس باید یک بر و سنگ بر سینه شده اینها هم سید
 که آمد کاشانی و بیخ بر شایسته و کعبه در بار و کعبه هم
 که ما مورد فتنی صورت شدند هنوز در کاشانی وارد شدند
 و سید ما یوسف که فرقیما کرد نظرات بر چه کعبه و به بار نام سنگ
 بفرستک که کعبه این تا سیدم نفر وارد هم شدند در هیچ دفعه
 رفته هر دو در هیچ مقدمه سر خطی شدند که ما میرویم تا بیخ صخره کاشانی
 بعد دیده تر صدق و کذب این با هم است یا از شنایان
 مذکور نموده و مع با بر سنگ بیخ فرج شنایان هم در در تلافی محقق
 با دو کعبه شایسته در هیچ کعبه که صورت میروید به شایسته که فرستید
 گفت رفتیم و از هم کلا حجت که هم بیخ را جدا کنیم تا کعبه کعبه از
 طریقت که بیرون رفتیم هر ما از بیخ سر فوق شدن که در دندنا دارم
 سیدم سیدم در فقیما که مانده به تمام آنها هم در هم نسبت رفته در اصفیای

صلی الله علیه و آله که بسیار اطلاع بدیم و ما مورد بود جمع او در سینه از بیخ طریقت
 چنین نموده ما یوسف که این فقرات خط کار است هم است به دین نقد
 از کاشانی زیاده تر هلاک در هم و یکی غیر هم زیاده تر شناخته در کاشانی
 با آنها طرف نیمه و طرف هم نشناختن بطریق رحمت و ای کعبه که دارد شناخته
 کینقیقت شمس آقا با صفایان سر در از هم در رشت و شتر زدن ملکا
 خانه و سبب خانه و اهرن همکار نظر کرده که در کاشانی نیز کعبه
 واقعه که در حقیقت بیخ جلالت کعبه دارند و ضرافه متعاقب
 با و عیبت داده بود و هر چه از او و رسید معنی فقره لا اله الا الله
 بعد که از تجار این کشیده شده بیخ جوان در بدو عمر بیخ با سعادت
 و بد عفت بعد در وسط همان هر زکات نایب لسطه او را بنویسی
 کعبه کعبه و بعضی نزد و هجرت و بیخ او را در فرج کعبه
 معانی است دارند و مع هم سر سنگ و مع سیم مرتب و حوی کعبه
 بیخ مملوح اتفاق اصحاب کعبه حضرت و الله نایب لسطه خورد
 او را کعبه بر چه معنی کعبه و کعبه در کعبه و سر فزات از او معنی مرتب
 و در کعبه در حجاب مع از غیر و صاحب مع این و حجاب بیخ ابروان بر
 اهر کعبه و کعبه در حد صاحب دیوانه فرجه کعبه دست تر شسته و مع
 فرقیما کعبه و کعبه میزنه گرفت در مقدمه هر و در در کعبه کعبه و کعبه
 حکم شیک دادن و کعبه در هر صد فقره کعبه کعبه و کعبه در اول
 بیخ او گرفت و بداند کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

شود در این امر تمام دراز است او و کتت علیما که هم از آن شاه و هر دو
 همه او با نایب سلطنت بخوابسته همه غما که در تمام ممالک میباشند
 چنانچه از آن غایت و غلبه بیرون میروند که سلطان در در فدان نرسد
 همه نوزار باید با نیا نشسته و فاسک که از دهن اگر اجازه میباید صد نفر
 یا یک فرسخ بر بار نیز سیم آنها را بر یکتر یا چند نفر نیا نشسته است
 که از دهن و چنین جمله که سمانندند و بید همه نوزار سندان فرار
 بکنند و مصارفها با سلطان بنویسند و بعد آنها را شهید نمایند تا چهار
 و پنجک آن بیچاره را در آنجا نگاه دارند و خلاصه مقصود خود میباشند
 بعد تمام خود بر سر شرف و شرح حال درازند که در اوقات خود
 این سخن میگویند که تمام انواع بد را و همه او در آن غلبه و غلبه
 رفت بعد معلوم شد که هر دو هم حکم فرمودند که در وقت بعد از علم ملک
 و مت شرط در کرد و بعد از آنکه تمام هم در تمام مردمان مملکت
 بعد تا بساط مجتهدیم خلف و حکام هم رسیدند آنوقت گرفتند
 حکومت را دادند و وقت برشت دادند شرح حاکم تعقی کردن
 از کجبه طو بشر و تمام کردن طو بشر و اتفاقا که حال مردم شد و حال
 فقرا همه اوست و درشت و غیره همه عمر او که معلوم و محقق شد در دروغ
 در درشت خلافت شد و بیایا در دسته خیره فتنه و فتنه در دروغ فتنه
 نوزاد در دروغ فتنه و فتنه صاحب گشته در دروغ فتنه
 که در دروغ فتنه و فتنه این بد در دروغ فتنه که گدا میزند تا روزی از آنهم

معدوم که در دروغ فتنه و فتنه است سر در دروغ فتنه و فتنه
 از جانب دولت و صاحب لقیاب و غلبه ده نفر صاحبان خون
 این مقصود این روزی شود با اسلحه و سلاح تمام و در دروغ فتنه و فتنه
 حرفی هیچ نیست میگویند که در دروغ فتنه و فتنه سر در دروغ فتنه و فتنه
 لغتم که چنانچه روزی باشد بعد میدهم میگویند تا خود را در دروغ فتنه و فتنه
 میگویند هر روز میباشند میگویند هم هر روز میگویند سر در دروغ فتنه و فتنه
 نوزاد میگویند در آن مکان معلوم اینها در حق است که هر چه در دروغ فتنه و فتنه
 در وقت قب سحبت میگردند سر در دروغ فتنه و فتنه که در دروغ فتنه و فتنه
 حال که هم از آن جور عالم نیست و هیچ حرفها خوف کم که در دروغ فتنه و فتنه
 یا نشاء مقال نوزاد که تمام فتنه ده تیر در دروغ فتنه و فتنه
 و طرف سر در دروغ فتنه و فتنه تا سر زدن میگویند خلاصه سر در دروغ فتنه و فتنه
 که هر چه در دروغ فتنه و فتنه او با اسلحه فتنه در دروغ فتنه و فتنه
 در حال که هم از دروغ فتنه و فتنه ما میگویند سر در دروغ فتنه و فتنه
 در بار در دروغ فتنه و فتنه که در دروغ فتنه و فتنه در دروغ فتنه و فتنه
 در دروغ فتنه و فتنه که در دروغ فتنه و فتنه در دروغ فتنه و فتنه
 و اما یک در دروغ فتنه و فتنه با قراف که در دروغ فتنه و فتنه
 او با از باب خود صحبت میگویند و ما در دروغ فتنه و فتنه
 نشاء بعد هم که فتنه صد امری تو ب پر صد البته در دروغ فتنه و فتنه
 که صد امری تو ب بکار چه که گفتند تو ب بکار چه و ما در دروغ فتنه و فتنه

لغتم کجا کوه و در کوه کف در باغ مدینه جهت تابان فانی سردارم و
 رفتم زدم که تکرانی است خانه اسرگرم میوزد و بفرموده بودم خوشتر
 افله و گریست که اینها را بر دارد و لا خسرنا فی شئ منکم انما نختصمکم
 و اکثر ایش رو دند ما توسط ان مار تیک یا بعد و لا خوف ابراهیم
 همت کردند و ان اشراخا موشر فکتر دان معالی مفرح اند
 ان کجا که مجلس بود و یک در در رفت ماللا سرداران و یک الم غنیه
 نصیب کف و صد البته کف و مردم رشت ما با دزدیم دره آدم کر
 مال از جانب سنا رخت به هم مجلس ایدیم و مجلس سارار ما کف و کف
 مجلس را رفیع کنیم کف هم اگر در حقیقت مژده حلالا همیشه بسیم
 که خلق بنای شاه و قبه و سلام و صلوات و دعا سارخان که در
 و در مجلس جمع شدند که قرقر رسید که سیم در آن که لهر سلطه بنم در رسیدیم
 در در رشت شد که صد خلق رشت به معالی او رفته مفرح زان
 کج و د لهر سلطه را با احترام ضیا زبال دارد که در لهر سلطه
 از زلفه که سهارخانه زود سر کف خوشت بر دولت نگذارند و
 هر در رفت گفتند ساد شامین کف در در کجا توقف کند خلاص
 است عالا در در در مفرح حکومت سید لهر سلطه انجا که کف مردم در
 رشت اقامه کنیم و باید بروم ملت گفتند اما نسک از مردم است از
 رشت حرکت کند تا یک صرا ان کف با جناب به طرف حرکت کف و
 در طرف شهرت دارد که لهر سلطه صد لطمه کف است تکلیف

مکراتی حیا تلفها از جانب کف حضرت با کف میکند به نهن
 که کف حضرت لدر کف شایر است در آرام کفان صلی رشت را
 اطار و کف زبالا فرمخته و از کف دفع مقصد است کف و کف
 و چهار رازده توب فرستاکتر و فرمخته و با هم هر قدر استعداد
 لازم بشر اطلاع بدینه فرستاکر باشف و ان تکلف با سنجید زبالا
 حرف نموده و در میخند، تنفون ملا شوشه حرف ززند و
 لهر سلطه جواب داده که به حکم ما مورست عازم فرزند لهر
 و هم و پنج دزوره توقف به حکم مجبور است و حفظ جان نبه
 و حکومت چنان و لدر از رفی سافه نیست با بیخ صدم حضرت
 به و حرم شرم لهر به کف است بیخ و واقعا کف کفایت
 بر بر نیز و صفی است و از زبالا و فرستاکر و لهر شرجان دارد کف
 که کجا حکومت را نگشته و بیخ و تکلف خانه اشتر زنده رشت
 کشته و شرم زنده لهر معلوم باشف که یک است کف در در
 فقرا و عوام مردم عاشور در بر نروان و قالی که رفی داده بیخ
 کیفیت است که مردم باشف از زلفه سلطنت سده شده
 که عین الدوله در با هجوم مکرانی باشف حضرت نمده و کف کف
 با قبای اش حضرت کف است و اهر تر تمام اسکله کف در
 نسیم نمفتر بیخ غیر را شهرت دادند حضرت تر بر رضای حرم
 که ایامه شد و چه قدر کشته شدند جوشت تکلف هم و کف شده

تمام شد صحبت زده کان ، صورت به جان بخت در با کفهم
 و ش کفهم ابرار از سلاطین کفهم تمام صا حکم ملتزمه بخت از
 جویانم کفهم را نشان دادند که در تبریر جان را در او کفهم
 روانه کفهم و عملاً او یک سینه بزرگ یا کت کفهم در خوف مانع
 کفهم مالکات آدم کفهمی فرستاد که کفهم صرا در او سنده تر و صرا
 خطوط که دیده شد تمام آن تکراف به صحت کفهم ملکه عینی ابرار
 چنین ملکه کفهم کفهم و ان خبر حقی کفهم و شرح انوار کفهم حتی است که
 که بعد از ان اتفاقاً که اجماع کفهم در حکم کفهم و هر کار خیر کفهم
 عینی اللوم با کفهم کفهم تبریر کفهم کفهم که ایام ایام عاشور است
 مسلمان ما هم مسلمان و عزادار رسید بشهادت واجب و شرط ایمان
 ایمان بهتر که شاماً ما کفهم کفهم بجزاد در شعوب شهبه ما هم مشغول بود
 یا کفهم کفهم اگر کفهم کفهم واقعه کفهم که به بهتر و اگر ساری کفهم و مجادله شد
 از شام کفهم کفهم کفهم کفهم و صبر کفهم روضه فائز دعوت کفهم
 انوار از ذی انی مار کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 از کفهم حضرت دالامنون و شکریم و هر کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 سبقت کفهم کفهم کفهم کفهم و روضه کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 هر کفهم که کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 می مانند کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 از کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم

بزرگ در طرف داشته نشد نفر سوزر عملاً کفهم کفهم کفهم کفهم
 از تبریز مردن میر کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 اقبال مشغول عزاداری کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 و یا عینی اللوم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 ، از عینی اللوم در امشتمی کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 بریز در در ششم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 از ابرار بزرگ کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 حکومت کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 سار کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 میگذرانند که بیکه جان بد بر بند ابرار کفهم کفهم کفهم کفهم
 ابرار کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 به طرف کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 که از طرف ستارگان کار کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 دارد در او که کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 که شایع کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 هر کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 از عینی کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم
 عینی اللوم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم کفهم

ارم در صورتی که کوه و بازار بر او گشته بود و معلوم شد که بجا گشته شدند
 باشندند و در شهر شدند از او ایضا فکر با تا نمانده بود در تمام روز
 در آن جنبه و نازیک در آن بود از هر کسی نظام مرقم گفت
 که مع حاضر بودم که نه مشورت هر کجا مار کجا به پیش از کجا ناز کرد
 خود او هم مصرف شد از بازار کفن شب و شتر و مال مصرف نمودند
 مست شد و شعور از او رفت و گفت ز این شهر خود شریفم اقدام کفا
 و عهد در راه سپرده نموده نموز از اجاره و کجا چهارده بود گفتند
 و قسم یار کفو و مجید حاضر زیرا بر او بود خیال مرقم که عادت اعدا
 کمانی زده و شکم او پاره شده بود تمام عمامه و حجاب اندرون از
 بیرون آمده بود و لا طبعی بود که عمارت خواب ننمود و هنوز بعد از
 آن مقدمه حکم هیچ خبر از تبریز نداشتند در تبریز مانده از از در کمان
 تو هیچ وقایع نشد از فلا خطی لقمه امروز که روز است و چهارم
 شد دهم آنچه مرقوم داشتیم بینه با یکدیگر بر سرش منافات نشد
 نه از گشته شدن برادر با آن حفت بسیار و آن ۳۲ بود عمل با آن او و
 رشتن قتی ملکوت خانه دست خانه و در راه آن معارف تو مرقوم
 بجا بدونه وارد کفن بر سر سینه را بان توضیح مرقوم در خط
 بود که در موضوعات مرقوم باینف فکر نازیک و بعبارة مرقوم
 بم شهر معلوم نمیشد و هم بم در باغ انداختند با جار کفر از خط
 معلوم و معلوم شد و هم علم و اخفوات تازه دارد که می بیند

۱۰۹

باشند گفتند در عمارت حکومتی از حمتند و اعلام مرقم گفتند
 در باغ و نازیک مرقوم گفتند معلوم شد که جو نفع می بیند گشته شدند
 و فخر آنها را در یک شهر مرقوم گشته و در این مرقوم از این خط معلوم
 که حکم از است بیرون آمدند و اما از ده چشم مع آمدند و معلوم
 شد که بلی مع آمدند چه بود بر از قشون آمدند یا چه بود بطن این
 تا آنکه هر روز از خط مرقوم شد تا بینه به اتفاق بیفته باز مرقوم
 مقدره بسته شدن بازارها مرقوم و پیرش از مرقوم و
 گذاردن سوار و خرق و سر باز در بازارها و عمت نکردن مرقوم
 از قبیل مرقوم گشت مرقوم در از خبر خردن رسید در عمارت
 علیه عمال استحضار شدند و در کفن از وقت کلام آنها دولت مرقوم
 دولت مانع شد و بعد سعادت مرقوم گشته از وقت مرقوم دادند
 و لا خرق و جاندار در هر طرف سعادت بینه و از رفتن مرقوم
 در سعادت مانع میشدند و مکرر در نزهت جمعیت آنها کلام مرقوم
 در مرقوم مرقوم که تا سید کالی بود مرقوم از عمال و طلبه گشته
 در حضرت عبد العظیم و آنجا تحقیق شدند مرقوم مرقوم مرقوم
 بینه و در روح سه مرقوم دو نفر مرقوم در بازار مرقوم مرقوم
 بموجب حکم مطاع علم بکف اعانت و عمال مرقوم
 مقیمین در حضرت عبد العظیم و مقیمین در سعادت در اجب لازم
 میباشد مرقوم میدارند و تکلیف مرقوم از از لطف مرقوم

۱۱۰

علمای حکیم علی که مدد و کجف و توفیق مریدان از شرط و شرطه
 خولا و تفریح میکنند استبداد و استبداد طلب را واجب نگه در بازارها
 مسکون اندیند و حار میزدند و در کجف علی که مدد و کجف و اصرار میفرمود
 این صریح است که یک سواریه بود و یک سیاه و این کتاب هم در آن
 موصوفت خلق شد و در روز شنبه ۲۳ کلار و اصرارها بسته
 هر کدام نوشته و در وقت رسیده بود و هر کدام بسته
 کجف است جمله عظمی است که هر دو هم در هر دو طرف و حاصل آن
 جمله سر بار سنگ و تفنگ در بازارها گذارند و با آنها بازر
 مکاره و مجازم نمیکردند که توجیه بهتر و توجیه است بین در روز
 با تفنگ سرد است بیام هر روز ۲۳ بسن و کلاکی از آن تر از
 در وقت است و با از سر باز و حاصل آن ۲۴ و قرآنها کمتر شدند
 هم چنین روز ۲۳ خلد صحت است که در زمان است از وقت خوش
 داشت که سال اگر کلاک و کلاک هم در آن بندم فسخ میفرستد و هم از اول
 شد و کلاکین و حجرات بسته را کاتبندم بسته در روز بعد در بند هر
 نشسته بسته و مرا فخر فخره امکار در آن کجف که در وقت از آن کار
 عشام غیر بود و همچنین در اول است خوش داشت و شاد حال
 از آن بسته نیز از آن کجف در روز سیاه شاه بر رنده از آن معلوم
 شرفیاب بود مجاهد شاه اکلان با نهایت استقامت در عرض بود
 که تا یک فتنک در قطار فتنک بر باز است میرزم و مشردم نمیدم

چند هم متعین بیک درجه همین نیت را در انداخته شد که در آن
 جناب صنیع الدوله که در استبداد بر مجلس ریاست کجف است
 بود خوشه بخت و کجف بخت که خوب است شامیان در وقت
 صبح استبداد ن گفته بخت که بهنگار از فرج ساحت نیت هر روز کرده
 که کجف بخت گفته بخت بخت که در عرف کتمه سکوت است بسته در وقت
 مژده است با حضرت قبیل بختها بند و میر بهادر در شیخ فضا است و در
 بخت از بخت بدون جهت میر کجف در صورت و مشرعی نشان و با عرض
 میکند و بفرمی که است حضرت عرفی با خانه را در وقت بخت و در وقت
 را از بخت بخت است کجف بختها بند و میر بهادر در شیخ فضا است و در
 چنینی از آن که چنین است از فتنه عالم تمام شده است که قبله عالم هم از آن
 خص چنینی از آن بختها بند که بعد از آن که در کلاکها جرایم انجمنان گذارند
 میکند که بواسطه لغو و انوقت خلدان کجف باز در طرف شاه هستند
 این انجمنان میکند شاه سکوت میفراید صنیع الدوله عرض میکند که اگر چنین
 قبله عالم اجازه بختها بند از آن اعلان مسافرت بنام شاه میفراید در عرض
 میکند تمام انجمنان کجف در عالم همه دست دارند و هم در آن کجف در آن
 علم که فالهانه که در هر بار کجف هم از آن کجف در آن کجف در آن کجف
 هر اتفاق که از علم است میفراید با خانه از آن است میدهند و طبع میر کلا
 میر کانه بهتر است که عرض شود شاه میفراید ابداً کجف کجف در آن
 تو قبیل بختها بند بر او کجف بختها بند کجف بختها بند کجف بختها بند

که کنش در او عکس باشد زکرمش که یک روز هم از آنجا که بیاضت
 بر وجودش خود را اصلاح فرموده شد تا سلفان الملک و ملک و ملک
 است حضرت بعد از آنکه حضرت فرموده نعمتانی که بعد از این از کوفتی
 که چهار طبعی رودی سر قاصت نمیم که تا صورت عری خود را تمام نمیکند
 بگو عری که قوی آید بر احدی از اهل کار و کس در از خلق هیچ امر شسته نماند
 جان سار استوار و معتقد است سلطنت بیاض حضرت را در کافه خلق را از تر
 بخود هم عقراز منتسب است که فرموده شسته است عری که بعد از
 کافه و حجت و اذی بر وضع هیچ است که تا توسط او و سر اعلان حکمران معنوی
 ساله در هر لایق از صفتی سر تو دفع برم در کفر در کوه است در کوه
 سائین نام مشیت سیر طیار که کانی است این روزم ساه معنی مد صدق است
 بعضی تو مطلب را بگو عرض میکند بلامعنی و در مقام روی نظرات
 است بر در آمد و نگاه در این کلمه و هر کس که حقان تریم کینه مرگ است به
 قدر بتواند حکمت صدقات و شفقات دنیا را بکشد در در حق حواس
 خود را با وجود چهار صدقات بیخود قرآن اگر خالی بیدار شود نیست
 اگر مستی هوشیاری تو کفایت است با به بطنیم و هم اگر کم خنده در کافه و صفا
 را با با جسمیده و قریب اگر درم است به یک را از نند با یک تنه
 سخت خواب بیخود عری مع هیچ بود و قفس در همین فکر صلیح مکتب شتر
 خردان دانند ساه فرموده که در در این عری را بگو عرض کند که در این
 نزد طبعیت و کف از مصلحتی که در شاه صورت فرموده و نایب است

استطاعت را احضار فرموده در چهره شاه چنان مفهومی باشد بعضی تعانی است
 بنعم نایب است و شرفیاب شرف است حضرت با بزرگان فرستاد و بعد از
 سخن مردان شرف از روز و روز و روز و روز هر است و هر است و هر است و هر است
 نصیب است و رسید به آنکه را که خواهند بود و هر است حضرت خیال
 هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 را که در آن صف و کار را که در آن هر است و هر است و هر است و هر است
 دیدیم همه که کس از بزرگان رفتی و با ما مورد کس و هر است و هر است و هر است
 بفرغ است و اولیاد هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 علم حضور شرفیاب شرف و نام از آنکه هر است و هر است و هر است و هر است
 شاه خلفه تمام است و بکلیت کتب و کتب ساری جواب که در این بنا
 را که از آنکه و یک نان عری که در قهاری بعد از آنکه در در تر است هر است
 قوتی که شده و اولیاد هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 از اوقات قلم علم هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 کرمه و با قر شاه را که شده و سنا را چهار کوه زده دیگر که در این قول
 هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 که با هم از برای هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 را هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است
 خود را که هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است و هر است

تا که استاد عباس سران داشت حکومت گرفت و در بره میدان کجوب
 است که حضرت سمار و از کرد در مصلح شدند و ما حوت و حفاق و
 وقت و شتر لک رکتند در بره میدان و فرشتهها و فرزندان و بوزار
 مقصر ماند و ما موربا رنستند استار عباس همان روز عروقه رفتند
 سفارت پنج یک نیتیم هر عسکر کسند همه بوم روز بعد دکان فشنگ
 فرزند حبیب بار در حراج در راه فکرم بیدیدیم در پنج کرد در راه مردم می فریم
 فشنگ و کوه و ما روت ما بید ترند شاید فرزند شیفک دانند
 جنب از نام بار از میدان او مر اندازند دکان او را شتر کردند و
 نفع گشته بشیفک صاحب دکانم ریش و دهن او را بوزار روز بعد
 نغز را در طرف سیم جگر هم سعید مناره که همای اهل نوبت دارد
 دو صف او را اندازده شده میگزیند که بخت جنب داشته و بخت گشتی
 جگر همین بفریب را داشته که در اینها سعید صفی می فریم که از
 جنب پنج دار احوم هر روز سه قرار مصلح الله شاه نیم دهنم از جانب
 مجلس در سفارت بزرگ هم شخص شده نیم عمر در رفتی بی داده و
 عمر دیگر و تا می نامه با آنها داده باشد و از سفارت بیرون اندازد
 پنج اوقات در سفارت عثمانی نیم از سفارت عثمانی هم در وقت ما
 داشته در راه کهنه فکر می کردند در باغ شاه می رسیدند در راه مدون
 و جواب بپسید و اطناب بیاندازند و عمر او را در در راه در راه
 شاه می اندازند و در هر سال با جبهه او هم گفته و چه قدر برتر کرده

جسم بوده و روز دهم با شرمک روز دهم است ان جبهه او هم نیم دیگر
 دیده نیم برون و در رسیدی از او فرستد بخورد و بعد او را کعبه و می کرد
 حال که معلوم شد که سر سفر او که پنج کعبی در راه و در وقت ما این کعبه
 بنا حضرت اعلی دارند که نصف که در وقت ما این از خود است
 داشته شجاع مدون استمطاق بدون رسیدن گشته و بعد
 بمیت بودند در سفارت بزرگ شخصان شدند که ما طیف ما گشته
 شایع جوان در هر حالت ما ندانیم هر صیف و ان هر معجزه کاره
 میگویند گشته ما ره میگویند در لطمه محوسند طن عام را جگر
 حواکه از اجزای نظمیته که از منور است مدکور نصف و در لطمه بسته
 دیگر از غنوم و در پنج جنبه او را که صا ر شدند تا هر عفتار خان و در
 احوم بر هر صده قرار لا عبد الکریم اموت فرود شرت که نصف تقوام
 دیوان بود پنج جوان مدعی امان است و شرف هم شد و در حاله
 غریبه در پنج جوان حالات غریبه از او دیده شده که هر روز در کجابه
 لا سید فکر و در لا سید صادق و لا سید عدیه که در کعبه دیدن دار کعبه
 در وقت سوار شدن لا سید فکر کعبه میگردیدند که اندک استیلا
 قوت یافت و صاحب صیبار حکم کرمان شد و در وقت بکران او
 عقب او رفت بکرمان دید در کرمان کار می بیند اندازد بر سر برد
 عمر مدضا بکنند و اقباق الدوله در صفیات حکومت مقدر
 دارد اندر در صفیات و چون قبای الدوله با حوم تقوام دیوان

از آن کلام داشته و در این چهار شب قوام دیوان مرحوم در منزل
 خود مسامه و بقیه ماه هر شب بیت با اقبال الاده سر سرد نظر
 بان سابقه جویان مادر علی عطار خان را نگاه دارم و در عطار
 خان جزو جزای او بود تا وقتی که ساط او هم خلف و عیب هرگز
 بدست همه مصام استرطنه گرفتار شدند و عطار خان زینجا کرده
 و خود را در دستگاه همه مصام و در همه جرم او شایسته و بدخلای
 و میب همه مصام پاره تنگ آفات بظهورت فرست فلان فرغ غصه
 بود حال که وارد ظلمت شد اقبال الاده از او کفایت
 بحضور شاه کف بود هر شهر او را گرفتند و در حضرت والایه بود
 نظر بدو و بر قوام دیوان مرحوم لودر حسب الله گرفت و در بیاب
 شاه نظر ستار و هر چه بظهورت در حق او متغیر بعد او و لغت
 والا فرغ نفرات نیک ذات فرموده و شاه را سکت متغیر و اعلان در
 خانه منوید الاده محترمانه مجوس است تا بعد به پیشه و دیگران بگویند
 که در این اوقات گرفتار شدند سر کار عدالت انار لای لطف و طاعت
 نظام که پیش را سردار کفنا بالی بگویند و حتی سردار است و در مومنین
 بجهت محض و چیز روز است که وارد ظلمت شدند هر چهار در است
 در بیاب شاه خوب است و بعد از رفتن است غلایه و دست و کف
 بجای شده بعد که جرم محبت و بلیص جرم غلایه و دستیه
 جرم مبین کردند الا جویان نصر استرطنه و نقد در بیاب شاه مجوس

مجوس شدند چرا نصر استرطنه توجه سرداری چه نفر کف هم از غیبان
 از او در حضرت محمد بن کف است که یکا از اینها مشهور است و انقاسم
 دلال و لذت بر سر وقت است جرم که جرم از او سراغ دارم بعضی با همه
 و جرم که ملای او مساس کف است هر دو کف است که به بعضی جرم
 با زار با در ظلمت و اضطراب مردمان در این زمانه سراغ و قزاقها
 و کف است از شب که شسته جرم هر دو کف و با زار و شب و عکله
 نیست جرم نیست زانو تکران که است حضرت نصر استرطنه بگویند
 و جوابی که نصر استرطنه داده بود و موجب تقیر حضرت شد
 بعد از آنکه اقبال خلافت گشته شد و نصر استرطنه وارد در است شروان
 معالک نظر فرج بر سر ایضا که داشته مجب بر با فکر و هر هر که
 کمالی را بر کف سر که بنمونه درست از ام شکر تا اندازه ذکر
 ان کاشه و اید و عیاب اقبال خان بدون آنکه در حق عظمت
 ان زنها کف معنی کند روانه شدند وقت و نیز اعیان بیعلا
 امیوهت تنگ آف فرمونه که سپه دار از غنیمت دادن شتا
 ارشاد از شغوف و سرور شدیم شتا بعد در لطمه از کف
 و حکومت نمایند ما حاکم مبین نماییم و سار از اصرار فرغ نام و سراز
 و دوار از بلی تا دیب و تینه هر از فرستادم تمام را گرفته است
 کامل بنامیه باز هم استعداد بخور امید فرستادیم شتا خوب
 نصر استرطنه جواب عرض میکند که تصدق تو هم حکومت است

از این خانه زاده نماید و اگر هیچ چیز در راه عیب اهریشت رفتار
 نشمارد هیچ میره غلام عقب آقا لادخان روانه نمند بجهت
 این جان شمار محض حفظ جان هر که گفتند شنیدم در حقیقت
 این خانه زاده محکوم نه حاکم در روز صورت حسی حکم میبرد پس
 میره غلام میخورد و نمیکند در واقع نیز که عری نعمت است ای
 و طبع مبارک نشد و معلوم شد و مع امره غلام دولت جلال بوده
 نه خود خویا ها لهم عرض میکنم و رحمت مژده میجو رسد دست
 بر در رسم نباشد و از هر فرستادیم لازم نیست در غم زارید بلکه
 موجب درد سر است حضرت با شوق ارفیق آینه از هر روانه نشد و ضرر
 دولت دارد نیاید به تمکین حضرت امداد فایده ندارد و هیچ
 عری خانه زاده عری ها همانند است میباید مبارک نیز نمیدانید
 میباید که بنا شد نفی شده که گفته هر صلح مملکت خوشتر خروانی
 دانند نعمت رسیدن آنی جواب است حضرت ضامن بنویسند
 و بیضا بنده تمام شکر است دولت از در او بگریه و هیچ مدبر نوشته
 بر فرض نیست و جواب ما و بیضا بنده و آن تعبیر از حق است و اول
 نداد از این هم روانه نمیدم اینم حکم که نظر است طریقت با شکر
 که کار بر سر وقت قبضه است هر که گفت در یک مسلم شد که نظر است
 هم اگر مخالفت دولت نمک در وقت هم محقق نخواهد بود
 و سلطان از این به بیع به چشم شفقت و ملاحظه در او نخواهد

نخستین شکر است و اما از ارادت که کار نوشته بجهت بی کار طرف
 خوشتر دیده شد که ارادت در نهایت است و این کار شکر است
 پیشتر و سوار و بیایک است که مثل مور و بلخ از اطراف است
 و در ارادت پیشتر به سواره و بیایک و با وجه بجهت همه که بجهت
 اهریشت در اطلالی نه جمع سوار شده و هم سرباز و هم سرباز
 شهر و تمام شکر است بجز را همه بجهت و هم سرباز و هم سرباز
 خلیف جلوان در این روز است که در جلوان سوار نشدند
 بصیقا تا تدارک ده با غم بیوم از وقت هست خانه خود تدارک
 مانده در همین زوری در جلوان یک نوبت بجهت و یک روز
 مانده دیده شد که در ارادت نوشته بجهت مضمون از در
 ان همکار نفی و کشتن آقا لادخان و در ارادت نظر است
 با احترامات فوق العاده و بیضا بنده با طمأنینه و
 یاره تدارک است و تا بیضا بنده با لادخان
 که بجهت که باید دماغ اهریشت را جان بسوزاند و هم سرباز
 از آنان آنها شنیده نشد تمام در آن ورقت است به و هم خط
 بخار است نوشته بجهت که از یوم بجا هم محرم با روز که بجهت
 ملا انفضاح منب مور و از خانه بر روی بیاید هم
 مترادفاً سوار و بیایک است که در طول شکر و شکر بیون و فقاریه
 و در ارادت پیشتر و اهریشت بجز صلح چنین دیدند که باید شکر

تدارک و حرکت هندون تا در دست گذر سینه که به هم
 خود نظر بر سینه که به نفعه حاکم است سر بر از قیام نوشته لغت
 خود نظر بر سینه بیکدیگر حاکم نوشته هر دو هم بر دست به هم
 صد هزار قیام هر نویسد که آن از این فقره قضا خوف شده از
 در سینه و به سینه در بقدر هر کرد و به جهت صدون اینها
 همیشه در خط خود حیرت نوشته لغت که موهبت و موهبت خلق
 مجرب و اندازه می باشد که یک کا اندر سینه است
 بطولت نوشته لغت و عرض به تحقیق سینه ان جوف است
 پاکت بهم ایلا مرکزند و محسوس سینه مجرب تر است در اراد
 در طلبند حاضر که همیشه کا فز ز با و بینا بنده در حالت زاری
 در کسب هر چه بر او میکنند و سکن بنده ما صد هزار کسان چه صدون
 به هر دو که به حیرت نوشته به هر دو که در تربیت در ارادان و به هیچ
 قدرها خوف ندارد خوف در اراد است و به هم در در صحت
 و نوشته لغت که اتمام دارد در اراد است خود کسب به شفا این صد
 از ارادت مطیع به هم و در قوم کشت و تا امروز که باز دم حرم است
 هنوز کشت و کشت روی شفا و نوشته که از طرف حرکت گفته از
 فرجه ننگه شده و در دست و هم حرم نظر بر سینه در ارادت حاضر
 را در سینه که جاری کشته که اگر بوار در بار جان دارم و به
 اقباله فان استند و از خوف بچنان شدند تمام بیرون این

اینکه و برود اگر معروضه به هم طبعی بر سر کمر و در ارادت خود را دیده
 در کار مانده تا بوم می صفر خون شده کثرت خود شفاست از نفعه کفیف حفظ
 جان شایع قسمت از جهت شفا از دست حواس شدند و در ارادت
 اینها را بر ترس ننگه خانه و استخوان هم خیاک حرکت داشتند تا بقدر
 حکم کسب رشت حرکت تا بعد از آنکه مقدر فرستاده بهر وجه ظاهر
 لغت و قوم همیشه آنچه از خطوط کجاست معلوم و معلوم شد بقیام خود از اراد
 بعد که موقوف همیشه از قبیل مقدره رفتن شیر الممالک به کف و کفایت
 فرج و در ارادتی صفت از تمام کف و قرار و نصب با طرفی
 سر کفایت و بهما باک با فوق که ندادند و علاوه از ندادن خنده فر از
 غلام با ما مورد هم کشته شدند و شیر الممالک دیدند استعداد که بتوانند
 با آنها طرف نفع ندادن سران معاصر را که در و مطالبه کف ای با هم قدر
 قضاوت کفایت و بنای لوطاری گذارند هر کس را بتوانند اراد و به
 بیکدیگر نوشتند هر خانه او به نفع چای سیرا میوند با هم در سینه
 عرض و حاتم ایلا شفا را با چای سینه و زماگر تر از دست به نفع با در سینه
 و خانه اینها را خانه ملاحظه و به نفع از اینها می نوشتند در فته کسب
 و تهور اینها در به رسیدا به که در نفع حرکت گفته اده معنود
 شفا فان که هر آنه در هم محمدان و الای کف و به نفع شیر در ارادتی
 و بعد از سر بر ارادتی خلافه که خود را کفایت می خوانند و به نفع
 از او کفایت سنگ در دست و اینها را از خود کفایت به هم می بینند

در علم جنیت هم مع بیفرد و سالی تفاوت و قدر سنگدانه شیر الکت
 از طرف تفنگ چه بیطلب و بقدر برسد تفنگ هر دراز
 صحیح بیفرد و یک روز میرود در میان را میزنند و زود و خفای بیفرد
 و چون تفنگ از تفنگ عراقی بیشتر و در سه نوزاد هر دو تفنگ که بیفرد
 و از قضا هر دو طرف بر سر اینها تیر میخورند از تفنگ عراقی بیشتر
 میرزای اکرخان بیفرد و از عمر با صیغی نام بعد از هم در این شهر تهرات
 فقر و فراغه در شرطیت بیفرد و میگفتند که ما خود هم میسر شده
 بلکه این شهر تک میخورند و با آنها عمل میکنند و ندانند که
 شرطه میسرند و انوقت هم میسر بود آنها و کید نفرستادن در آن
 یک نفر هم که آمد و گفت با سر از درون آمد که و اعلان با
 رفته که هیچ ذکیک تحت نیت بلکه را بورت لبس جنین
 از آن یان گفت که کار بخارم که آن و کید که ملاحظه المکرم
 میسر مردف بعد در وضع خان بعد در واقعه شهر میسر که قضا
 بد نفس که بعد و عداوتها که بعد و در و کالت که که ام؟
 حکمت اعتنای این میسر بیفرد و در و کالت در اینها
 تکف و بعد از خرابی میسر امام عجم از جانب شاه صد
 تان و در و داد و قضا تکف در وقت میسر و برود
 به تکف مقصود در کرا و تکف ملک مقصود به کتر تکف با تکف
 به این اولی اسم شرطه را در ام تکف بیفرد و اینها نه طالب بیفرد

و در دوام افتادند و در وضع از تکرار یک نوشته بیفرد باغ فان را تکف
 عادت تکف و هر چه بیشتر در آن باغ داشته تمام را تکف و چون از
 شهر میسر شده اند و در کالان و در و شر رفته تهر و کرا تا یک چه قدر
 یک آدم را به بر بند و حکومت که علی الموم نیز در تکف کالان لم
 یک شینا مذکور در تکف نشسته که کسر می تکف او میسر و نه او
 تکف میکنند و طهری در شهر تکف فاب رحمت میکنند و
 که تکف میسر و صد و انقلاب در فانه تکف سرج بازند و تکف
 چه تکف اند که مردم رشیت میاره چه تکف تا تکف فدر اخط
 تکف مردم تکف که تکف صخر تکف تکف هم اگر فدر شهر تکف با تکف
 اجتماع که تازه از شهر از ذکر بیفرد که بسیم کینا تکف شده
 از تکف فدر راست که در موقوفات تکف نام شرطه با حضرت
 به از تکف معاده و مشا و در از قبیل میکنند و فدر و در
 میسر و تکف با تکف الدوله از قبیل سلطان با و
 میکنند که تکف الدوله و وجه شاد در کلان کرد تکف
 نور در داد بر سید مع جهنا حرکت کینه در تکف مسالم
 تکف و بعد از آنکه تهر مذکور میکنند تکف با طرف کلان
 نصیب میکنند و تکف اخط تکف از تکف شان دارند و هر چه
 میسر نمایند او مطیع است تکف الدوله بر سید با تکف
 این تکف تکف کالت تکف را دیده تکف تکف میکنند و تکف

هر مبارک نموده حرکت معلوم و تلف مکان بجای شهرت و مکان
 میفرسند تلافی بسر از حدت غیر معلوم میسر میسر
 حرف نمیزند معلوم میثقی غیر بر رسا بند و حرف نمیزند اگ
 نزار هم تیب ان صفت الدوم بسم کیاننا عرضی سینه
 جواب با و میگویند کلا بر ص حرکت کفر و که شمارا کجاست معلوم
 بر کف و حرکت نمکن صفت الدوم از راه مارگشت میکنند گشت
 خود را از دست نمکن و ضیق یکشتن مده که ما حاکم میخوریم و هیچ
 تلافی جهت هیچ کس که گشت و گشت در دست زد و خود از آن
 میان بنیاید و کفر هم بنیاید حاکم اگر بنیاید در حق کمان
 شریک شمر کشاید صفت الدوم ملاحظه میکنند که قوه
 مغبایه ندارد لابد نظرف حرکات حرکت میکنند در از هم
 محبت بر میسند و مشتمل همدلج هر دو خود مشتمل است
 رئیس در این بنویز معلوم نیست و غیر در مشهورم تا بر خود معلوم
 در کفر و دالدم حرکت نموده تا بعد معلوم شد که با نه در سر ک
 بعد مرقوم با صفت کیفیت اهدایت از راه حرارت که مظهر ملک
 حاکم اهدایت بعد اهدایت با و نور بنده و ما حاکم میخوریم
 ادهم در دنیا و زبر در صفت و بهمانه کفو ملاحظه است اصفا
 کردند و حرارت گذارد و صفت اهدایت و اهدایت و حرکت
 اهدایت از راه ساقه تیب و نوشته علماء از دست رعیت است

رعیت است که با اهدایت بر سبب ان مشروط بنیاید و داد و دفع بنیاید
 این خط نایب چگونه است که هر رشته که ما در اهدان از این خط
 تر و دلیک ترم در این صورت مع استغفا دارم از رفتن اهدان
 دست لابد بنده حاکم الملک اهدان تلافی کفر و اهدان
 بنا کرده است و حاکم حاکم الملک زمان هر روز اهدایت گرفته
 دشمن حکومت بعد از ششم صفر حطوط و کارها چنین نوشته
 بعضی و فتن اهدایت بهما کفر از راه راسته که ما مشروط میخوریم
 در حق حکومت از خودشان کفو و از شدت عقلی اود هم
 فتن اهدایت از اود ملاحظه دارم با اود هر چه نمیزند و از راه را
 بسته هر چه حاکم الملک هر از کفو با کفو از هم کفو از
 در شهر بیرون رفته و ضیق اهدان هم ملاحظه است بر سر و اهدان
 و ما از راه را مار کفو با هر کار کفو بجای یکشم بهم مقدم اهدان
 در راه میگویند که انی نظر نام که عملا سا از راه اهدان و صفت ملک
 دامت از اهدان در اهدایت و مردم بهشت کفر و اهدان
 با کفو بنده و صدق نظر معلوم نیست و با این بار اهدان
 سخت بعد تا صحنه صام اهدان فرقه نیز و هر کار با یکشم
 کیفیت تلافی است و از راه رسید برشت و جواب نوشتن
 چون استعدا در کفر از راه است جهت رشت حرکت کفو بعضی تا
 منجیب رفته بعضی و ملاحظه کفو بعضی که از طرف رشت

نایب نجیب را تصرف دارم و کوه مقابله اسکولیه
 و تو جهار شده پیرا سوار گشته اند و بریده توه پرواز برادر شرح حال
 را بطرف مرگوبه در فرگشته شدن و اهلک صرف دادن و
 هیچ اثر ندارد و هیچ اثری بران مرتبت نیست شورش گشته
 و از او برت قرار میگردد که عیالیت و نوز عیالیت که آنست
 بحیث وزیر برت بیوم عیالیت گشته است بدست عیالیت
 تلکرات میکند لکن عیالیت پنج مقبول که عیالیت شهرهای
 گزارد و ملل را منقلب نموده عیالیت رشت خوب عیالیت ملکه مسنده
 نمیدانم بوسه گذارم مفسد نسایر حین علی از اترها سرزد و گذارم مفسد
 محیا انهار از گنبد نه و اقدام در حین حصاره مفسد از این فعل است
 قیله عالم جنین مغموم دستفرا میثه فریب مبارک ملوکانه هنوز از رشت
 رشت مرفوشند و نظرو عیالیت مسقط گشته اگر از مغیب کنگاره
 کثیر و سراطاعت و تقیال همیشه درید مسلمات حضرت عیالیت
 بفرمانند و فقط خود در از عیالیت فرمانند و اگر فردا بخوبی بسته برادر
 مغیب کنگاره نمیدانم شاید عیالیت هم از رشت بوسه گذارم
 سر زخم کوب رشت را یک تن خاک بفرمانند و اعلایان کم کنی
 شنبه و دیگر در بنامین ضرا سید رنده ما بغا بر جان و اهل و عیال
 نقد صد هزار سکه رشت مظنون هستیم و بشا کفنی امام عیالیت
 هستیم در کوه مغان مغموم شدیم و با رشت جواب داده

بعضی وقت هجرت در زاری خوشتر قیام خوشتر است عرفی است که شایسته
 که اهل پیر عیالیت و امانت خود در اصدق سر او در ابراهیم فرشته
 نگاه دارم و همه کلمه های خود حفظ نفوس رشت را بفرمانند و دست
 ملکات اعلای را عیالیت که در زاری بجز بپسند ضایع عیالیت گشته است
 شهرهای ریکه از صهقه سر او و مدران اولاد و دوست و دشمنان شایسته
 و مدران شایسته سر او را فرستاده انکار در ابراهیم همه در وقت بنامین و
 خود را در سبب بخوانند و مصلح میان دولت و ملت را مفسد بنامین
 و نگویند که مفسد جمع مملکت بشیم با کلمه مفسد و چون دولت
 هر از خوبی بیگانه در روزگار کوسه سله رگه شایسته تمام کردن سواد و اقبال
 سلامت اگر شایسته مفسد مفسد در قیام مبارک بنامین عیالیت
 و بوسه مغموم بعبور و طبع مبارک او را به بعضی خود و مملکت بنامین
 تران باز داشته بعبور همه مفسد بر ما غمناک و همه خون رگه غمناک
 و بجهت هجرت و مرفوش از فایده در سبب از او عیالیت
 مرفوش بنامین مرفوش بر مفسد رشت شایسته خود مفسد و دست مغموم
 خود حرف دولت و عیالیت و مصلح مرفوش شایسته که اهلان هم مغموم
 فالگیر و هم نوب بر سر و ما مصلح و بقیله عالم عرفی میکنیم و عیالیت
 مرفوشا سر او وقت بنامین مرفوشا که مرفوشا مرفوشا مرفوشا
 نطق که امروز ما به مصلح بنامین فالگیر دادن مرفوشا است و سر مرفوشا
 مرفوشا چاره نیست و بعد از جانب مرفوشا که رشت بنامین جواب که

از آنجا که میرونی کهنه در خانه بگردانند کهنه در عمارت
 تخته ها وارد که شدیم دیدیم چندین وسیله خیار مویز و غیره
 که تمام مشغول ساختن ما رنگ ساختن مسدود معلوم نشد
 که واقعا آنجا کجاست بود ما آنکه محو شده در نگاه خود را که بدید
 خلاصه شایسته بهر روز با در خوف ما در نظر ما از دور دور
 شایسته ضعف که نعمت هر بدیده فرستند و اندک که فرود آمد
 چاره نیست خلاصه هم هزار و پانصد تومان از او گرفتند و در آن
 که هر وقت بخوابیم برآید و ما ماندند که هر روز در هر چه بدیده
 داریم و دیگر گرفته و روانه شدیم زانوقیم شایسته از آن حد
 ما خوشتر است و تنم از آن روز تا کمال عرض بگشاید که تمام شرح
 در حد شایسته در است و روزنامه ای که اصفهان دیده شد
 که صورت تکرار است حضرت پیر شاه را به نظر است
 و جواب نظر است را شایسته نعمت که تمام صورت صورت
 تکرار است حضرت پیر است که در تمام آنجا است و روز روز
 از تو سلب نمودم تمام اطلاق نور از خالص نمودم تو هم هر روز است
 بر میاید که هر یک در آنجا است که در آن است که حضرت پیر
 فرموده بود با حد و چشم در است یعنی مدارم خواب نظر است
 از آنکه رفتی آنجا است که در آنجا بود و ما هر روز که در آن
 از شایسته که متکدر است سلسله قاجاریه خلاصی که در آنجا است

و نبات خرم ملک هر روز که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 و اما در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 انزه که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 این کارها را در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 این کارها را در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 شده بود و یک طیفه از حقوق ما زنده را می شناسد و هم
 این طایفه و این طایفه از دست مدرسه است و
 که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 بهر روز که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 تمام اطلاق نظر است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 چای پدید آید سر رسد و بقیه کتب و علقان که در آنجا است که در آنجا است
 این طایفه رسد نیای حوزة لا گذارد به نظر است که در آنجا است که در آنجا است
 همه جوانی که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 بهرات تمام هم که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 شرف و دیگر سعادت و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 وارد در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 نیت بگذارد و هم بدین در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 این بیان گشته نیز تجدید کند و بقول سلسله است که در آنجا است

بلادران نیز چه نعمت و تم عمارت نظایر از غیره در عمارت بنا
 بجهت درویشی بنام نعتی قاجاریه را در طرف غیر خودت بنا دارند
 که در غیر عیش و مسکن فرزند با پدر با کلا در با کلا در لغت و غیره بنام تمام
 بهمت هر دو شخصیت است که در تقاضای سلطنت و دارماد است
 و شردت خود را در کما صبه می شوق داشته بهر حکم و قهر و جور
 الهی در راه خودت می کند و نفیقت هم می کند در راه خود
 بنام دهی هم سوار خودت می کند بر عمارت و تقاضای سلطنت
 قضا روز اگر روز کار جمیع آنها دارد بعد از چند صری را با رازها
 تر خراب می کند و یک عقیم رسیدن است و راز و رسد است لغت و سزا
 ستم بر اینند که در سلطنت که هر روز بر ضدیت دولت اقدام
 کند از هر کس ده شام بر ساید چو کوه می رسد اندک کلام بشان
 منوثر اتفاق و ابداء اقدام کردند حال و آشنده تر دوستی
 بینه و می بدست رهنما با برتر در در باره برتر و بند خرم
 شدند کیفیت مازندران از این قرار است و خطره کوه خرم نشسته
 بعضی پنج لایه که بعد از کوه لغت نفوذ دارد بند بار خرم شده
 در فتنه لغت هر ل حکومت و با حکومت می کنند و ما نمودیم
 با فعال مجلس در گشتی تا تعیین و مجلس مجلس هم سیم حکومت
 قدر بود و می کند و بلکه نکره در دفع ان فاک را می کند چنانکه
 چند نفر در اینها می روند و هر ات دست به شتر لایه کوه و چهار لایه

و چهار لایه را می کشند حضرت سلم و شیخ آنها بر حسب انبوت
 خود و دستور لایه که داشتند ترک تصرف نموده و لغت و
 محمد اعلی بنام هم می رسد و ملک ترتیب مرد بهت و حکومت و این
 طران مرشقا و ضیق مازندران هم در ضرر است همه تمام نقاط کثیر
 بر ما می کند و همچنین را در کبیر است و به تقهر مازندران و بلاد
 حرار جانب است ترک اقصی می کند و در کس هم
 مجلس برتر می کند و عهد مازندران هر روز با ملت است تا بینه
 ص لطف و بی حکایت مازندران در عمارت رابع اذقی اتفاق بیاید
 و واقعه کشته شدن صاحب مستطاب لایه قطره آبیاری علماء و دیگر
 و هر مزارع مستطاب با نه نفس و کیم از این قرار است کیفیت حضرت
 عبد لطف هم در وقت جمعی از علماء و خلایق و کیم فرستند در حضرت
 عبد لطفیم و تحقیق شدند و مزارع کار و صدر العلماء در رفتار شما
 از قوم شتر در اواسط شهر صفی ملک از کوه کاب لاسیدر کاب
 شتر که مطلب می بود و شایع را با بقیه را دریه معتد به ما مغان
 سعادت ملامت می کنند لاسیدر کاب لایه لایه لایه لایه لایه لایه
 خرم رفتن نعمت و لایه روز طبع کشید حرکت پشت و لایه
 افکار العلماء از سر آدم زرتشت در آنگ با کله ای بود فهمیده هر روز
 چاره عواطف و علم است فوراً تدارک خود دیده با جبهه
 روانه حضرت عبد لطفیم مرشقا که ان و غیره روزی که در

یوسه صلا یلوا بنار از کفره کهنه نظمیه خبر کجای انحرار رسیده
 که مکرر میایدند نظمیه مانع شده و کجای انحرار قرار گرفته
 نیز نظمیه از نظمیه خبر در برکت امام ظهر در نیم عشت
 تدارک که تو حفظ که سکنت و لا تو برو با هر بهادر و شاه و صدر
 عظم کور اگر استقلال دستوار شد با سبب تا وقت برقرار
 باشم مع شرف حال سکنت و حال انکه اصف اترمان اگر تمام
 ریت و دفته حضرت محمد عظم در همه برید استوار شد بر قرار
 بنامند و هم با یک بستر استرطه و صدر عظم بنام نوشته اند
 که جناب صدر عظم اعلان خودانه کردن و خودانه موشرکلا
 جو کز فتنی رجم سنگ تر بر زان جان ممکن در ضمن اعلان را
 ساکت میکنند در وقت وضع است هر دو کس با
 سلطان نما در برود هر یک سدر علی در پنج مکرر میکنند
 ان هر یک هر چه بنظر اعلی حضرت رسیده بود در
 حضرت را که لازم متغیر و شغور و از تو اعلی حضرت غیر
 کشتن ایشان را سکنت در از طرف صاحب انحرار
 هسته خود تدارک فیض کامل دیده و هر روز یک و شام هر دو
 موصفت در منزلشان و بت یک سیدکت از در راه
 مقرر شده که در از اعلی القویه بنامند و معلوم شده است که
 و کلا بر کس شغور رتبه و فریقه بر طبق در رفتن را چه در ان

انحرار از دولت به به تحریک و تحریب مفیدیم و بمعاونت و هم هر یک
 صد تا صد سالی بدقت از دست میگیریم که از ده نهم باره از کسر صداده و
 پاره را اب و دانی به صورتشان مسا داشته تا سمدت آثار از عمر رفتی آنها
 مانع میشد پاره را عسکر رفتی و صفت حالت یعنی پاره را از
 در غیب با انها معامله نمودی و قسرت با انکه از دست ساخته بود که
 بنظر کجاست انحرار رسیده بود از او خواسته بود و غایت با او گفتی
 که بود حق گفته که هر دو امرای تو است بر زور و بر نبرد و چون با شرف
 اور موافق نیست پس کین و لا از ترک حرکات فتنه کردی و در زمانه
 بهر هم تا بهر بر تو خیاب کفر و با هم از انها خود کلا متفق میکنی حتی
 آنها عملی دادن حاضرند که هر وقت بهر را که تو بد نسبت با کسر روح
 و همه از دست و از او تو از عصبه خود نیکو ز تیر بر و از عاصبه بر حرف
 شرم کنی و خود را بر کور و ضمن اعلان طرف کنی تو کلا همیشه
 منم تر از همیشه و در تمام حرکات تو اکام ان هر سلسله قبال
 التولیه بهر معنی است خلا در وقت خود کاشته برود و امر کاری
 که ابر در طهران نوشته در ان حساب انحرار ملا عبد الله حجاز است
 و داد مکرر داشته و دست از ادنی انداخت و له بنفردی گفت
 با نوشته های صحیح حضور داشت همان روز که کرب و محمد نهدن ان
 نوشته بر ضلع رسید و چه با بارک او بار شد دیده از ان فتنه
 حاصل شد وقت غلب فتنه بزرگ تر و حکایت هر کس

۱۰۵

خلاصه بعد از جهت بکسر هر چه اراده و تمام رکنه بود بان کجا بکس
 بر بند زنده بود چنانچه در جبهه بودیم حمد الهی در درشت طبع میوف
 و با طرف میونستند از این جهت است خلاصه بعد از آنکه بکسر
 رسید و ضیق مطیع شدند سلطان و هم بعد و کج در و نیز میونستند
 حضرت بعد از آنکه در کلامی را بکسر قسم گذارند که اسد طاعتی را از آن
 رکان به در اقبالی کند و عفو است میدهند و در کار است میماند
 با حق که در او نشسته بود خوشتر گشته عاشقان را در دولت نشسته
 در این که در او نشسته بود است نهانک سلاصه واقعه حضرت محمد لطمه بود
 مرقوم گشت و با با وجهی خوف و حیرت با هم خلق نشسته نیز در
 مقصود خود بر گشته نیز در هم صبی در سفارت عثمانی همین قسم گشته
 دست از حاکم خود بر داشته نیز در درویش گشته این است که
 در هم گمانه میسند در سفارت و بعد از آنکه صدراعظم را بان
 و پیشتر سکرانی به سیکه و پنج تکلف بجا که آن انعام دارد و چون
 ما در سفارت دست و پا با بسته عبارتی خوشتر خود را رسم تمام
 به پیش میسند و کجلی سیکه ششم حساب در حق او تکیه بقدره توان
 بان پیش میسند و کت نمیدانند آن تکلف بود بعد در هر درشته لفظ
 در باره اشخوری دارد و شایسته علی اللزوم گشته شد اگر با کمال
 با حمت ده مرتبه علی اللزوم گشته و عیادت است و در تمام ده مرتبه
 ستارخان گرفتند و گشته و سرور را در کربان آوردند و سلاصه بعد از آن

حاکم همه در جهت که شهرت دارد در این دعوی هر که خلق بر نیز از
 جان و مال گشته ملک امر حاکم این مع میون گشته فقر را از من و از
 هم با اهما عدالت گشته و علی ضایع منصف گشته و روح ان مرقوم میوف
 عین اللزوم گشته شد و آن تکلف بعد از آنکه خردمند را از
 بسیر ضایع کند کربان و میونستند اگر فرموده هم نیز حیرت ضبط
 ایضا گشته و در بعضی شایسته عین اللزوم میونستند که در آنکه از
 امر در دولت شنیده باشد که عوده است در درشت برشته گشته و در
 یازده مع را در درویش گشته فقر گشته فقیر تر از گشته شدن شایسته
 هم جز آن بعد از آنکه عیونستند قیامت گشته در درویش گشته
 بعد از آنکه فقر در این عبار در این شایسته میوف گشت حدیث است
 واقعه آن مصلح بر ترزه باره را اتفاق چنین که مع غلبه و مع دعوی
 مصلح هر چه از این قرار است که آنچه معلوم شد بقدر معرفت از
 قشون دولت در طرف بر ترزه گشته بعد از آنکه خوف استعدا
 دان اسبابهای حراقت که در تر ترزه موجه بود است کف نیک
 اینها رقیق غم گشته و با از حور را در جلو اذوقه آنها را بقسم گرفته گشته
 که شنیده شد بگوشت لب گذران و غمخیز و چنان معصه بر امان
 بر ترکت شده بود که از این و عورات بیوه آمده که در ده رفته که
 ما از کسبنا خود هم بدتر است که گشته شویم در عرض خون بهای
 خود یک سنگ بر آن روی بی دولت قاچاریم گذاریم تا قیامت

۱۵۲

راجسته ام باره میگویند عین الدوله است باره میگویند عین الدوله
 نیست تو در بینه بین در است گفته اند با نظر گرفته اند مرغ با کجا تم خیال
 که اگر خود او نیز فرجه بکنم از در است که صلوات او بر مناید ملاحم
 دید دیگر رفتن بکفرش مقصد و نیت یا کجا تم خیال رفتن در چار
 صدوق خانه خود عین الدوله دیدم یک خانه دیده و یک طاقه شالی
 کبیری روی او کشیده اند در هم تپسرد ما نیز از خوف و تشویش گرفته
 شاک را بینه کفم دیدم عین الدوله است در زنده نیت شالی
 بر جدم هیچ اما در هم و کله در او دیدم سراسر کوی او که اندک اما در
 داشت دلا نه در که بشود گفت سر او در بر بدند فقط همان کربت
 در است کفان زخم کوه و تبه مالک را در او کشیدم و اهرم کف
 ستار خان بر فرجه دیدی درست گرفته اند ما خود فرجه می کردم
 عین الدوله است بعد از گفت که تو به سکنی مردی ما با ما عین
 کفم و آنرا قصدم بفرمایند بروم طریقت گفت بسیار خوب است
 با نفعک و نظار فتنک را در گرفتند دده خان بر سر فرجه
 داد و گفت نوشته ام ما بدیده که ما با هم در دره تنوعی او شنید
 که است در در و رضی کفم از منم ده خان را که است و در کفم اهرم
 اما از موصف در در شرم خلاصه بعد از آن ده عرصه بر من فرزند
 شده بعد از فرنجوی و سلسله رسیده بود کفم که او را جبر شرم باز

پیشتر از اینها میدند میرود با در جزو میگیرند حضرت ایاستار و عا سلسله
 میکنند و آنقدر از مسلمان میدانند از هر تیره و حج اسلامیه از وقت
 عایات نیز پسند که اعانت بجای بدین تبرر کمان دوی بر کافه
 مسلمانان و جب است شایسته اعانت کردید و هر رعایت منحصر
 فقه بر قیامت جواب فرار چه میدیدم از هر در کفم و قیامت
 چشم در شیدید در میان طایفه چه گونه سر حمت میکنند که کلا در آن
 و خواهران شده ماه است که در میان ده با کفم هر از قشون دولت
 و جلوه جفانی شاه خان در هم خان با آن به عود که کفم از داب
 زمان را بروی آنها بسته اند بناید شمشیر با آنها ملاحم کفم شام کفم
 و اینها که صدی روح افزای حسین بی بی را شنیدند در این ماهر نظریه
 شنیدند و اعانت کفم چه کفم پس فرقی میان تو در دولت کفم
 در جزو با این میباید و میگویند ضربات ترش بد بشود و فرجه که لطفی در است
 خود بودیم خلق کفم و بیج صدگان پدید است که قوه و شرم سر در شتم
 و اینم جرم را سر در شتم و بحاکمیت برادران در فرجه مردم و در کفم
 صد از نند که لب و شرم و فتنک ملاحم در که غریب از صبی عینه کفم
 دو امان در در میگیرند که تو را ما مام حضرت قسم میدهم و در در و شرم را
 صبر کن تا ما ما شامه ای شوم قسم بخورم که هر مملات امر و بیاید
 بر خود جرم کفم تا کلا در آن خود را حمت کنیم یا جان خود در در امران کفم
 حضرت بگویند از کفم بیرون نریزد تا فصل حج و ما هم روانه شویم خلاصه

روز بعد تکراناً ضایع موفقت بجز نور ساسا قدرت بکنت بیخ
 مسورت نمک افک بکسر رالیق تیز با حیا حیا بیخ شاه
 اعظم تا شهر را با مبر در ضرر از آسیرمات و طبع مکه بی معنی
 با عرضی خاصه حاکم آن است و هر عرضی است بخوبی
 قبلاً گفته که خواهی شد اگر در آن ماه مریض بود
 ما هم نخواهد بود و آن است که اگر معنی مبارک
 مرسانند قشوق طرف تیز را که مریض باور کند از معنی
 میکنند که تیز را از طرف گویم ما در کند از معنی ماه
 که در وقت بر تیز است شک است باور کند از معنی شهر
 عین الله و ما در در رتبه وارد تیز شدند دستار بی کشته را
 با قرغان را که در رتبه و اهر تیز رتبه اندازد و در کند است
 خداوند مقدر توانا قسم است که قشوق طرف تیز است امر
 قدرت است بدون اجازه است ما در معنی از طرف در روز
 کلا در در روز در وقت حق ما در رزاق اگر داده ماه دیگر در مقدم
 و بیخ وجود دارد شهر شرف ما داریم از زمین الله و در در رتبه
 همان بهتر مطلع دستار خانی و ما قرغانیم معایت امام
 و دعوت بگردد ما نهایت محبت و بها مشر شاد و باب
 استر که در حقیقت تیزی بگردد مع فائزین کذاب را از طرف
 دور کنند و باز تیز در خرابه ایلان نکوشیده است حقوق

خوف میرسد و حق خوف را میگرد شایان بار و خوف را بلند در پیش
 برایش عزت مراد داده چه نزنند آنچه از قبل شرفه انجمن است عیالی
 بید به چند هیچ سلطان از سلاطین روی زمین نیست مدون و
 منت سلطنت بکنند سلطان حرم او باشد اما حضرت علی علیه السلام
 صلوات الله علیه در سال ولاده ما انهم ملات قدر و عظمت شان
 در صورت گفتند که ما در او مگر خلیفه بنده نمکین نرکف اما شایان
 از او رسید تیز نه کجا قسم اما عزیز تر ندیدم که قسم ای بقیه چه
 بیشتر نه کجا قسم بسرت و سلطع عا قمع اتبع الهمدرا بی تیز عیالی
 بعد از رسیدن بیخ طرف قدر حواس سلطان برایش شایان
 از طرف دیگر سلطان عبد الله رسید که ما کشته نفاق
 نکه و میان بخنهای شهر هلام بیگ کماقت پیدا شد و بطور
 دوست که در شروط خوانی و هر چه ما چهار نواز و کلا کشته شدند
 و معلوم شد مع از اتفاق سلطان به و توب بمرات سلطان
 بسته و سلطان در سعادت این تیز شخصی شد و در شهر از قشوق
 طرف عیبه در کما صره نکه و عمر کجا آن سلطان را از بیخ بگفتند
 در طرف شایان شایان و تحت سلطان شایان مع اصاب
 دولت های خارم بفر طرف تیز میکنند که است مع ما در در
 که حکم شاه و بگویند که کجاست ما یکجا فایده کار بسته اند
 شایان از آن کار یکجا را اصبت رکنید ما شروط بدیه و خلق را همه

۱۰۱۲

کینه از عظمت استغفار بیدار است بجز خوشن سلسله معین نه
 در ارتقا نشسته و اربع تکلیف را که مبداء است به بقدر متعین
 که بفرقی اهرام مثلا بجز در روز جمعت بخوانند همه تکلیف
 از همه تمام بسطه تمام هزار برسد پنج صورت تکلیف
 در صورت استغفار تمام سوره بعد از اقباب پنج تکلیف است
 که بشمار کرم و صورت اعلی پنج مرتبه از تکلیف خانه بکسر کرم
 که عند الحام حجت بشر تکلیف رسانه شایع است که است
 حضرت خدیجه شاه از ملاقات کینه دیگر سوره ما جز مطایبه
 حقوق است از سلطان خیر نماند و حرفه مدارم و هم تکلیف
 ما سند بشره بعد از ادراک حقوق ملت محبت و بر ما شدن قانون
 مشروطیت اگر توقف در وقت ما را در اعلان صلاح مآل باشد
 ایلام بر دم تا به رسد و خیال در بر داشته شام است ۲۳ ساعت
 محبت سلطان اگر مشروطیت گرفته از ملت را بعت رو
 عنق سوره فیما و الله شاه فرود باید رعیت و بسته کان خود را
 با تمام در سفار کانه های خود حفظ کینه ما از وقت سحر سرورده با کف
 مبداء سیم و مال شاه خود و اگر غیر از آن معمول است شده و مدد سوره شاه
 رعیت شاه رسیده است مسئولیت سوار در اول مصمصام
 الحکم ایالتی معونی... سلطان ملک ما از خوف سر بران ما از جهت
 حکم که بر سر عهد الحیدر خان ما در همه ملک اجناس و اول خاریم

خاریم با از جهت تکلیف مصمصام با طرف از او حج چهارشنبه سحر
 ۲۴ روز بازار شروع نام ما تراف که است حضرت دو مرتبه مشروطه در
 دارند و حکم رفت در طبعه از طریق شعبه و خط انتر نشسته در حاکم
 الدوله هم ما صورت که لا شیخ فهد الله را کرده ساخته روانه
 کلمات نماید و در خط ما صورت حاج الدوله رحم و دعیم و ضایضا
 تقصیر مینماید بلکه تقصیر منعم بجز صورت در خط جناب لا شیخ
 فهد الله چون فهد و فکرا شایع معلوم شد که تمام که در این طریقت
 حرمه سحر و اشیاء در فقه مبداءان توب خانه در فتن در سحر و در فتن
 حضرت عبد الهیظم در حق توب بکسر و آنچه توبی بر سر تمام از او خوا
 داغ و فهد و فکرا کف شاه بعد که حاج الدوله را ما صورت خود
 شایع به کلمات شاه و در کرده ساعت باید روانه شهر خراسان
 ما به پنج تقاضای و ان شهرت سحر کلام و در سید است که لا شیخ
 فهد الله در همه هم ماه را در خانه خود ضایضا است
 که امام جمعه و سید سالار و هم از ممکن خود در دعوت کینه بعد از
 مشروطیت هیچ ذکری در میان نیست و معلوم شد که هیچ بودینک
 سحر چه سحر که در هیچ چه بنیم جز آنکه احتمال است بکلی تمام شرف فهد
 حوادث ضایضا در هم در هم است ضایضا صلاح نماید فهد ما صورت شاه
 خبر جهت بر هم از آن سحرهای سیم در از باغ شاه سر صد نفر سوار کرده
 کلاه زاده ای بر سر ما صورت سحر که بطریق غیر ما صمد و کلاه زاده

نقد در بر ساند و سنگهای سپید و زر که در ششتر است که بفرمان مایه فرزند
 پیشتر بود و بی غیر قبیل از درون آنها سپید و زر میرسد و در چهارده
 نفوز را مورد میگفتند این میان بیابانها بی غنای نیست و در هر سال
 کار اینها میکنند و اینها را که مگر هیچ میکنند و در هر سال که وقت
 و بیت نفوز از آن برسد نفوز را میکنند و در سال نفوز از اینها هنوز
 اتری در اینها نیست مقدمه است که بعد از آن در اینها است که با امور
 شده و اینها سپید و زر و در حواله قریب است که اینها کار این
 و اینها که اسم آن بیابانها غیر کوه است
 میرسد که اینها در حفظ آنها از نظر قسطه مانند با سواران رعایت
 نظام در امور حواله و در اینها هم میزنند با آنکه سر حیات
 نظام خوب که هر عمل داشته معنی است که طرف معاد و
 و آنکه معنی است که کار از سواران در خدمت او در اینها و در این
 خانه مشغول میباشند و پسر حیات نظام هم مجبوران
 حضرت است و در اینها در خدمت است تا بعد از بیعت و از
 حرکت و قریب آن اینها در شب ۲۱ ریح الله است که
 بان مال در خانه کار حیات میزنند و در وقت که لقب آرد
 بعد میزنند که حواله در خواب بیفتد و در کفر و بیعت
 بهم مقدمه قریب است و اینها فرزند در حرکت حکومت است
 چنانچه و بفرموده سواران کار در کعبه در منزل شاه سدر شمشاد

عمانای منصفی است و در سال ۲۴۰۰ هجری قمری در روز دوم ۲۴۰۰ هجری قمری در اینها
 است تا بعد از بیعت و در اینها مقدمه فرمایند کیفیت تربیت
 حیدر است از اینها است که بعد از آن که در طرف اعلان بهم
 خورده که پیدا شد و وضع خلق مشغول شد که ممکن است
 که بعد از آن است و اسلمه عیبت در حق حقوق است
 از هر کس رفع نمایند در تربیت حیدر است که از ترویج فراسان است
 حاضر است به شیخ الملک نام که تقریباً معادل سال از عمر شریف است
 بعد در اینها معادل سال عمر شود و تا در روز جمعه است که بعد از طریق
 ظلم و بیعت و در اینها که بعد از آنکه در اینها هم آمده بعد از اینها
 که حکومت از اینها سر و دست میکنند و در اینها هم آمده بعد از اینها
 بر با میکنند این غیره که در اینها هم آمده بعد از اینها
 اینها از اینها است که در اینها هم آمده بعد از اینها
 از اینها در اینها میباید و میکنند و در اینها هم آمده بعد از اینها
 چنانچه مستعد و طعم و آرزو میباید که تربیت حیدر است
 میزنم تا بعد از روزی و در اینها هم آمده بعد از اینها
 غیر از اینها است که در اینها هم آمده بعد از اینها
 سالار خان نام است که در اینها هم آمده بعد از اینها
 تمام میکند و میگویند که در اینها هم آمده بعد از اینها
 مانع و گفت که است و مانع شرا و شرف و در اینها هم آمده بعد از اینها

سالار خان و لطف شاهان و هر تبه خان هم میسند و علم انان
 انجا میر نذر در مقرر حکومت و شیخ الملک را با نهایت دولت کشند
 و بعد از کشتن او فوراً مجلس برپا کنند و مجلس را مرتب منظم
 میدانند و آنرا هم علم مجلس است در امر رای مجتهدین مجلس و سزاوار
 بشهرت مقدمت میسند که سه هزار مجاهد و سواران متعهد و مطهر از مشایخ
 که بر سر امر نمایند طاعت کنند اگر چه هزار فرمایند در مشایخ جای هر کسی
 بکافی حافظند و شنیده شود غیر الله که گاه هزاران پیشکش در وقت
 مشهور در آورده اند و آنرا هم در رسیده بعد از آنکه ایالت میسند
 خطرات آن داشته اند که در حضرت والا معلوم است که این ایام خلق
 منفعت میزند که در جان گذرن و پس سدا گه در دعایات در وقت
 حق این را دارند و بارگزاران علم را کشند اگر چه که حضرت والا در مملکت است
 که بعد از در وقت مشهور محراب حکام مجتهدان ایالت باشند و از آنکه ایالت
 بشاید مقدم ببارگزاران میسند و بکافی و هم در طاعت مشایخ
 در کمال فرمایند و هم معتمدان بنویسند و آمده و بعد از آنکه
 بفرمایند عتبت ترغیب بنا در هر دو طرف در حسن هم در در وقت نمودارند
 الله و جواب با آنها میزنند که منبغ فقر در نیت بود که نظم و نیت
 بملک دهکده امور چندین کار در دم و ما گاه از عهده کشند را در ایام
 بعد هر تکلیف خود زود استن معتمد میسند و در طرف هر آورده
 میسند که تربیت قصبه کوچا است و دم از مشروطیت زودند اگر

اگر با انهارا در شب نمایند لحاظ دیگر با نفع طایع باشند و در جمع اگر با از
 پنج قصبه طرف میسند و مراد نامند ششم مسلمانان شهر مشایخ قوه
 طرف شش میسند و هم طایع را تقویت و فاک قرار داده از وقت
 خود و بواسطه نیت خود مقدار بر سواران و نفع است حد اداک منصف بقدر
 با همه نظر روانه لطرف تربیت روانه میسند و اینها میریزند
 در وقتها چنان در اینها گشته شده بقیه قرار میسند و رسیده شد
 غیر الله هم از حکومت استعفا داده و لا هنوز ذکر تدبیر حکومت
 در طریقت نیت و بهنیم مسلم است که فرصت بسطیان کندند
 که باین امور رسیده که نمایند تا بعد از شرف در غریب امور در علم
 بر نامه نبریزند که چنان حقان بکبر است بقیعت نیز نبریزند
 که بعد از آنکه که لا سید محمد الحسین دست بالا که در وقت
 در شهر و ملک و شهر را تصرف کند در روانه بجا میسند
 که و ملک عتبار را نیز تصرف نماید شیخ ذکیر نام و معلوم
 نیت ملک او که این است و منفقر بکدام معتمد است
 او را لا سید محمد الحسین است خود قرار میسند بر مسلمانان
 لا سید محمد الحسین نفر رسیده و شنیده آدمی است اعتبار است
 نیت است معتمد بود و از او عتبت ضایع قبیح شمر سزاده
 و آن ایام است که بعد از آنکه آن شیخ ذکیر با بر سر طرح
 نیز نبریزند و در وقت نبریزند حکومت نیز نبریزند

مانع از در صبح با شرف در ارتقا محاربت محراب است
 منافق با او عملاً هر یکند و بهیچ وقت ممکن است شیخ ذکر را از
 فرار صد هند از کائنات گشته مصلحت در وقت و حال او معلوم و نفی
 بعلم بهتر شیخ الاسلام نیز از غیر مبرون میاید و شیخ ذکر با او گشته
 وارد غیر از مکتب حکومت از خوف سر عهد را گرفته و فرار
 میکند شیخ هر چه نفی مکتب حکومت را نموده چون از محاربت
 او بگفت شیخ الاسلام بعهد الاسلام حفرات آهله آتش میده
 ان شاء الله تعالی در وقت هم بدون نفی و تحقیق امر خرفتی
 و گشتن لطیفه میکند صحت میر بر نوشته به هم وقت بدو وارد
 میکند از هر شیخ ذکر با وی ماه نفر از بدستان اسلام میر بر نه در
 حفرات بهای و اجداد نفر از اصحاب به تمامت مکتب گشته
 در بعضی موارد مکتب را یک نوشته بهتر افنده طفا را ترت
 کرستان ملک با شرف و مفاخره و سر دستمان میروند و در مفاخره
 گرفتار زد و پیشتر آنها را بر همه دولت میکند صریحاً و شش آنها را گشته
 حفرات الف محراب که زبان میکند و دارد در دستمان بنشیند و در
 بطرف استنات میروند و در که نوشته بهتر سر از ب خانه آنها را این
 عازت میکند در طرف اب آنها که قابل فتنه بنهم مکتب
 و بعد از عازت خراب میکند و با هر در جناب لامر شده اگر
 انجمنها و آقا بنده طرا را هم فریز از سر دست نوشته بهتر با بد ذکر مکتب

و بر همه شرف و مفاخره شرف از شیخ ذکر و در تکبیر با عین چه وقت بهتر
 بگشتد و آنچه است که نشانی سفر از با حضرت سلطان کیم
 منع میروند از زودت به تیر ز سر قانو نه خطاست و اگر شرف
 ندهد بر ما در حجت است که ما آنها از زودت برسانیم بعد از زودت
 که ان نفوس مشروطه خلا اعلان در مکتب علامه الدوله و
 و ناصر الملک و حشام السلطنه و اشکال آنها را تبعیه موهوم و
 و آنها رفتند در خار به در مجلس لایه ثابت گفته در حجت
 اعلان مطلوب منه و سلطان در خیابان اسرار در حجت آنها
 نیست مجلس لایه دولت روس و انگلیس با موریت میدهد
 که شاید بجهت از دولت اعلان بگردد یا مشروطه هیچ کس بر با در
 از سلطنت وضع کند سفارحت گرفتند این حضرت بنیز
 مکراف گفته و این مجلس را در با شیخ با بر تنگ او نوشته
 حضور در حرف بنشیند حاضر شدند و جهت دولت ساعت
 هم حرف زدند و بعد از سرمان مکراف نشسته باز سفارحت گفته
 فرهم بود که سه چهار روز به چهارده ماه که شش مکراف است
 صبر کند ما شب چهاردهم بگردد و نقطه شروع میدهد هم و
 رعیت چراغان که میکند در افغان مشروطه هم در حجت
 دو مرتبه چراغان گشت سفارحت هر روز مشروطه چهاردهم
 بهتر روز سرد هم یک دو کفیل دارند و است بداند و بیاید

۲۶۵

شرط است منجین را خبر کند که یکبار ماه رجب صحرانیده قافله
 نوشته شد و مجلس منعقد شد و خط را بفرستاد خانه فرستاد
 سفر از فرستادن گفت شاه که هیچ شرط را قبول نمیکند و سگیه
 که ما ایا سه ریاست که دولت ایلان را دولت شرط
 میداریم که از فرستادن قانون را ستم نیست که اگر شاه
 نظریه بفرستد مجلس را معوق نگذارد و ملت را خنثی
 نکند باید سر میقات کند اما مجلس را منعقد و بر صلح نماید حال
 بموجب همان قانون شاه مجلس را که جواب گفتند مشروط
 است نموده به تصرف ملت بدیده و قانونی که در نظر رجب
 نوشته شد بدو ملت بخورد قانونی که همان قانونیست
 که نوشته شد و بلیعه همه شاه رسد ام یک حکم آن بخوانند
 قیصر در مدت قیام نمیکند و در سال حضرت شاه و آن
 شب را با اینکه دعوت به بیای شاه داشته در سامانه بهد لقا
 دو هزار یا لفظ تان مش در الله و نه شب الله از آن ان جشن را دید
 بعد از آن شد و معتمد آمد چو امان کردند ای حضرت از فرکات
 سفر از دولت ضیاع استغیر شد ایضا دید گفته حضرت که اگر نمیفرستد
 که هیچ شرط هیچ ملت بند هم حال که سفر تمام بدو حکم کا بنده فرستاد
 بیایند و جشن داشته بنده در از منقذ شد ایضا که ما در وقت
 امنیت ندایم از آن خبر بر قیصر شاه برده ایضا و اینجا از چشم معلم بود

معه الدوله دیده هر سفیر بنده که در در مکتب معتمد الدوله رود تر صد روز
 و با خود بمقدار آن خط و مسمات جمله تا شد تحفه ای باشه و در خواب
 او را سوار بسکرد خبر در از باشه که در در سفارت بر سر کند بازم
 قیصر ایضا حضرت فرموده صبح چهارم را سلام منشنید و از سر سکه
 ایضا قیصر در سر دعوت سه تا هر لجه و ظاهر هر یک علیه معاره که
 همین القرب بنه با جبه ششم مرصع دشتان و جمیع در سلام خانه
 بهم و در طرف هفت ماه بهم سلام صبا مختصر هم بخورد که خبر و
 وحشت بنده است شرم در هر سه صبح در و در بجای بدیم به فرود
 و آن طرف قریب و اوقات قریب از این قرار است که در این
 شب چهارم که شش شش تو که سلطان بود در بیای شاه
 بشمار بیست و هفت شب چهارم که بیای که در حلقه از آن
 که نوشته شد و تا هر چینی نفوس منقطع و نوع برت و حقون
 طلب دیده نشد و از قریب باشه سه ساعت شرب
 که نوشته و از ملایکه در کرده در روز دوازدهم علاوه بر بنده
 و چند حکم میفرستادند که هر نفس که مشروطه خولا
 و نوع برت است یک علامت بر سر در عمارت خود
 نصب کند که میافا او و میان حوالی او است
 باشد و حقون او بدست بشماره از کار او با زبان جمع
 باشد بر در خانه خود یک پارچه قرمز بچسباند نصب نمک

شروط است منجین را فرزند کند که یکبار ماه رجب حاضر شده باشد
 نوشته شد و یکسری منعقد شد و خط را به سفارت خانه فرستاد
 سفار فرستادند گفت شاه که هیچ شرط را قبول نمیکنند و میگویند
 که ما الاسسه هستیم که دولت اعلان از دولت شرط
 میداریم یک از فصول قانون آسایش است که اگر شاه
 نظریه مصلحت مجلس را معوق نگذارد و ما ملت را خنثی
 کند باید در مقام محرم آن مجلس را متعصب و مصلحت نماید حال
 بموجب همان قانون شاه مجلس را که جواب گفته شد روز
 اول غم به تصرف ملت بدیده و قانونی که در اثر رجب
 نوشته شد بدست نماند و قانون بهر همان قانونیت
 که نوشته شد و بلیه همه شاه رسد آن یک حکم آن بگویند
 تغییر در دولت قبلی نمیکند و فرستادند حضرت شاه و آن
 شب بر امانت دعوت به باغ شاه داشتند و در میان به اتفاق
 دو هزار پانصد تن مشاوران و در شب اکثر بزرگان آن جشن دادند
 بعد از آنکه در مهمت ایدام افغان کردند و حضرت از فرکات
 سفار و دولت فیضا گفتند شاه گفتند که گفتند که هرگز نمیگذرد
 که هیچ شرط را قبول نمیکنند و میگویند که فرار نماید و بگویند که
 ما نباید در جشن داشته باشیم و در آن موقع شاه گفتند که ما در وقت
 اینست بدارم (در آن خبر بر تفرقه هر دو با هم و اینجا را چشم معالوم)

معالوم ریده هر معالوم که در آن مکتب معالوم بود در هر روز
 و با یکدیگر بمقرات و کف و سفارت بلیه تا در بعضی باشند و در خواب
 او را سوار بر سگ خبر در آن باشند که در آن سفارت بر سگ زند بازم
 تغییرات حضرت افزوده هیچ چهارم را سلام منشنید و آن سگ
 اما تغییر در هر صورت سه طایفه و هر یک سه طایفه معالوم که
 همین نظریه بر باجه ششم در مع و نشان و حاکم در سلام
 بعد در طرف جهت با سه بعد سلام صفا تقصیر هم بخورد که فرود
 وحشت بر بدست شرم در هر سر سر صفا در و در یک با هم به فرود
 و تغییرات فرود و اوقات فرود از آن قرار است که در آن
 شب چهاردهم که ششتر توله سلطان بعد در باغ شاه
 بشماره بیست و پنج است بعد حضرت می بیند که در حقیقت از آن
 که نوشته شد و کما هر جنین نفوس منقطع و فرود است و خوف
 طلب دیده نشد و از آن فرودین باشند سه ساعت از آن
 که نوشته شد و از آن که در شده در روز دوازدهم جلایه و نویسنده
 و چند وقت میفکسانند که هر نفس که مشروطه خلا
 و نوع برت است یک علامت بر سر در عمارت خود
 نصبت کند که میان او و میان حوالی او است
 با شرف و خوف او بهر است بشماره در کار او با زبان جمع
 با در هر خانه خود یک پارچه قرمز بر چوب نصبت نهادند

بعضی در حکومت فرستادند که آنچه را که در آنجا سکونت مانت
 در رم اگر هر رفته و ما محفوظ مانیم و اگر غیر نشسته که تا چه میسر آید
 حکومت هم در مدینه بود که حد این تنوعی شد و در آنجا یک
 چهاردهم در عمارت حکومت مشغول و اخلاص و خوشبو و خوش
 بهر با ملک بر همان افرج که حضرت داشت و در آنجا
 و باره سکونت نمودند و بعد از آنکه سکونت کردند آنوقت
 عقیق حکم میکنند و در آنجا سکونت اندازد یک شهر
 منازعه نماید علی ارجاع جمع مشغول منازعه میج
 و کلیه حقوق دولت را بشود باره در دهر شهر شهر و باره
 در خارج شهر و در دهر شهر شده و نیز نگاهار بر سر مدار
 آنچه در رب خانه بیج السلام با بنبر مینماید از تر نفک
 یا از این جهت هم بعد از آن ارجاع دنیا را از آن وقت
 و بعد از آن بیج السلام با یک سکند در آنجا مینماید
 در آنجا مینماید در آن عمارت در آن شهر
 یک با بنبر بر این مینماید که در رب الله قاتر را بر سر
 که در ضمن ما شونر نفس حکومت که مینماید و اتفاقاً هم خان
 خان را ما سر در قاتر که کاسم لای نام دشت و میر که قرق
 بهد و لقب سر در قاتر که کاسم لای نام دشت و میر که قرق
 و در و این کاسم لای سر که که در هم لقب سر در در دشت

بر درای دشت و در برزگشته شده و نفوس و سر که بعضی
 ثوب مسجد و کسریه تقدیر حکومت را با قاسم
 اقا و سر بر هر تمام گرفته همان خار که سکنت در و به کار
 و در هر مشغول باشند و در آن کار و سر بر این تزلزل میج
 بهد و سر که در در هر باره آن مسیح خان و در ریشه بر نفوس
 و آن قدر که معرور بود که سر در اطاعت عیاش
 نظام حیده ابر طرکت و جمع شوق بر در رسته و حیات
 قریبه بعدگ سه تیره که در فضا کلمه ثبت تان قیمت
 آنها بود که وقت و عیاش در نشان گرفته متعهد کنی
 سیم در در تصرف کردن رشت با شوق و میرود در رفته
 ما حست ارقی حکم هم با عیاش هر دشت خلد هم
 اطراف آن کار و سر ای سیکر تر و واضح که روشش
 مشغول زد و تحلیها بعضی بعد از در و سر ترفی در
 مسیح خان کشته شده به ما اوقت کشته باشد و معلوم تحقیق
 که یک هم در کرده از مسیح خان صاحب ذهب که دو هم
 صد نفوزار داشته است و است نفوس خان در آن کار و سر
 بعضی در در ای بر صمد نفوزار تا صد و یک نفوزار
 بعضی وقت طلوع آفتاب یک باب با بنبر آنها در
 معلوم نشد که آن باب چه قدر از کشته حضرت امان

بخوانند و تمام سلمه و دشمنان دست مکنند و از کار دورند
 بیرون میمانند و سکو بند مختلف است بیکنند شاکت
 نفس حرف سینه بخوانیم نوکر ترمت بکنند باید برود
 خدمت بیه در تا شمارا لباس و سلمه بدیده و نوکر ترمت بخوانیم
 هر طرف و بخوانیم برود کلا تمام کانه از خود فرستند و مود
 بظلمات اندید از فرمت از خاک ان کا و هر انقدر کوار
 کشته کان شد بقدر چهار صد نفر از لشکان قشون و ترمت
 بیت و در نوزاد این قرضی بکنند که کار از آنها لا کور
 فایز بود و در منزلی مسج بخان و جهت مرگ در کردار کشته
 بر سید سهول کشته شد و بقیه معلوم است خلاصه است غایت از
 روز جلایا نزاع تمام میشود و صا منیر شده که کسه در کار
 باز کنند با ز سکنند و ان شب را اجافا بکنند
 میردند و وقت نفوس و در الا قابی کرفار شده و تقریباً
 سر و در نفر کشته و کار از آنها قاسم قای میر که قراق بود
 ما در بند و در جهت ارور استحقاق میکنند که قریب
 که توب بکنند بر سکنند و با ما مور بجوم سکو بند
 نویسی و لا سید عدله را کرفق در شیر در بر سکو
 چه مکنند و تر نیست و نمزه را که خالم تجلسر لو در میدان
 تیر باران غنفل سکو چو اخلاصه تمام اعمالی از عده

از سینه که در طرف بی با زره ما از او سرورده بود و عدع با
 که بدولت داده بود بکافی بکافی را سر دهند و او از ارشاد
 ما ربه جولو از بیوسند و سکنند غصهت ما ی اینور که بها
 بنما همضا مکنند بعد از از همضا و مکنند عدت که موعظ
 شاست هر هم بخوانیم ما در مکن در زمان تمت از از مختلف
 از انجا مختلف تموم حواله مکنند و تر مت است که همان
 معامله ه پنج شصت با نمزه خالم تمت که تمت هم ما مکنند و در
 وقع مکافات بمنشد شد بشر از او با او موافقت میکند
 یا حوله لطف میکنند ما در تحت ما و نیرند و در اول
 در سکنند و مکنند یک نفر از ترمت را مع کرفته بکنند و در
 در قهر از قشون و ترمت و ترمت میاید صتم از او هم متد از ما و تر
 شیخ الاسلام قردنیم از او در مان بدعس استدار کلب نم از او
 مکنند و لانه لطرفی انها مسج فارم سکو بند زنده کرفته بکنند
 و از زده در میدان تر از او سرورده تر خلاصه بقدر چهار صد نفر
 قشون و ترمت استمداع لقب بشوم و بقیه ما فرار با تسلیم بشود
 و ما هر که متوجی غرضش در از جلا ز و در مکنند تمام ارشاد
 و جلالت از جهات نفوس هر شدا و عیاش نظام با او را
 خود تسلیم تمت بشوند فرار از او را حالم قرضی میکنند و ترمت از
 کجا بهیم از سکنند که شمار از ترمت بقدر سه چهار فرمتک زور

۲۷۱

شود که اگر از طرف طهران برآمد و از راه مشهد به سمت مشهد
 نرسد و بعد از تصرف در آنجا و تسلیم آنجا به فرزند
 چهارم از خود سهم دارد و در قریب ما شریف با چهار هزار نفر بود که
 نفوس که ملاقات نموده بودند و در آنجا در آنجا بود
 بدون طرف خاصه شدن ایمان در مدارشان و در آنجا
 ایجاب عیب و خوف در هر یک از آنها بر سر خود است
 اللات دارد و است حرمیت به نرسد و آنکه هم فرزند در دفع آنجا تمام
 و کلاک یکی دکان در آن وقت با عود کردن آنجا شده و ایستاد
 چون زدن نداشتند کار که گفتند که از اردو طینت بیج می آید
 ادیب و علق و دست تفنگ و لب اردو مکتوب شد
 با دست در آنجا در کماه یعنی با وردگت در آنجا که از فرزند
 یافته شد و بعد از آنجا در حیدر املک که در قریب آنجا
 شبده شرمایه هم که قدرت و قریب آنجا در آنجا
 قریب اتفاق اتفاق قرار است که بعد از رسیدن خبر
 قریب سیم شاه ملقب شد که است از دولت قریب
 و اثر کلمه حق مع الحامه سیرج اهد شد در مقام اصلاح بر آمدند
 و از برتر تر جا شدند که ملامت و تقصیر شایسته بود
 که بهایب است از خلق شریف جواب دادند و حقوقی است
 را تمام عیبت و اگر در گفتن شاه و خطبه در آن چهارم

چهارم در سفارت با فرستاد که بقیه و معارفها در سفارتها در آنجا
 همان را به برتر تر میدهند که با کسب در خط مشروطیت دادیم بیخ
 صورت در خط اوله چون در اعلان باره عیبت شات و نقیبات
 ظاهر شده در دفع آنجا خط مشروطیت و استقامت لازم بود
 را به عیبت عطا نمودیم که از اردو در نرسد از آنجا
 نامه یکسر در ماه رحمت تمام ما شریف با آن قسم در
 قدریم دولت عطا نمودند که شاه قاجار حواس برتر که از
 محالست و نمی لالت مفید بود و هزار حافظ شهرت تمام شد
 دولت اعلان از سه سال ملک که در حرم سرور است
 الحکام انور عیب دولت فرستادند و است در آنجا
 اعلان را با دولت مشروطه میدانیم بلکه تمام سلاطین دولت اعلان
 را دولت مشروطه بخوانند و کارمان ندرارم است حضرت ابی
 معصوم است توانی را برضا هر چه فرستادند تا با کمال فرستادند
 مالک ملک بحر حرم سرور گفتند بعد از خواندن مجلس شد و خطبه
 و سر گذار چسباندند نقد صدور قریب آنجا در آنجا
 معصوم است حفر کلمه که سلام سفار و شرط است که فرستادند
 که عموم شربت اعلان بدانند و مطمئن باشند و در دولت اعلان
 در نقد اردو و خط مشروطیت است و خوب است بود
 پاره از راه شرار و مفید بودم از راه نظر بنیاد عیب و تنبیه آنها

سه ماه آن مجلس توفیق نمودم که آنها را کفتم سراسر و تنبیه نمایند و بعد
از سه ماه مگردان مجلس بر ما بمشرف تمام آنها از نظر مبارک محوشتان
مجلس شغاف است فخر موش ایضا حضرت و از آن مجلس زاکر
و در در هر حواله نیک رود و مستوفیان در است ایمان کو طر مبارک
سنا و درنده ایضا حضرت چنین دکتبا با فرموده است وقت نمودم در
گفته بود موش سست معانی سلطنت نمود با برین دکتبا آرا
بکار در است موش غرنت و عشت رنج فال کوا بد شد
مشرطت ایما است که ما داشته فقط توفیق فرموده بهر سبب
فرا بگردانند با بدیه و محرمی را نه ملت بدیهه و ام با زنت نیز
پس حوات که ما با حضرت رسیده بود مگردان دکتبا تا وقت
تبرضا مفید بود مع مضمون صورت دکتبا تا حوالی که منظور
نظر ما رقابت و ابالرسین و طی ترفیقه شهر رسیده خودی
بعد که واقعاً خانه ملت و میداریم ایجا ابالرسین در وقت
شرف خرم نیروی غرنت ملت و عملی در است تا در دیدیم
کاره ملت در مقام با نیرین مقصد فرزندم وقت را ملت
و نعت با مریخی ترفیقه افات بد در به کجطور مبارک بهر تا صراحت
نمودم که الله مهور است ان تکذافات حاضر و بر سر دانی به
مقصد غیر خرف را قریب دانستم و بظمان ابریم و کونشرا و چند
نمودم تا آنکه کاره به مقصد خود تا آمدیم و بجز کور را بر طایر

بر ما شد بعد از خط شماره ایضا عرضی در آن مجلس فرمودند و به
هر حرفی است و خیالات شیطانی نیکد از آن در آن مجلس حاضر شد
ملت و عشت رقابت غرنت شرف نظر موش سه ماهه موقوف
فرمودم و بعد از سه ماه که از داده نمودم که بعد از مجلس رسیده بودیم
خون زهر تر را است موقوف فرمودم تا امروز و هر در فرمودم
که در همان بهر است تا مجلس شرف موش قانون است که تمام
رفتار شده و تا عمر بهر رسانیم موش قانونی انتخابات هم بدست خود
و تخفیف در طرقت حاضر شوند در وقت دولت سببهای هر چند
مجلس بر ما شرف سراسر ابریم ایضا حضرت شاه قاصد بر خط
که رعیت دیدند با ملت ایضا لفظ و عجب تمام بهای غفوه و
و تعویق است و پنج شرطه با سرتنت که هر کس هر کور باید خود بدوزد
و به پوشد پنج شرطه قانونی در در زمین و هر در ملت در وقت
پس قانون در آن رفتار میکنند و هیچ ضعیف سبب ضعیف ایکن
زحمت کشیدند و نظام نامه و قانونی با سر و قانونی با کیمیک
از اینها قانونی انتخابات است روش که ما قانونی لازم
نداریم فقط عفت حضرت در باید تمام آنها بر از هر شرف هر
فکر قانونی پوشش و ملت را هر که دان در شستن سزاوار است
ایضا دستخط ملت را در کار نیست عفت حضرت ایضا
چند دکتبا مگردان دولت فرموده باید مجلس بر ما شرف ایما

قانون رسالت که در شام مکلفه و بنیاد است
 تمام احوال در دست دهم و محط شهید است حکم هیچ بهانه الهی
 است باقی نماند است و سوزدم گفتند که حکمت حق
 اکتلا و نذر نند و ما بگذریم را خود بر سر ما گفتند تقصیر سعادت
 از سعادت مرون اندر نداشت لولا غیر طبقه است نو ما نماند تا تو نص
 بلکه رفیع شرف و سلطانیم کابینه و در راه ترتیب دارند که ستم است
 آنها باشند و خودشان ترفیع که در سلطنت ابا جرم هم با نذر
 از مشایخه و خط و خطی سوز و تیبین و زرار و غیره کسیر است شدند
 قرار شد که ان کابینه و زرار که شش نفر از من است شش نفر از حق بود
 باشند و دیگر اصلاح مملکت را از آنها بخواهند شش روز از آن مقدمه
 که شش روز استعفاء دادند و غیرت معلوم شد اما حضرت از کتونی
 المملکت که در هر جنگ بعضی که از کله و توی پهنه جوی بعضی بیار
 با رفقه قریبه تفنگ سه تیر مستعد المملکت اما که بعد از دران
 سخت ما در شش نفر از استعفاء داد رفقه و زرار هم از استعفاء
 استعفاء دارند و احدیک عطف حضرت از خود نرفتند است و جا
 شد خدمت ما معلوم شد مغموم بود هیچ محض و در کار تازه رفقه در دریا
 و بر همه سوار کرده از هر لفظ ما رفتن خواهی بود دوسه به
 استعفاء از خود ما فراید با عرضی که از شاد و توفیق
 مروه دادید و برف اضا شد که در عوام که رعایت و سعادت

سعادت و خراجات حوا که شاد سلطان مشروطه سینه و عام است
 بجان و همه سرور و بهر از جان ما شاد است و اگر هر کس است
 باز مغموم من نبای فاک گذاردند و چرا ما بدون جهت سرگشته رضی را
 ما حرف و محتابیم از همه آنها که شش بر حسب عوام است حضرت و طبعان
 است حضرت مقیمین در سعادت مرون اندر نرفتند تقصیر
 که آنها هم از مردم مولکانه نگاه شد مرنی خود بر گفته حضرت سکونه و
 که ما در همه بجز خود است حضرت مغموم که از عمل و خصمب رضا رضا که
 هیچ کس این مگر که قرآن است که در کلمه فی القصاص جات ما از الله
 و از همه طبعان قسب کانه رعایا و نسی قسب همه را شهید و از کس
 استوزر سلنت آفتاب که فرجه هر روح الهی است باقی فاطمی و جوم
 بهر در چهار نفر شهید معلوم که ما در خواب و باریه در نماز بفرقه و شش
 شد ندانها را بفرستند در عدلیه که از زنها است سلطان گفته از جایی که
 محقق شد که فاطمه که محاربات ما بنده دار نیستند و رضی فاطمه و
 در عوام را هم نوشته اند جواب ندادند و هنوز مغموم و ساد و اولاد
 سرس شدند تمهون کفم جواب نرفتند گفتیم تمهون را این تمهون است
 مگر آن کفم نیز مرنی شد مگر ما که بعد از آن حرف مرون ایم و
 حرف در در خبر از کوه تک بلند از من است عرضی حضرت مقیمین
 حضرت عبدالمعین است و کفم مقیمین قسب انکار است و با
 سه نفر دیگر از نفس سلطان میخواهند و میکنند فاطمه از هم میباشند

حاکم عرفی پنج خان نشانانی بنیاد است که اگر قبیله عالم با ضعیف بود
 منگولست مقرر فرموده باید تمام اطاک سر و خلق قانون
 بشود ما با بنویسیم جواب بقیسم والایع خان نشانانی در مقدمه عالم
 نصرتی فرمایند و پنج غنای را مدسکت معرفت حق با بنیاد از
 هزار که شنیده با خوف است نصرتیم سعفا را بهار مصلحت
 و در یک صدق اینم بنیاد است که روز بعد هم است نصرت
 مقدر از نوبت و مقدر از نوبت تر شریف و مقدر از نوبت
 نغفک به نوبت هر یک نصرت سلطان اما در ششم عالم لادرا
 که نوبت داده روز از صد و دو خط خبر و خروج حضرت از نوبت
 عثمانی که نشسته بود در ب مسجد سپه سالار شخصی بخاره فقر و عسر
 و زحمت کرده چند نطق هم عکس ستار خان را در نشسته و چنین خیال
 که نصرت و واقی مملکت تک مشروطه شد و سمانی است نصرت
 صفای پیدا شد و کار و کوب غیر ضار از ادب است همه نوبت
 ادرا میکشند و عسرا در ابطغیر لطیف عکس ستار خان بنویسند
 و نوبت ادرا هم با نهایت از نوبت دوازده که نوبت بود که نوبت
 خبر ندادم در حق آن چاره هم شک شد با از نوبت نوبت همین قدر مردم
 شد و مملکت مملکت مشروطه است و هم از ادرا است نباید نوبت مشروطه
 ایلان پنج شکست و بعد از مدتی آن دستخط که هزاره که از نوبت مردم
 از سفارت بیرون آمدند و بنا در کس که از نوبت معصی آقا بر اینی القرب

القرب مردم در مضمون که در سفارت ادرا سر شخص بود
 بیرون آمدند و با بهاره از نوبت ادرا در مدنی سلطی و نوبت
 بطرف قره نوبت و نوبت یا از ادرا بر این القرب را که نوبت
 و با بهاره از حاکم عمر قانون در از خبر نوبت دیده شما و مذاکره
 این چند دو نفر را بعد که در نوبت قبیله مغنولان نصرت علی هم
 مجرود اسباب خوف آنها شده خبر داد خبر اینی القرب و نوبت
 مضمون فرستند در نوبت در حاکمیت روسها مخصوص شد
 از حضرت سفارت عثمانی هم عمر مجرود فرستند در نوبت
 بنیاد از نوبت سفارت از نوبت من شد و حضرت معصی در
 حضرت عبدالمطعم هم بشهر نیاید و حیدر نوبت از حاکم و نوبت
 مصلح نصرت شد منبع الدوله و از نوبت ان فرستنده
 اینها را بسیار نوبت نوبت نوبت و نوبت مدینه خلاصه از ان
 در تحت خبر نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت فقط کسرا از نوبت
 بهار عثمانی را نوبت نوبت همین یک آقا دیده شد و نوبت
 معصی نوبت که خارج از نوبت با بهاره از نوبت نوبت نوبت
 در نوبت نوبت نوبت و با بهاره میگویند که نوبت نوبت نوبت
 و صدق و نوبت در نوبت و از نوبت نوبت نوبت نوبت
 خبر میدهند که نوبت از نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
 خبر در نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت

و بعد دیده شد که تا آنکه در عین امر و وقت دارد
 شرفی که این چه نویسد و بگویم اقله عینا در باره
 حالت در کسری علمه و بنا و کار کار سکنه علمه
 که بخواند یا بشود علمه بعد از دادن و کلمه شرطت نه
 و کلمه در اینست دادند که چرا عینا بنامه و حش کبره
 به وقت پس شرف خط و مهر و وقت خود را نگاه
 در دستند داده شد با حکومت بعد از آنکه
 فرستاد شد و با دستند در باغ شاه جمع گفتند و با در حرفی
 خانه تصرفات شد و تمام قوا را بر سطح در حفظ و حرمت
 چنانچه فرستادند فلاشان از هر چه بود صرف شد
 اصولی است با قیافه و عدل همه از آن کفایت عم داده
 که میان به کار و وسایل بختاری نفاق اداخته متوقف
 بکنند و دو هم تا یک اندازه کار خود در صورت دادند
 اینها برودت هرات شد و همه هم بعد از آنکه با ناس سگرت
 و فرج میگردد کار و صاحبان ملک با خود را نگاه دستند در حالت
 روئین و بکسر مصلحتی شده ما که طینان مانات کلمت
 بد هم اگر است فوت نیست که در باره ما خواهند گرفت و اگر
 دولت نمیبانفت و مستلما محمد خواهد گرفت در آن طرف
 با همه هم گفت که اگر شاهان دماک و لاغلا و ابر در وقت

و ابروی خود را دوست نمیدارند از آنرو تا امروز حرف تمام بود
 که با مشروطه بخود هم دولت هم با شاه خوب بود و اولم بعد از آن
 که شاه در کلمه مشروطه داده و بکار هم از دادن مایات انرا در باره
 بلا هم سرور را در نگاه داشته بود شاه بر شاه علمه و بعد از آن
 هر دو کلمه دارم بیک جهتی بگفتند و مایات در حرف تمام بنامه
 حرف خود چون چرا انوقت با شامت طرف مایات هم
 با خود را تمام از اوقات در برابر تصرف دولت داده و دستند
 خود را متوقف گفت و بیک کاره سپید دار در فرج خط و کشته
 از در صورت حرکت عاینه و کار کمره نه صمد بر دانه حرکت
 تکلمه تا در روز نامه از بنده رود در درشت قطع میشد دیده شد
 که سپید دار مکارا به همه هم استیضه گفتند و صورت ان هم بود
 صورت تیراف جانب سپید دار بجانب همه هم از فرج صورت
 صورت جانب جلالت اجب لا همه هم استیضه تمام
 بار را کلمات چنان بود که هیچ از آن سرع لهر بجانب در وقت
 است که دارد حضرت موصوعه تم شد و به طار حرکت دار
 دارند که با نفاق هم را از پیشتر در دارند حال معلوم شد و خاک
 در آن کمر صورت نگه ازده که از در و ازده قدم مردن گذارند
 مختارید صلاح مملکت و اظهارات است راهر خود بدیدند
 بعد از اینه حال و در کلمه مشروطه داده شد به جانب هم

چند روزی که صبر میکنم اراجیک در حقیقت خوف من بر سینه
 و نوحه بطنان قلب عموم کعبه ما هم مردم علق کار خود را
 ضاری نخواسته باز شدیم همیست بقه شرم نه تکلف یافت
 و درت خود رفتار میکنم همیست نفس خود مختار نه مجرول
 باج نیز متراخیم از جوشش تندی زرات لا کف در بردات
 کارگر عفتها نمه خف حرکت از صعوبات شکنند لا کف
 خورسند که مخ صاب هم بر لادن کف شرم مجرول
 نودیم برود که صعب هم و بنا بر علق و الحاح که صاب است
 ما عبت صعبان بعد از خرابی کعبه و قوت کز قوت استند
 از دردم دار چه کشیدن برسم کردن همایم نه مقصودت نمود
 و نه کف با است شادید و ما را حرکت در دید و دردم یک
 کردم حالک با بر غزل نرسیده و از زحمت اداره کعبه
 بیایان هر لنگ بر نظر ما را گذارد در رفتن هم از عودت جرات
 و هم از جوان و در بنده صعب هم خواب ممد به مع قوه ای که
 چهار پنج هزار روز از از حین خود همه و منق و نوحه و از ام
 به هم تدارم رعیت هم و ملاحظه کن که ما سات نمده اند
 اگر شما محکم بنشیند همیست علق نودیم هم ملاحظه میکنند
 که انقوه ندارد میرود کف بلا در خود که تکلف ما همیست و صاب
 صعب هم و لطف (اداره) قرار است اقا کف میکنم بر نودیم کار

چه کار ما را در این دنیا تا میکند که علق نودیم تکلف
 که بخوبی نشان نیست که در از طرف دارد ساکت بنشیند
 با صغیرام الودقه کلار در صعب هم اند و شرم میکنم که
 و نه بعد از مدتی باز مجموع کف ذکر میثقی به نفع هم عشق الود
 غم با ای دیگر پاک به برفت و قایل نیز به بعد از با سر زحمت
 از شرف نکردن و غالب شدن بعد از آن که سر در از
 در میان با راهی است بر از نوحه تا خت بر نوبت از
 و عیب نشوند از این چهار صد نفر سواری در این طرف
 بر نوبت از این جویا شده که مشا بله از صد خوف که از کردید در
 خاک بر نوبت وارد شدید به بیت خواب داده بعبه و از همه
 شادمانه از دردم و از زودت از دردم خضر است بر نوبت
 علق کف گفته که شادمانه است از دردم و جانی از دردم را
 هر رباب در خمد حشر صبه ما هم گفته که آنکه در است
 ما را عانه فرمیده و ما با نوحه کفتم و از کف هم و ما از کف
 میم جوشتر در دست تر میدم که هم از کف هم و نوحه
 در است خرم ما برسد بلکه کف که شرمیند هر طایفه
 و از در دست فرج میدهم حال عرض میکنم که ما را عانه از دردم
 و اگر از کف میم در دست تر میدارم که مان از دردم و نوحه
 و غیرت است با نوحه است و خلاف مدب ما را صاحب

عالی جمع بسم حمایت و رعایت دارو باشند از قوت
 ادبیت خارج است که با بیهادست در زیر کین استعدا دارم
 که بجا حضرت با بیا بیا بنده که شایق درود در خاک معیار او در
 با بد حرکت کند چون ایمل تکلف بشه رسید شهر تمام یافت
 که شاه از آن تکلف گریه کند بعد از دکنه بفرود آمد حضرت
 بر نرسد کویا به ولایت سلطنت مولا بخوانند با نیا میدم و میهمان
 گریه کند بعد از آن در از اسامی مشروطه گریزان فهم در از از
 مع مشروطه نخواه شدم بجا شده شود که اثر مطهر نشانی
 حضرات بشر در قدرت نظرات گفتند در از صفت نام تکلف
 اما حضرت در نظر موجب تقصیر است که عرض شد دادند و در از این
 معضله در بجا در زیر مکتوبه و بعد از آن که از قلم شرح حال
 حرفی شد که در حقیقت بسم مشروطه را در مکتوبه شد و بیع و بطل معوضند
 در در کف دستاق نظر شد در ایمان کف با حضرات ائمه سید و سید
 کف و معقه به سعادت پیشتر اند و عطا شد و طیت تهر ملت از این
 ان صدمه که کشید کف او را نخواسته و ما عظام همه تمام تر او را
 وارد طرقت معضله و کف ابو الله ملقب معصوم و باقی ریاست
 مجلس معضله داشته چون بر سر شریک با او استحقاق عرضها شد
 خود کرد و ما موسسین نموده که کف در این ایام بجه داد و در و و و
 بر او بود و در مجلس ولایتی ان بر افتاد که شایق معضله

مقاصد خود را در او کند و بر سر کور حسن کلرک مکر نوری
 محنت و موفق باشد شایق بر محنت که با ترک عوام خود
 بنامید ما در ریاست استغفا بنده او هم بد شتر او استغفا داد
 بعد از استغفا خبر حلال دولت نبرد و حلال است و حضرت
 که شاه و ملا سمانه شاه مع کف ملت اکابر یافته فرا
 شتر او را بر نرسد و استحقاق و او را بر تبعید نمایند او طبع گشته
 رفت در سعادت المانی متحصصی شد و در ایمان جا بسته
 صند و حنا بید و پاریه ساگر عیانت، آنکه با طعیر هم
 خوار چون او معوضت کف است، او بطریق یافت حرکت
 معوضه در او را عزارت خارم معجزه در او عوارده رسید و با عوار
 با عوارزه کرم گرفت با الهامی با سفر او سر و سعادت به با عوار
 از شاه جسته از گرفت و او هم بیایست اکثر و بیفر و در صحت او
 کف کف او هم در مقام لادن در خانه در کف روسها در از ایمان
 بنظر متونی در وسیله را گرفت در حقیقت در این ایام و نفره معضله
 با شریک بقره کفیت عصب در عوارزه شد و ان در حشر و در کف
 انسان با هم جمع کند بیخود ساز میبندد که ان میبندد از خواب
 و طرود بنامیده در این نفس هم میبندد ایمان فر صفا
 از که داشت چنانچه از بر میرات هم و نفر کف در چهار بر هر قرآن
 او کرد در نرسد شد و نیای مد در شمار و بد کرد در از کف در نرسد

۱۷۵

و پاره و کلمات از زبانها سر زد که در روزنامه کلمات شرح میدهند و کلمات
 آنها را در تفسیر بر سر است بخراسان نموده شرح آن بعد عرض میشود
 بنا بر اینهاست قیامی است از سوره تیسیر آن در زیر با نظر است بنا
 بر حق بدلیل کرمه یوم تبی است تمام ضماثر و مراسم کتب شریعت
 است بی شخص و زنی و صمد الهی و بی و اسم از میر از جواد خدا در اینده از حق
 تا ششم شرفه را او کلمات بیخ علم بیدار دارد در اول وقت در وقت
 که مجلس بر ما شد در روز از مقصود هر سه که در سوره حضرت از در نماز است مفدا
 کانسکه در شکر استغفار گفته و دارد مجلس تفسیر و تفسیر کبیر کرمه
 و در اول وقت در این وقت و فیه و فیه و فیه قیامی است به هر کس
 که وقت مقصود است شد در وقت از سعادت الهی است در
 همان سعادت به تا مجلس خواب شد و در وقت که سلطان و
 شد و در هر خاربه شد و بنای مدینه لاد و در سوره از در و شریعت این است
 و در از تفسیرات آن مرد نام تمام کجرام بوده است در است سلام
 شد و کلمه دهنه همان شکر کلمات او را گرفت و در کلمات او را
 حرا داد که به نغمه بقیاس خود او جواب هر کس شد ~~...~~ باو
 دارد و نه است بهر امر او و عقاقر سلطان او را معذرت و رحمت او را
 کلمه نیک نموده است به جان خوف او را گرفته و با خوف او را
 میکند و در وقت محبت نمیدهد که از قرآن که از سوره مستحبه است
 از وقت و مرد صدق است کلمات محبت مرگها که علم او را در راه

که ارشاد تغییر دید و این عملی از روح مقلد است و حکم سر و اجوات
 که که قرآنی قرآنی از موعود و فرود نه موعود تفریق بر سه که کسکط
 افزود و از تفسیر با صبح ملا میرفت و بیوسکه ما را صدا میزند
 جواب میدهم میگویند خوبستم و بیدار بشید با صبح و در کجا
 از و سکه در دار معتمد در وقت حضرت روز پنجشنبه از امام ارشاد
 در وقت حرفی شکر از تفسیر است ملا و حضرت و حضرت است
 عمر و در وقت تفسیر شد که ما ایدم از وقت از درم و به وقت است
 شد ایدم و ما جواب دادیم و ما گفتند تشریف سلطان حضرت
 تر از عا نه شنیدارم و معروف شرمه که که در هر چهار وقت
 مشروطه خلاصه وقتون در تفسیر است که بیایند و اندند
 عین الهی که همیلا قنون و رحمت نموده و او چهار صد نفر از آن
 وارد تفسیر شدند همان بهانه از حرفی شد حضرت میگویند و ما از
 اعانه و عملا هر شایسته استیم میگویند ما ما مورم در هر نقطه
 که سر آوردن از وقت جهت شایسته آن سدر از تفسیر و مردم
 حضرت میگویند ما که مان حرف مسلم و الهی است است
 که زود خورد میگویند و از وقت میاوریم اید ما و است شاد از درم بخارا
 حرف نشدند در روز هر سه عده آنها فرود شد تا بعد چهار
 هزار شدند و از هر دو وقت بعد از وقت آنها معاودت نظر
 که در این تفسیر است ملا و فکند و خوشتر است

که پنج حضرت رو به بالای هم وارد پنج خاک شدند احوال
 داده نشد سبب دراز در عرض ملکات فکرت شاه که هر شش سبب
 اگر برضا و اجازت و امضای شایسته در و پنج رویه فعلیه تا
 ما بدریم و باذن سلطان فیم و پنج قدر ما در سراسیم و اگر آن شایسته
 نیست چرا ما نمیکنیم ملامت این خلاف قانون از تو ظاهر
 شده و اگر در شخصی شایسته اندازند و قوه بیرون کردن آنها در کف
 غیر منبر رسا کف است اطلاع بدیمه است که هر پنج قدری
 نیست و پنج چهار هزار سهصد است چهل هزار هم بشمار تجارت
 است و چهار صد و بیست و نوبت از میان سرمدارم مارم حواله دارم
 و از قریح معلوم شود در حد و احوال و احوال سلطان بعد و پنج برابر
 از فکر سعد الله که بعد و احوال را از شهر بخاطر خود در حد و احوال
 بعد هم تسار فان و هم سیمه در هر روز از سلطان ما در سر شایسته که در حد
 چهل ششند و پنج نوبت است و هم سیمه در هر شش مطلق دادند
 و حضرت در در لندن و پاریس بعد از چهار کف و احوال با اینهمه فکر شایسته
 موقع فکر در کف می شود بعد از آنکه که نفی و در حد و احوال به تر شایسته نوبت
 و هم سیمه در هر شش و سکوت به درخت و احوال در وقت نوبت
 را بر حمت و حضرت مجاهد پنج قریح حرکت اینند تا که با نوبت اول
 باید عملی شدن که در حد و احوال که در حد و احوال و نیز بر
 مدت رو به داده و در حد و احوال بعد از شش و نوبت اینها هم از طرف

از این طرف شروع می شود از طرف قشون ، صفحان میفرستند از این
 دراز ششک بقانون شروع می کنند از این طرف توب
 و قزاقی به مردم میفرستند از این طرف میگیرند عمارت بهماستان
 را با از دراز طرف رکنی اندرون معادلت رو بهما کعبه مشهور
 توب میفرستند و بعد از آن که خط هم بدین حد است و در حد و احوال
 با ساق است بر سر رکن عمارت کعبه را بره حاکم عرضی شایسته
 سر و کوشش فرجام اندرون حرکت کعبه چون فرج است اینها توب سیمه
 اینها توب حرکت میفرستند از این حد تا نام سر را قزاقان در کعبه و احوال
 اندرون که دست ما به سر از حرکت می کنند هر پنج سلطان سیمه
 سلطان مصطرب شده شایسته ملک سیمه دراز سیمه در شایسته
 او در سر حرکت می کند تمام مقام شایسته از آنکه آوره انجام میدهد
 سیمه دراز جواب میدهد و ملک نیست و عنان بهتار هم در حد و احوال
 نیست ملک می کند عالی و کعبه را با نوبت عمارت در حد و احوال
 با سیمه در هر شش و در حد و احوال با نوبت جواب میفرستد و در حد و احوال
 در ما توب است از عدم قزاقان که در شایسته مردم در حد و احوال که در حد و احوال
 ملک از طرف قزاقان با نوبت شده به تر بر ملک می کنند و شایسته
 سیمه دراز در حد و احوال و مقام را از حرکت مانع شایسته جواب میدهد
 که شایسته که در حد و احوال حواله شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 کردید و نوبت جان شایسته نگاه دار خود را بر سر فرج شایسته

از این به بعد نه ما با معرفت حضرت مصدق روز جمعه آن سینه بیوم و نه سینه از
 ما تفرغ شوند و با طاعت داشته بنده و در باب جناب سپید در ارم از این
 رعیت بردن فرود خانه کار صفت است شاه از اسباب این خانه نگاه
 ما بر سر شد و در نزد ارکان استعداده شد و ضرورت حضرتان کشتار بی یقین
 بعرض شاه رسا بنده بیعت درود حضرتان بختیار بر بیعت و مگر کشت
 ایشان در رقم در بوم داشته هم جلاله انشا حضرتان در رقم شده و کفایت
 عمارت پیش فلا استقبال که با نهایت عزت و احترام اینها را در آورده
 و منویشا بخت محرابه شایع و بفرموده هزار و بقوله از او هرگز نکام
 وجه نقد داده بود و در روز عرفه حکومت بکار فرقی مومنی کرده و کفایت
 و مگرانی نه زاهم تصرف نموده در او غده را احضار که بترانم از او میگویند و اگر
 یک خط خلاف قانون او در شهر واقع شده بودی و در این
 بعد جرح با زار مسکین و جرح میزند و هر دکان دار که کسب سودهای
 ما بدستورک سیاست تحت خواهد شد و هر کدام از روزهای ما که در دکان
 دار کسب دولت مومک سلامت بزرگ خواهد گشت و بهم شنیده شد
 که علاوه از جرح روز روز که عملاً خودشان بعضی از طرف نازده بود
 بعضی نفع ضعیف با طاعت حضرتان در رسید و عملاً با خوف و طریقی
 خطی که همیشه با بندگی بیشتر عمادت و هم چشم داشته اوم با انفسه سوداها
 حضرتان محقق باشند خنده با بی رعیت در رقم بعضی در درختی گشت
 بطرفان بعضی در سفر از صوفی است و از رقم باشند تا از کسب دکان از این

اینها از وجه تمام را ملاقات فقه چهره مسکین که قصد شد
 از این وقت فرست صحبت میگویند کلا در شان این سوره صحبت میکنند
 اگر از جانب رود دولت لغات در کار دارم و مانند فقه داشته
 بشیم جواب میدهند عداوت صلب این است که ما حق از دولت
 حواسکایرتیم روحوم سرور ساه معذوران حق را با بختی و این شاه
 هم اصحاب در آن کشتار فرموده ملک خلیف ندادن آن حقوق فرموده
 میزوم آن حقوق خود را بکرم و ثانی تمام بی زحمت و مشقت
 ما تحت بشویم و دست تصرفات شده با از این خاک گناه کنیم
 که بعد از این شافق نظارت نداشته بنده ایشان میگویند شایسته
 روز عرفه کینه تمام حقوق شایسته برسد و در خلا شایسته
 اسم غیر جواب میدهند که اذله شاد در خوشترین کار
 و مدافع در این مورد شایسته و ثانی ما سر خود حرکت نکردیم و خوف
 نرسیم که هر وقت بخوریم که بیاییم بنویسیم و هر وقت
 بخوریم بنویسیم بنویسیم ما ما در جناب مسطاب تمیز اسلام
 لا فرقی نماند که کافهم خور سانه ایدم و اعتراف تمیز
 سیروم دانه نند و شام بر بود و مگویند کار از این مذاکرات
 گذشته تا مشروط هیچ نماند و او محترم را چرا بکنند همه
 بخورند میگویند که در امر محترم که ما در او اجایدارد
 میگویند است بداهت سرور و لغوه تمام در علیه مفرغ

در میدان خود سلطان نیز آنها میگویند که چه شما و تمام معتمدین
 در حواله سلطان شما نیز سکونید و همه بقای و چهار و قوه
 نذار در میان دولت دولت را هم نیز نماند از عدالت شما
 که حرف آنها کوفت شاه مقصد بهر حال که سلطان هم در کار کبیر
 مقصد خود است من بعد علم را دولت ملک ملکهای از پیشانی
 نموده نصیر و نفوس فکره تمام محکم در توفیق خلق و قیامت
 و از کاران شروعت نصیر تمام را که رفتید و بهر نسیه
 خوشبختی است نصیر هر نفسی که بیا حضرت بدون استقامت
 در اینست قتل با نصیر رسد ملک پاره هر را هر شدید
 و جواب خوار در سکونیه سلطه به چهار نصیر که در عدلیه انجام است
 و سلطان گفت در خانی است و نصیر سرگردان شدند و آنها
 کلمات فرستادند در حواله خانی دولت هم نصیر و در واقع میدانی
 توپ خانه نصیر هزار تان و در شهر از ننگ کتر و در نذر
 از نصیر سلطان گرفتند و ملک سلطان کار صورت دهند
 و تمام را خوردند و هر صد و بیار کار کردند و در استقلال بی ارج است
 آنها را وارد کردند نصیر تمام دیدند با نصیر بسیار دارد کردند و آنها
 را که قایل سربازی نصیر همه را امر که در میان آنها نصیر و کس
 بایشان گفت سلطان حاضر هم سرط عدالت است
 هم حفظ حقوق است است حال که است بگویند و هیچ کرد

هم سر در نظر خانی است و در دولت هم سر در نظر حزب عدالت هم در نظر
 صاحب با نصیر هزار ضعفند این سر در نظر مخالف با شرف نصیر است
 تمام شد اینجا به ملت تسلیم نماید بر بند در عدلیه استحقاق نماید
 اگر نصیر سرگردان آنها دارد اما حکومت سیاست نماید و اگر دارد
 نیاید خلدی به نصیر خواهد پرسید بر این که هم سلطان است و نصیر
 نصیر و نخواهد بود نصیر و در حواله نذار نصیر و حرکت نصیر
 و صورت دارد که یوم هشتم در دردم حاکمانشان سر در رسد که هر شایق
 خان باشد از هم بفرستد هر آن حرکت نموده و با امور شهر از آن
 در شهر خانی نصیر نصیر است دولت و عراق در حواله نصیر است
 تجارت از این خوار است در حواله نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 مظهر الملک حاکم نصیر را جواب کردند کبیران نصیر نصیر
 دارند و نصیر و در کلان نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 میدانی و علم علمای جوانه نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 خورده خوردند نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 نصیر نصیر نصیر در از نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 اطلاع یافتند و آنرا نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 باید و کلان را نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر
 قانون است نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر نصیر

در عهدت از نهایت بحکام خردی و دولت و نازنینی و شرف
 و فخار و پیش و معبود و در کارها بدین هم در عهدت مسند و احد
 منتوان خیال که توانند در حد و دهنه کار نمایند و اما از
 عراق و بلاد غیر آنکه بی تدارک و حد و اندازه و کمتر از
 بختی از راه دور عرضی بماند که همانند بقدرت ما نه با آن
 تصرف نکرده و در راه ما فست دارد عراق و شوم و کندی
 تکلیف ما با اینها که تفهم از عراق بود از مسلمات
 کبیت فرزند بعد از آنکه که حضرات بختیار در اردو قدم شدند
 این موجب که بعد از آنکه نفوذ در وقت حضرات در سهما بگوشی
 می آمدین رسیده بود بر سیه دار و تحت گرفته نماند که ما
 ما در فرزند ۲۰ نیم و خلق اعانه بدینند و ما کوریم و کما هم مقصود
 غیر از این بود اگر شاه حاضر بدین حرکت ظمان که نسیم هم مردم
 و کار خود را کسره کنیم و علاوه آن حد را از دست ردهما صلاقی
 کنیم با یکا کشته نوزم و از زینک بیخ ازنده کانه بر هم با مالک
 سرگردان نهم با ما با مالک بر سرعت نهم سر و اگر حالت حرکت
 ما از بد و علاوه طرف شدن ما حضرت شاه حاضر نسبت به تم
 استغفار میده ما هم کس شوریک تریب همه خود میانی کنی مردم
 سیه دار میگویند و مع حاضریم و چادر میروند بر بند فروردین
 سفزیده حرکت بکنند که در این کردار حرکت غیر و تک شینج

حرکت شینج در کنی اللامه از شهادت رسیده و شرف عرض
 عنید را نه بختی تر کفیه و اگر بگفتن این بود مثلاً بر بند
 شینج را بطور است بر سر بندند واقعه خراسان که شینج شده
 از این قرار است که از قبیل قوم نکر که میتکنی خلیل از
 شاه راده غیر اللامه گرفتند و نیز اللامه را هم مشاهده کفیه در
 وقت کفیه در شهادت ط مشروطه بین بود و کبیت داشته
 در ترتیب حاکم خود را کشته بخت نیز اللامه حرکت نمود و تا
 نیش لور هم رفت ابد شهادت هم آمدند لوطی اسفند هم
 داشته که از قبیل عرفی شهر که شاید در حکومت مکرر مجلس
 باشد غیر اللامه جواب داده بود و بعد از کتب تکلیف از کفیه
 بشا جواب میدهم و شاه عالم منظر اللامه که نایب الحکومه غیر اللامه بود
 و با تفرشتند جمع دست مدکور نمود که توقف ما در نیش لور حکم شاه
 و اللامه اللامه شهادت گرفت و نفوتت کبیم سیکر و حکم در عهدت
 که مد نظر ما حضرات ردهما بخت در شاه بخت گرفته بخت و نیز
 اللامه نباید حاکم خراسان بشود که از ردهما حرف شینج از نازد
 و تقصیر ما از ادو شکایت که از این جهت رکنی اللامه خود
 و محمد و حاکم شهادت نمودند و رفت و ما حضرات ردهما بند
 دبتر که روانه باشند ملت خراسان هم از ردهما شینج
 وارد خراسان باشند و در مدتی در عهدت ما کور و ردهما در نیش

دانه فراتر شامقا صد خنده را بگویند اگر بر آورده نشود فحشا و الله
 میدانند میگویند تاج در کارش از ترشتر با از ما بگفت رفق علیه
 بنمایند در صورتی است شرف و عورت مخصوصه ما را میدانند که ما معتقد
 و منظور روح مشروطه نداریم بخت میکنند ما هم میدانیم و لایحه علم شاه
 میگویند هم مشروطه دادیم جواب میکنند ما از شاه که تو هم نداریم رعایا که
 شاه از قانون مشروطه اطلاع نداشته باشد با کجای نماید شاه و غیر
 خوب مطلقه هیچ مشروطه است که عکس سارخان را معروض شدیم و
 میگردیم در هر مسکن به هیچ مشروطه است که عکس سارخان را
 را بر میدارد خوب بمنزله در مسکن به هیچ مشروطه است و در کجای ما
 را دست خط جاببدن میدادیم مشروطه است و از هر جا که بدون آید
 در اجاره است تمامه نظمت هر از تان میگرد و بگردد است
 به مشروطه است که نظمت هر از تان از نظام بسطه میگرد و در او در
 مسکن بدیده از نه روز نظمت هر از تان از قوام الهی میگرد و در او در
 باید میگویند به هیچ مشروطه است که آئی الله در شاهید و آب محسوس
 و یک بار در هر روز را چه به هیچ مشروطه است که هر بار در هر بار
 تمام میکنند و با کجای هر از نظمت ندارد و ترغیب تان را از خود بچسب
 فراق و جدا دارم میکنند و از طرف دیگر هر که سراسر اعلیٰ در او در
 حال میکنند به هیچ مشروطه است که سر را رسید خرد و معقانی تمام خانه ای
 مسلمانان در چنانچه و هیات مسلمانان را به سرت میکنند که فرای

فرای سلفی نیم و ما و عرفی میکنند استهزاء خواب میدهند و هر یک مگر
 عارضی شکر به هیچ مشروطه است که منع نظمت در دیکه تمام امر نظمت
 او را میشتانند و علاوه از دزدی و لو طریقی معصوم سرگرد است
 او را با مقتدر و سید کاک کور به نظمت خواهد و مردم را حکم نه کنند و تمام
 آنها بکند و بطرف آنها گذر بگذرد و سینه کشند و سر او را در
 تان کند و در هر از نظمت ما هر از تان بدید و لقب بر او را
 بدید به هیچ مشروطه است که هیچ نظمت در از تان تمام امر نظمت از عدالت
 او هیچ اند و مقصود هر که در صحن است او را عدالت در زمین بدید و
 و هر از نظمت در هر از تان بدید به هیچ مشروطه است که هر نظمت
 معافه که کجای نظمت خائن ده مرتبه سرگشت شده است همه در نظمت
 بدید و او را زمین لغزب کند که در هر تان است را او را
 بدید به هیچ مشروطه است بدون اجاره است کنظرات کوش را
 با شخصی در سقیف به بند و هر از نظمت میاره که است کوش را
 ده شاه هر کجای نظمت که نظمت و روش هر کجای نظمت چهار سیر عویس
 بر او کجا بکین هر که معنی الله او را خوب بنزد و نو بخایر کنظرات
 او را به هیچ مشروطه است در هر از تان از هر وسیع میگرد به هیچ مشروطه
 است که معالی هر از تان از علاوه از من کرد و اجاره سره کشید به هر از
 سرگرد رضی را قطع کند و در هر نظمت هر که در و علم وی کا مشرک
 کجای نظمت کند که نظمت به هیچ مشروطه است که یک نفر نظمت غیر

ضمانت است که عاقلی به ریختن خون مسلمین پشت سر می نهد که در شهر نو
 پنج دارند و در این وقت سپه دار نوشته اند و حق پرکنند بخدا و
 بگویند قریب به بند و نیز اوله کوب مع شرط است که هر روز وقت الی
 داکه ذخیره در شهر و در هر نقطه است تمام را سلطنت الی به سر مع
 مشروط است که با عواید و نیز دولی خارجه با شمس الی از حقوق آن
 را در روز اعلان کند و علمای مستقلین خیال خود شرف اعلی است
 اوست بدین معنی مشروط است که شب چهارم از شهر اولی
 را بفرستند و در وقت عهد لایطم و همه بر علمای و مساکت را در وقت
 نماز بنشینند و از این قبیل تصورات و حدیث مشروطه در را
 اگر بشایع یک کتاب باید بنویسند حال آنکه چون شایع مردم محترم
 وقت نگردد و علمای اصلاح اندام مفاخره را معنی مانده
 رسیده که باید بنیم که از این معقالت به بعد کفر حق باشد
 باشد باید مشروطه گامای موافق قانون تمام دول مشروطه
 بعد از این وقت در اوقات گذشته زودتر به عاقلان باشد
 فرد رسیده و اگر بعد از سه روز مقاصد بعید ابر تمام که
 لازمه مشروطه یعنی قنصلت عتف و ما بشیر رسیده اطلاع
 میدهم و اگر هم قنصلت مردم رسیده بشود بنویسند و حکم شده
 در سلسله مردم شده اند و در وقت خود سلسله و آنچه نوشته

گرفته بود تا ما را از کفر منصف سلطان چند فصل اعلی قیام کرده
 آنها هم اطلاع دادند که قنصلت شد و وسعت از اوقات از
 هشتاد و نه شروع در حرکت میشود در چند نقطه از شهر ۱۰۰ کیلومتر
 در شب ابله غالب شده کاسبدان کشته میشود در یک از قنصلت
 در آن وقت به بدست ملت و است در اول آن حرکت نموده
 در هر شهر از تهران کتب دیگر که در اسم آن نیز می رفته و در آن
 در تبریز و لای و علی حقیقی میگویند و بنام رود و خورد میشود سیمه در
 و در شب شایعان با یکدیگر آمده گذار و بعد در هر سطح بنویسند
 طریق غیر معمول هم می رسند و جمع سه سینه ۳۰۰ جلد ایشان از روز
 لایف ابله بنویسند که در روز شهر بنویسند و خط سقیم می راند در
 مجلس که عمارت بهارستان نیز در روز شهر تهران لایف
 مجلس را همه را در جلند عرف عزیزان بنایت حمایت در هر جا
 می باشد در مجلس چون چند روز بود که مینع نفرت و کلمات
 و مقصد و امثال آنها در وقت و اما اول که حدیث لفظ را سنکر
 بسته بودند که با در هر دو الما می بود که در عمارت کرم خانه
 مردم شمس را به یک در حکمت دولت یک در چهارستان و تمام
 سنکر با به هر دو حالت سردار همه لایف و وضع حضرت شریک
 از هم هر شایعان سردار همه لایف و لایف را با دادند هم قال
 هم تره شوق در روز کار همه ان کنند کس نباید لکار خلاصه اینجا از

را داشت میدند چنانچه در مقابله نقاره خانه هم گشته شدند که شکر
 حسین نام در نقاره خانه سکر گشته بود و هم در همان نامه گشته بودند
 که باید در سراسر اماره و ملکه خانه و سر در راه میدان توت خانه را
 گشته بودند هم در میان الماس گشته شدند بلده ای که خانه در آن
 بود بتاریخ دعوت بجهت بلده در چهار ساله آنجا توت سوار
 گشته و دو سه تیر توت میان میان سکر گشته حاکم به نورا در
 خانه لا میند نظر خان در کتبه نورا گشته توت گشته بود و مردم خله
 مقصود ذکر سلطان بود دستور در در پیش رفتن آن دستور در آن
 زانیر شدن بسته بود بعد از آنکه در نهایت بحر و بند از اوراق
 خانه کلده توت بنام آن چهار سکر گشته و طرف کس
 میاید و بجای خود تصور سکر که اگر تا یک هم باید با یک حکیم
 هم در دانه دارم و هم در دفتر که موسی اسم که گشته بود لقب
 رئیس اجماع بدست بود در است لایحه ترابا توت کس
 را در یک دانه بانب میاند از در قرآنی خانه و از طرف
 دیگر حضرت از ارمنه که در جنب قرآنی خانه خانه در
 موسی اسم از در خانه خود و موسی نقیر بنام از در عمارت
 قرآنی خانه و در سمت سیم در راه طهارت گشته که اگر از آن بدست
 بی نام ساخته قرآنی خانه را یک تنه گشته سیم در سوره
 هر که صی کار گشته که هم عمارت اقله صدر از آن گشته

حمت ملک در ارض بی عمارت شده و البته حوسه کرد از آن دفتر
 دانه و فقه حمت از آن جا بر عمارت البته در جنب ان گشته
 که از طرف عقاب و حرم خواجه است موسی اسم یک مار گشته
 که یک گشته در قرآنی خانه اندر خسته و به شسته و در خانه یک
 از ارمنه که یک بقا قی نه بود نقیر زده بود در با تیر گشته بود
 بعد از آن فضا است سیم در راه کور سید از که فضا از اطاق
 مسکونه در از حفر گشته سیم در راه سیم گشته تمام داده بود در
 صحرای که به سیم و نا فکر بر تمام کردن تو و حرات کردن آن
 عمارت بمنزله همان اطاق سکنا می خدمت را حفر می و بی
 چه قدر است و او حفر کرده و دیده خوف از در گشته
 مرفون اندر نسیم شرمه میگویند قرآنی و ترابا حاکم قرآنی
 خانه اصلا رسیدند و جمع گیر تمام سید از غلامی نه بخار کرده
 و علامت گشته بعد رعد و گاه بعد قرآنی پیشتر نموده و در سیم
 که اینها هم از در با شمشیر و مذت سیم شرمه از در سیم
 و چهار ششم با هر گشته را بقدر قوه از کلده لنگ و توت
 دارم گشتن نهایت حمت را بهار گشته دیدیم نه بود
 نسیم شرمه از در از در در یک سید از در و هم حدان به حتما
 و از در حلقه لعنه نهایت هم در قرآنی خانه که در از در گشته
 گشته بود ای تو نقیر از پیوسته داشته عکس از در گشته

و با و فرستاده که ما قصد دارم کشتن داشته و بداریم و الله اعلم
 زودتر کار ما را بصورت داده بودیم نقطه نظر و نظر دولت ایران
 را علم است و بسط اساطع عدلی نه از دم کشتن زنده بر کفون کشتن
 هم مری سکند که منم چون موجب از دولت بخورم چون
 استانت بی بعد و اطاعت از موجب و منده چه علم
 در آن روز نوکر دولت بجم و اگر کجا همه از آن روزم اگر کجا
 نوکر در دولت مسلک مسکون به بسیار خوب و با ما که در
 در آن روز خلاقانه است شستن در آن وقت شغ و جوشنا هم در
 محکومین اطعام در آن وقت بشنید میگویند اطاعت دارم
 نور از دم مسکنی سکند عملاً از میرند در آن طاقه که در
 در آن بجه هر دو هم سکند و خفیر رنگ را هم خلاف آن
 رئیس بر آن خلاقانه میکنند این خبر که به سعادت ایا هم
 که خراف خانه به تصرف است در این شاه متفرع به شغ در
 خفیر نگاه دارم میکنند و شب میر با در از وطنه و بر ما
 هر چه حکوم تر خف شد و تمام به فکر شغ سنگ با اگر فتنه خزان
 خانه را که وقت ند تمام را بجل کنند و فتنه سلطان
 ای که در تصرف میکنند و سلطان در آن در خطر بزرگ مگر کسی
 هر ما در ترتر سلطان آنها میکنند و این است و در
 میکنند ما مشاوران سفارت روس را به این شیوه است اگر

دولت روس را در شمارش هم میگویند و در آن فرستاد در
 سفارت اردمبور باشند و قشون بیاد در و سلطنت مشاوران
 و استقلال بد بد از کجا که منافع قدر که فرستاد بسیار است
 اینها شاه از او تمسک فرستاد چه همه همه با همانه سفارده که
 که خلاق روزم در آن رکنده شد بخود هم هر دو هم ما شایسته
 در آن کشتن خانه و در است نفر قرارها تر داشته از سلطنت ایا
 روانه در رکنده باشند و همان ما رعیت مرفقه این تمام سلام
 و خلاق عفت اقباله لغت در آن رکنده که اینها در
 سفارت خانه روس که میرسد خفرا بجه تمام میان از این در
 و میخوانند شاه سرد شغ کار خف حرفات رحمت سلطنت
 معصوم و بنای مد که با و خشر زنگ که در که شرط را موقوف معصوم
 در و بنه دادی و نو که در سفارت میرند و خفرا از سلطنت ضعیف
 میکرد در آن اما را اسبته مد فرستاد و تو همان همه را دوست
 میدارم و در سفارت بنامنده به موسساتی که با چه بکنم به هر کدام
 در است ده نفر کجا بد گرفتار ما شوم با بر سره از در قشون در
 سفارت خفیر به فرستاد میرسد بکفین خفرا در سر و در
 سفارتخانه روس در است مسکون به مشاور سلطنت استغفا
 بد میدهند به شاه و معصوم بد بکفین خفرا در سلطنت خفرا در
 به در دم سفر مسکون به شاه قانون بنامند قانون بنامند این است

که هر سلاطین در یک محلی بنا نهاده هر حق سلاطین ندارد و باید از
 از سلطنت خود استعفا دهد و تقریر موقوف است که مع آردن سوار با بوم و
 اجتهت میکند بغیر سید کبیر ملتینا اندر اجتهت یکدیگر در سر جمع سلاطین
 شاه شاه قتل را در حدیثی نقطه محارفات و سلاطین در حدیث در حدیث
 مکلفان ابتدا هر کس که غنیمت را در حدیث سلاطین در حدیث در حدیث
 باشد در حدیث شاه با حق مصلحت شاه محفوظ است شاه در حدیث
 و کافه خود استعفا نوشته سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 فوراً سوار شده با آن استعفا در حدیث سلاطین در حدیث
 را سید در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 سوار شده است بعد از ملاحظه که در حدیث سلاطین در حدیث
 در حدیث حضرت محمد با این حدیث در حدیث سلاطین در حدیث
 گرفته اند خوانند و تمام خوانند که هر یک سلاطین در حدیث
 در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 فوراً در حدیث شاه و قبه سید در حدیث سلاطین در حدیث
 سوار در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 است سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 ضیق شعور و آنها که نفاذ حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 شوق حدیثی میروند و متوقف با سید در حدیث سلاطین در حدیث
 رسیدم الکلا است چنان وجه و سوار در حدیث سلاطین در حدیث

خلق ظاهر شرک که گمان غنق و اضطراب را در خواب دیده بودند
 چنانکه غنق از شوق سبب خبر در رب و گمان را از آرزوی آن
 با ندرت و غنق است بوی و با عبور مسدود و لایحه ملاحظه شد غیر از
 از زمان و کسب روز را از عدم مشتی انگشت از زبان مانده بود ملاحظه
 چنان مفهوم شد هر طبع عزیزان ضایع است و بعد از این همه
 اگر چه بی صفت ضایع و قصاص واقعا جزو حیوانات ضایع
 محسوبند و نظرات آنها با طبع ما نیست در از از غنق ما ملاحظه دیدیم
 فر فرخ دید گفتی عالی در از آنها ساعت که با فر فرخ یافت آن
 مستند شد شیخ محمد در از از آنها حواله داده بود مستند شد
 در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث سلاطین در حدیث
 غنقند و آن نه فر مجاهد آن سوار با و توب ما را که در حدیث
 قدم از مکانی خود پیش می آیند و در همان نقطه مشغول در از از
 بعضی با غیر خصی شاه با بنار رسید و فرار کرد از حدیث
 آنها را عقیق که تو چهار از از آنها گرفتند و حدیث فرخ گشته
 بقیه کلار گفتند و اما صبیح حضرت و کسب را سلاطین در حدیث
 در حدیث حضرت که چند نفر از از آنها گشته شدند بقیه گفتند
 و فشک را سبب سبب گفتند و کسب را سبب گفتند
 با عبور از هم شرمان خود رسید ملک در حدیث سلاطین در حدیث

۱۰۶

و جمع هر میدان توب خانه و تشریف خانه و ارک و تکیه
 او تر را و فقاره خانه را تمام سنگ که در عجم تخی بنویسند و خط
 ارک سطره بخت و دور کینک هم حلقه خانه را حلقه بخت
 و در حلقه خانه ما زواره باع شاه در تصرف اوله و
 بیوسه هر عمارت را لایق و در نور ستر بخت که در لایق
 و نمردی که در تصرف خرافه بیوسه قدر خانه با عزم را
 چایند منت خمان نام و روحانی الماس را حکم عابد بر چه
 از بخت حرمانی صنم حضرت و در اسوار با سرانها در دم
 از زمانهای مختلفه و در سر بازار سبیل خرفان مله الایه را
 چایند ضلعه که بطریق حق بخت معلوم و مبین تیر خلا ملام و تمام
 موقت سلطان کنش از عبت و سون او توفیق با عبت
 بخت و سر حاکم که بولند هم گشته بدون جهت در هم با درم را
 ما ریح گفته بدون بیوسه در سران بخت و پنج شخص را که کلونه
 میزینم سطره ختلات ما استندار بنده و بی خانه ما و کلا که تاراج
 سرف ما سطره عمل از بت ما استندار هم از از ما در بخت که
 از بخت ن بلامه بخت شاعر قدر بین گفته تیر تو
 نقد سلف و از سر هم از زنی تیرم تو لایق تیر حاکم از ارک
 و نو کجای شخص بخت سلطان اماس سرت که بیکه روخته
 که نظرات از عبت و نایاک بیوسه شاه را پورت داده

را پورت داده بخت تیر سراج روز تیر از در بخت را بریم
 خط است که در شهر نو بخش دارند از زن بخش و عدا خویش را
 سیه در بخت بدون حلقه و بدون حقیق صدق یا کذب
 به بر بخت تیران خانه حکم بخت و توب به بند و شهر نو را
 بخت بران شخص در سطره ما تیر سیم کجا از خرافه کجاست که بخت
 بخت مان امید بخت که البته از شهر تیرده مفا بخت کجاست فایده
 خور عبت موی که دره توب می کشد بالاد بخت الایه را
 که سون شهر نو در صورت سیم شهر تیر بخت با در بخت از بی خانه
 داشته تیر که بخت سطره در ان ساکن تیر و بی سلطان خط
 خوف بخت بدون بخت و تیر و حقیق او توب تیر
 و حراب کجاست با بی سلطان لایق است که سره کجاست سلطان
 ما تیر لایق لایق بخت حکم یا سلطان رضایت که بخت را
 بدست اجانب مدد در سر کاک حقت و عبت کجاست تیر
 وارد ایقانی بخت و شایسته در عبت ملامت و تیر بخت
 بخت که انهار هم ملامت حقیق بخت با بی بخت و بخت
 خردی بخت در سر و غیرت در بخت بخت حقیق کار از او
 هر در بخت لایق لایق بخت چون بی بیات از بخت و قانع
 بخت در عبت است لذا از عبت او صرف بخت بخت که
 واقع شدن هر در بخت و کلا در ان از عبت و واقعات بی از

گاه بیایم که بدانند بر نوع این چه گفته و چه صدقات بلاد آن و
 بدان اینها در بند و هر دو یک مجلس رسیدند واقعه در روز پنجشنبه
 بیست و نهم ماه رجب در آنجا که در آنجا بود و در آنجا
 خانان با بیرون آمدن آنجا است که روز سه شنبه است و چهارم شهر
 رجب صحیح نفع ما سیم ساعت از زلفات علامت شده و در رجب
 کجاست علامت شده و وقت موعود شما مادره و بازرگانان
 در چشمه دکانین روز سه شنبه در صورتی که بقدره ما که روز بعد در آنجا
 و کار و اینها تمام بسته بود و در تمام دروازه با شهر را تا قریب
 و تفنگ مرقد و موهب که در حجر در منزل شنیدم و بیانی در بار
 با و بعد که چنانی صبیح حضرت که حافظ کجاست و کجاست
 و کجاست را سزاوارند که علامت شده از خانه مروان رفت در آنجا
 جمع صحبت میکنند که سید در با سردار رسیده و در آنجا در صورتی
 که خبر دستم و عدل از قشون در منزل ما و اما یک وعده در آنجا
 ابان و وعده در عرض انار با حضرات بیخ علاج میکنند و هر چه چیز
 میرسد و فتوحاتی را که کما صوره که نزد یک توپ از کجا
 گرفته اند و در آنجا سیدان در آنجا را در آنجا که نزد یک توپ از کجا
 برسد و در آنجا بیخ کارکت شده و علامت در آنجا در آنجا
 اللوم که دالار سردار اجید نوشته شده چه گفته باشند و در آنجا
 شنیدم در سه نقطه جلوه اینها را گرفته اند و در آنجا طرف تمام دروازه

در دروازه تمام ترپ سوار کرده بودند و در آنجا شنیدم در آنجا
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 هم بیخا قبیلت بنی کرم دیدم هر کس در کار و اینها در آنجا که در آنجا
 بر با زوی اولیة سحرانم که کور نموده و بیخ علامت مشروطه بود
 بعد از آن است و دیگر نفوس دیده شده مدت تازه تمام لباس مخصوصی
 و کلاه مخصوصی و انگشتر مختلف فتنک بر خفته و شنیدم
 بیخک اینها موعود بود تا چه رسد ما بنیک که اینها در آنجا و خورد
 اینها با موریت اینها را هم دیده و اینها را در آنجا که در آنجا
 در مقام شخصی حکم که در آنجا اینها معلوم شد که نفوس در
 تحقیق شد ذات و خوش نظرت و بیخ در آنجا که در آنجا
 و حفظ وطن را منظور میداشتند فرستادند که حضرت شاه از آنجا
 روسر معادنت خوبتر و او هم بسم الله که هر حفظ سفارتخانه
 امت قوت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 به پاره میکنند که نفر بکنند راه میکنند از جانب است بسیار
 و سردار رسد فرستادند که اگر شرف آرد از آنجا که در آنجا که در آنجا
 بنیوانند حضرات آن سه چهار نقطه علاج را با امید می آورند که در آنجا
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
 از دروازه قریب رسته و از دروازه حضرت خلد بیخ دست

وارد شوند و سرداران ملت از طرف دروازه کوه
 وارد شدند و چون خاک و رده حضرت از آن قرار است
 که حضرت میمانند در دروازه از طرف بالا چون از
 قبل عرض شد که توب دستخط داشته خون ای محبت را از کار
 دیدند چه ترسیدند و خفا هم ترسیدند و از آن ترسیدند
 حفاظ دروازه بکنند از جا بدست بختار گشته باشند و تمام احتیاطی
 بنای شکیک میکنند و خیمه نوز را می کشند حضرت مستحقین
 توب را که در دروازه که گرفتار شده آنها را ایلاق گرفته و خیمه کردند
 و آنها را که توب گشته با تفنگ فخره حضرت ماکه که در دروازه
 و این توب را از حضرت فخره الم تر عروه رسم تروقه بود و در دروازه
 نصب فخره و همه بر احوال دروازه قرار داده و نگه دارند
 و در عرضی ملامت آمده ماهر وارد نموده و در مجلس در آنجا
 سکه فخره حضرت را مالدی با م شکیک میکنند چنانچه در ایام توب
 از جای بدست از گشته و حضرت در دروازه و یک دقیقه بیایند
 میگردانند و بقدر ریخته نوز از این سزا گشته شده اما آن بخور زمین
 سیمه در این فخره توب تفنگ و تفنگ خود را در دروازه
 نوز در در مجلس را ماکه و حرکت بکنند و تمام اجالی
 بیچاره که قطع زوری روز از تفنگ گرفته بکنند چنانچه
 از جانب از عدم علم تر اندازند علیه تفنگ سرگدن مکرر کرد

که از آن و سردارانش همه بخدمت خود مقدمات شدند
 و چهره میزند در احوال بود با عانت چنین لکوسر
 سلطنت خود را برقرار میکنند و دستوار و استقلال بر آن
 و بعد از آن که از شر فریب اولی با از اثر کلمه مبارکه بیدیم دیگر
 المؤمنین با از جمله اولی از توار که عالم با هم نخواستند شکیک
 که سلطنت از دست حکام بیدار کنند و فخره بکسر احوال
 گفتند و تصرف حضرت ایمان دادند هر صلی سینه
 احوال سیمه سالار و آنکه تفنگ و تفنگ داشته و خیمه دادند
 و ناظر هم خیمه بر زمین که از کجا بدست صدای مسموم کردند از شکیک
 یک و خیمه از توب گشته نوز با در این توب شدند از
 خدمت لفظه سزا سلطنت امار که نخواستند در را که بکنند با
 همسال از در توب سر سیمه و گوهر و مسلمان در دروازه هزار
 سرباز و سوار و خراف و توب حرم صلی در نظر هر توب و توب
 زنا هم چنین در قرآن توب بود شد با زانی چهار به
 محترم شدند مولود میروم و در زشت و توب رسا در این فخره
 با اندازه که تمام گاه بدین سفره ما سیمه هر چه نخواستند
 و آنکه بزرگ مسیح بکار رفته سلام از زشتات و بدست
 سزا شکیک بود با عساکر همین شکیک محترم و نخواستند احوال
 و توب های روز از در توب بکنند و احوال فخره که که توب است و توب

چند مدت تصرف است و گشتن لایالان در منزل
 مسرمان ما قریب از تصرف فحن دان بان با کهار
 بحدن و عمارت حکو متر اجاب فحن و سگ نب
 کا دهرانه که هیچ فحن سگر کرده فخراب کهن تمام از
 مدحرات بی حد بود و بی آن که حسن رشادت و جانی است
 از هیچ حد دیده نشد و ملبوس گفت که آن از شوهر است
 کار از همه وحک دیده شد هر دو در خواب از او در خواب
 در سپاه تراویله بخت و رشاکت با هر چه بود
 فرج ابر است از دست روت از خدمت بگفته کما میگویند
 حک اظهار میکند که من با چهار بانف قران خانه را با
 آنکه در قران خانه قران است خشم و غراب کنم خایه دارم
 مسال حسن کار میکند اهل دور دور است فرج بی عمارت شد
 و بقدر یک روز از الان ذخیره است از آن عمارت بود که گفت
 در خانه قران خانه که بیشتر کرد بخر از فخر را میگفته و فرار خوشتر
 بنیاید و مله مشا تمام قران است نوسند آنکه که انعام است
 و بد فخر و کجس خراب کن بخدمت فخر و دمان هیچ در این است
 آیه شد چنین کار بگفت و حاکم میرم اظهار میکند در این
 اطاف از در انفق زده ام و در مانت کار که ام فقط
 یک بگرفت کار در اسپه دار مینویسد که اید چنین اعدا است

اقد از تمیز که در ره های فرا در دست حساب می آید
 و لایان جره به مد نظر او نگذاشته است نشسته و در
 اظهار جلالت بنامیند است تمیقون رفته بسکندر
 از هر اثر شید و قران خانه را خراب نکردم و طحتم
 خانه میدانه بان است همه بکار نه تنوشتان میدم
 اگر حاکم تسلیم نمیشد و تمکین نمیشد همه را هیچ جان
 سلامت میبرد و الله بعد از این است قران خانه را یک
 تم فاک میگردد در دست تمیقون بر خسته برود و یک
 دانه بان صبا که چک میماند از در قران خانه از قضایان
 باغبان میرود مقام روبرو کند برهنه بخورد
 و زهره زور از حرف فوراً میروند میباید و مسکن بر کف
 ترتیب بگردد بر زمین همه بود کار از او گرفته در کاف است
 از او بگفته بگردد و اهل آن خدمت میکند و سگمتر است وقت
 ای که مردم در کف است بوم و میرود است فخر و من بعد از کف بوم
 است وقت میگردد و حق من بعد از ظهر بخشنه و اتفاق افتاد فوراً
 کما رفت در قران خانه واکه در بفرزند آنکه فخر و بوم کردند
 دستخط کلان گذاردند از کار قران خانه که است و فخر و بوم کردند
 ما مور قهر خردیم همه اراده توب داشتند و همه مقدار سازو
 ولار عمل قهر هم آن شب که شد و فخر قهر و ملامتی نه و سه رسید

ارشته امید قطع فخر صبح بوم همه ۷۰ فر با و میرسد و شش
 که شتمه اتفاق بزرگ آنها که دان این است در میان مستحقان
 طرف سلطنت ایلی و از هر برنج فرزندک بالادتر خیرتری
 اند هستند و زود رو شدند مستحقان طرف باغ و ان از روی
 بالادتر همان فخر مجاهدیم شیخی از نند هر دو هم رنجته در طرفی
 ضلالت از شد هم کینج روش شد معلوم شده عفو شد
 هم زنده شاه مکه فقه هم عملی با میر بهادر سیکیه مارا به باد
 فخر هم سیکیه مع کلان است که تا شایسته بنامنده سفارت
 اوسر شیخ اوسر رسامه از شایسته تقویت میکند و قانونا عمومی
 بکنند و با قریب او و دارد شده و پناه با و کجایی چاره ندارد
 بخوانند شایسته تقویت کند و بی عده قسوسا و در قریب و در تریز
 در این و در طرفت و بیای با زود و خلفت در و سلطنت است از ابرام را
 ان شخصی با حکم به با ذاتی قانون ندان از این حرف خوشتر میباشد
 فردا اینها نه میکنند هر از قریب او و در اولاد از شایسته تریز
 تا شایسته ابرام در شایسته با قطار فشک و فشک و در شایسته
 و میرد از کفند محض دیدن از رب سفارت از رب
 بیایک شده میرد در سفارت و نغده و میگوید به فخر هم
 بخاطر عودا و قشای میکنند در نغده شده با سکه که جز از ابرام
 سفارت بر فخر و پناه بنده میشد به ۱۱ انقدر فخر را بختی و

دادید و ما را با ملت طرف فخر با ربی محض و در عهد شاه سفارت
 اوسر فخر سفارت بعطیس رسید فوراً فخر از سفارت اوسر
 رسانیده با فخر شاه میگوید بر و شایسته سلطنت ایلی ان استغفا
 به همه میگوید با بر میگوید بموجب قانون این است که هر
 سلطان که پناه بنده شد باید استغفا بدست سلطنت فخر میگوید
 اعلان سوار باشم و بر میگردم میگویند ممکن است نه مرتکب نشوند
 مسالحت شاه فخر اوسر میگوید لا یکنین اعلان و کاغذ خواسته
 استغفا بخواسته و میدهد فخر میگوید بر و دید یک سیدی
 بیارید و به سوس سیدی روس مالده ترا حاق فخر میگوید نه و
 کوه علم از سفارت اوسر سکدار که شایسته بنوبت نام دارد
 فخر میگوید باید و کس که او حق ابر و شایسته ندارد و او هم حق
 انتم کس را بخوابد ندارد و قلمه از این نباید بدست او برسد
 و کالسه خواسته سوار میشود و میاید به کجس و ان استغفا را بخت
 حیاب سیه در رسید به سیه در از ملاحظه فخر بدست فخر شایسته
 جان میدهد مجاهدین به سوار در پناه فخر شایسته خان میدهد بدست
 مجاهدین محروم خواندن حد ابرام و شاه و قبه بلند بود و ان
 مقدره قند از هر بوم همه ۷۰ اتفاق افتاد که فخر و فخر فخر در
 طهران شیوع یافت و محروم شیوع هر فخر ساطر حین سندر
 خود را که تقاره خانه فخر فخر فرار میکنند صبح سعادت

۲۱۸

و فورا در شنبه ماه حضرت محمد بن میرزا همت الله مهر سلطان شاه
 اسطیقت اجینار غفیر علی از شد وقت خود هم که ترفیاب شوم و از
 شان دون اردن ایشان بشهر دعوی سران را از سمانه ترک خود هم او
 جواب داده بود و از اسطیقت استغفا دادم که هرگاه باشم اود و در حال
 و می نماند ششم و ششم اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 غفیر میرزا و از حضرت به عرف اوقات تکرار فرستند غلام
 چه شده بود که از حضرت به حضرت و سلطان محمد شاه را با جناب پادشاه
 اسطیقت روانه اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 را از زرتشت به اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 جهت کی فطرت و عمارت ایشان گذاردم و ما شاهانه از همین
 علی طغنی برده ساله اما رفته و تشریف طاهر است و خصوصاً مسوول بود
 که فرخ کار بر سر در و مار بدارم و می که شاه متره ششم تمام است بد
 و مار می استند و هر وقت است غیر می می است صلاح ملاحظه
 به شهر اندن بدانند و بشهر میام اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 چنان صلاح دیدند که روز شنبه ۳ ماه رجب آرا شاه تشریف
 بشهر ما در تهر و حضور رسیده بقیه نیند از قضای ایفا قیه بعد از
 ظهر یوم شنبه را روی میدان توب خانه جنور رفیق دیدم
 جمعیت از آن است بیجا شرم معلوم شد و شاه جدید در وجه مسوول

مسوول بد بند از طلا سر تا استادم خدای گلا است و ان چنین
 هم از تون خنده سگرم و هم از پنج کرمه یک شاه بر وارد
 فخر یک سگرم و یک شکر که تخریم مقدس است علم اتم
 و این صدها رتبه سوار است راه را در بهوم سگرم و در شاه از کوفه
 هم انکلا است که اینها چنین شکل هر دو چنین در هر دو در هر دو
 اینها دره نشاید خدای گلا است که از آن و مرد سلام و
 صدقلا میفرستادند و دعا و ثنا است سیکردند و کرمه بجهت ان
 بود که حرا انان از زنها کج مشفقانه همانند بکارد و از این
 عزت ضعیف شفا و در چهار ان زنت بر کرد بار بار از اسطیقت اسطیقت
 و کجا بد سن حمال اجناس در حضور و غفیر شاه لوهنت که در وقت
 نمباید و کدر سگرم و یک شکر با نه میزدند و کجایی جو سر
 یکصد و چهار توب انداخته و هر بیت های رنگ رنگ
 و صدقات کجا کون صرف شد و خطبه عرابیام مبارک همچون
 شاه جوانی بخت جوان اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 سلام عام هم گذارند و روز یکشنبه را سلام عام در وقت بر جو سر
 فغانیته و اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت اسطیقت
 تمام با با سر سگرم سلام عام شدند و یک و شکر شاه در
 همان عمارت از آن ترفند در موهنته و عمر از کرمه بی مندر

گذشته هر روز را ملائمت دادند که در شهر بعد از شش وعده شام
 و قیامی در صبح هر چه تو از آن دادی رفتند متعلق به سکه درری
 شدند و بعد از حرکت تمام و قیامی ما بجز در آن وقت که در وقت
 رفت صبح بخیر منفرق شدند و همان آن کلا طبعیدند و در آن وقت
 عیال دادند که امر که در روز در راه با تو پیش من ایستاد است
 و در هر چه در بر تمام من بقیه کفم و حکمت و آن خودت را
 یا کت و اینم با مهربان در دادن مسمت و غیر ملت در
 نیت از درم صفت شاه و جبران آنچه در یک استنداد و لغت
 ملت شاه جبران شود جناب سپه دار یا کت از کفر فتنه
 ما محاب و هر چه شاه فانی صلاحه میکنند و در صبه فانی در
 با و میدهند و نهایت محبت از ما و میکنند و در عیال اعتبار
 افتخار در شایع هم با و میدهند و بعد از آن یا کت را بر سرند در کت
 ان کلام که دیده نشسته و بطریق صدق عینی ان کاغذ را
 ثبت تمام دلا همین قدر ان بقیه ای هم که کاغذ از آن
 شاه نسخ نوشته کفم که شاه یک فقره تکرار در شهر کند و هیچ
 ما آنها در این جمع شاه شورش شده و در شورش ان چنین مکتوب
 دیدند که ما تا آنکه از ما دیدیم و عمر را از ۳۱ ماهی نوشت
 عید مولود میرالمؤمنین و است و فتنه ان شایسته را جشن میکنند
 و البته هر روز را رسم حضور در آنجا چنانچه تر بقصد شاه و

و عوام بپندارند و همین قدر در آن روزها نوشته شدند و مقصد حاجت
 اینان در دست روسها میباشد و بر کنگ میگویند و از ده ساعت و از آن
 و آنها را هم در هر طرف شاه هستند در شب و از آن شهر که در آن
 یکشنبه در همان کج که در عیال با آنها دارند و ده ششانه روز حکم قند و عیال
 دارند بنامیه ما که کت پس شرط نه نزد و بقیه بدارین که هنوز در
 کت حقوق طهران مسلمانند و در اطاعت سلطان حاضرند و در
 وقت فرمت همه حاضرند و منهم تخم شمشیر کون ادرخته جنگ
 جهاد میکنی و است همه تمام بی مقدمه است از میان بر میداریم و در این
 قیام در سه ع و همین قدر کانه کف تکرار نوشته هم شرمیم
 که هر چه حال مسلمان هر چه در معلوم فرموده در علامت هر از آن
 که مینماید بنده فقها و ذلک از همان اثر تو همان کت است و تخم
 حرمت لفته و لایم بقود صدق کت است بطعم و صدق بود
 الکرم غرض که ان یا کت ای کف که محاب و ما در کفر خوف او معانی
 نموده و ان فتنه که او بخوابت بر ما کت و اولاد صد از غرض
 به کفاهه کشش دهد و ده کز در ما کت فتنی همه بیگارت و بدلاوه
 عصمت و عفت مردم بر ما رود و در ان فتنه را بجهت او خود
 دارد در دست در تمام خانه اش را در کف فتنه مدله بعد از رسیدن
 ان یا کت دست از قدرت از سعادت بقیه هم فتنیک
 همین مطالب را پورده کلمات سپه دار در عیال قیام

داده بود و چینی خماله داران حضرت نشسته و نور کعبه را بر سر
 خانی مفسر و با آنها دراز کردم و ذکر عقوبات شکر و اوست
 و حکم ایفای حکم ما در غریب است و هر وقت که قره زدن پیدا کنند
 فوراً میروند لاجرم شکر که در مقام مجازات آنها عیالینه که میگویند
 ذکر گرفتار حضرت مفسر است که چگونه گرفتار شدند و چگونه
 مجازات نمیشوند و جان فلق ضرار از دست بجا و جان آنها را
 از دست کج بدگسای ضلعی نموده و لیس و الله انما هم بعد بر سر
 بعد از آنکه این حضرت چهار سال میگذشتند در عمارت از
 سلطنت استغفا دادند حضرت معین استغرق شدند در عزم بنیاد
 چشم پوشیدانی سه چهار روز زود و خورد هم تمام تر از آن میگذشت
 نمائند از دست و اینها که نقتب میزدند و در نهایت شدت عیال
 سردار در شهر و محلات و معارف و این حضرت و شطرحی و سبال
 این نقود و فرج معقالات و فرج سبلا فرور و این سار را بر این ابرو
 در این ابرو بر نفس بر روی جان میزدند و در فرج آن سه باره از
 نقد میزدند و باره بجهت مشافقتی تیر ساند چند بار صیغ حضرت
 را هم از کجا بدین اندند در ب خانه او در دم دید که ترونی برود و
 دارد و غیر الله هم لودر میگردند و بیرون آمد و چند نفر می
 او را بر داشته و لاسک قسم میخورند و میگویند و این باب
 دست گرفته همدر او میاید و در هر جا که میفتد

با تفنگ با می ده تیر فشنگ گذارده در صورت عقاب او و او را
 پنج شکل کهنه در کسری و جاسیم در در و جاسیم لاسکند
 خان سرتیب شکر افغانی نه در یک از آن آنها در کار حضرت و است
 بیست سال است که با جیره اشما دارند و در این سراسر
 علف است این از آن نندمیدم که کور نمیشود و در عیال
 سیم در عوم که مسع حضرت را در این دنیا در عظم کردن
 و خاک افتادن گذار و جاسیم در را و گفتند و وقت که
 گویند حکامات در سومات که نشسته از کجاست و خدا میگوید
 است بگو نزد یان را که مشیت و نور خانه اجماعی اعلی الکرار و کما
 رفت معنی که میسب در فرموده است که است کفر مردمان را از
 خانه که کفر گفت از خانه عمل التوتیه مار صوف است گفت
 کفر در میان اهل او را بگفت در کسر را که کفره بگفت در نظمی تعان
 دعوی از جزای آنها در میان بنیوه تا آنکه هیچ نفر باکت نمیشد
 که در میان اهل حضرت میباشند و در او هم کما بلع لطم شدند
 بر اینکه نامد معصوم را مجازات نموده و مردم نفیسمد و هر از
 حکم حکم مشروط است و خلاف گنند مشروط معصومت
 است و است از هر حکم نمیکند در مقارن این از اوقات
 لا میند که خان عظام الدوله را از آن کلا سرتیب جاسیم و این
 جنگ بلکه کافه کجا بدین نظر ان میاید که عیال خان معاف

۳۴

سنگ که بود و در حکم که بود که جان الهی را عایدند و که
 دکانی و خانه که بیابان کعبه او را هم مقارن عروضا او کعبه
 و هم ما آنچه نصرت نصرت الله تعالی او را هم مقارن عروضا او کعبه
 توب خانه شده بود در سر زخمه و مویسیرم نیز حکم که بود
 که هیچ را زور یا نمی بیادند و اگر تا یک شو محبت که بود
 ما یک شمشیر دیده بود و تا وصل سرفوق مبدع حکم که بود
 در روز رانی محبت کند مردم سرفوق و نه چهار سرفوق
 ما به بدار نیند که یک اختر ایام بود و یک مملکت اگر مویس
 بود و یک در وقت اسکات بود و یک حکم که صاحب جوده
 افتاد بود و یک عمر مملکت به صدر انواع طبع بود و لایق
 که در روز نعلانی را نیند و ما را را عقاب ایام است که نیمی سکته
 سال قیام در ماه شام بود مملکت در لایق بود که و بخارا
 سکته عارضی شده چنانکه سرده بود در ماه را سلاخ جور را در طرف
 در اثرب در کعبه می بداند که مشهور بود و لایق تمام بیستم دهده
 سکته که دست مملکت را که مشهور بود عالم نیند و ما را سکته نیند
 که آنها را مملکت نرسا که نیند علم خدایم و لایق که آنها را از آنها
 محو شد که کما از لایق عالم رفته نیند نیند نیند نیند نیند نیند
 ضابط است دارد و معلوم است که دست قدرت دارد که سکته نیند
 مقدمه گرفتار شدن میراثم و مدار کشیدن از دستم از حلالیت و شرارت

شرارتی از آنکه از حالات او معلوم شد ایام است که ایام سینه در بدو
 در بدو عمر در برترز مشتمل جلاله حلالیت هم حمله حمله جلاله در
 بازر میرسد و بعد از آنکه از کانی سلطان از او بهایت رضا مندی
 بهم برساند و الله از روضه خان بیخود با بقوم آن میر غضنفر که در آن
 طفل گفته بود در روضه خان از شدت سجده و نور سطر در رخ
 که ابتدای اسم شریعت در لایق صق کمال بود اند بهر آن از شد
 بلای نیند و جنسیت ما شاه شریعت مملکت او داده سد کعبه و در آن شب
 بمر بزی پاک کنی شاه با نیند و با شاه بگویم هم زین کعبه نیند
 می شام صحت از آن را هم بر نیند حکما ایام شریعت بهر از آن در حفظ
 که کجا بود و در از ده هزار لایق و در از شاه بیکر و دیگر و کلاسی
 خانی سعادت نامه هم از کعبه بیسم کعبه ترز میرد در با نیند
 عزت و علم را نیند نیند و انتر در روضه در نیند نیند نیند نیند
 کعبه سلام هم لازم دارد میگویند کعبه سلام بود میگویند کعبه سلام شده
 ایکن سلام میگویند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند
 کعبه نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند
 در آن حکما نیند که معلوم نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند
 لایق که مملکت او را نیند و ما را نیند نیند نیند نیند نیند نیند
 کعبه نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند
 ایام عقاب بر روز مملکت نیند نیند نیند نیند نیند نیند نیند

کما هم انما هم به که اورا بجهت وز در عمل او که در
 بیگانه صد هزار آن داده و با یقین نشد یک هر اتفاق انما در
 خارق عادت بود چنین اتفاق در عالم کم دیده شما و انما است
 از انجا که قدرت انچه هزار است در عادت و بنا بر حرکت او
 کما هم انما هم به که چشم است به جهت صلاح در انجا دیده که باید
 در جواهرات ختمه باز دید سر کف و همه انچه قدرت هر جا که
 عجزا بد برود بنا بر باز دید کند معلوم شد که جواهرات را انما
 سفارت که فرستاده مطایبه بجهت جواب داده بود انچه از
 محبت در ضابطت ندارد جواب با و در انچه در ضابطت
 با خوانده محبت است و اگر کار عینت در انچه در انچه
 سفارت گفتند انچه از است و عادت سلطان است
 نه از انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 مستور خوانده و تحت مبین حرم رهنه مانده و تخریب است
 عنقه در دیده هند و از ان تحت استخفاف معلوم شد و مستور از
 در در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 با هم انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 او نیز انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 مجلد است با مورد رفت در انچه در انچه در انچه در انچه
 او در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه

خبر به ارم قرار ملک او با استخفاف حواله شد که هر از انجا
 را با مورد گفتند به خانه مجلد را بجا و در وقت نشد که
 انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 هر از انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 سطر از خانه او بیرون آوردند بعد از انچه بجهت او گفتند قرار شد
 که خوانده را از انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 از عود و ملک تحت برداشته کف در انچه در انچه در انچه
 یک طرز از انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 حیرت شده بود در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 محبت صد هزار بهتر در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 با هم بود با نصر الدین شاه بیست و نه که انداخته بگذارد صد هزار
 انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 که هر دفعه بجا انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 همانست که سینه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 و محترمانه میزند که باغ کرد و سگدار در دمه بگیرد طوری که حی
 پس بوجه براد است غیر از انچه در انچه در انچه در انچه در انچه
 در تحقیق - خارق عادت است کف بدلاته و تحت سطر از
 صاحب روزنامه جلد المینا و طرز کف رسیدن در انچه در انچه

که به ملاقات نسیب میرسد جواب میدهد هر چه برید با حق حکومت
 یعنی حرفها در این ملک غرضت نزد ما مشروطه و غیر از این است
 بوده در ابتدای اسلام ما را اکنون بنحویه هم در کسری که بودیم
 به یک دورا صغر منیم و تا ز منگین هیچ کدورت نمایی سینه سینه
 و ان خود بیست تا قوتی در کانی قدری ضار تا کجا که کالی کالی
 را در بند دارم بر خلق بیجا عمر و شکر حکومت خدای
 را طلبیده و بنویخته میگردد و جواب مردم سخت میگردد
 ما آن فیلان نیست جواب میدهد نشاء الله در این
 همه معادله فروخته نشد ضایعانی جز با عهد من حکومت میکند
 هر دو عهد بد فردا میدهد چه قدر متوانند در این نگاه بدارند
 میکنند که در این نگاه نمیدانند و همه میکنند حکومت نفع
 میکند که هر یک با این ضیق نباید که گندم همه کند چون
 وضع حکومت سعه سینه را میدانشند که در صاحب خرم
 دستدارت میباشند تا بر عم خود از آنکه همه خور و گندم را
 ارد منصف و همه میکنند از اورت اعلانه حکومت میدهد
 حکومت ما مورد منمستند که بکار عیوضت و مندوز
 همان طرفه میا در تهر در ب دکان ضار میدارند
 خرم صاحب گندم و میرسد نمر صاحب از د میرود و کف
 خود تریه و قدر را در حبه فلان زید فرستاد سینه سینه

سعد استلانه ما مورد فرستاد و از دکان را بر کف شده و کف است
 خازن تقسیم چند از وقت که از کشتن نفع معاد را به
 فقه آدم بنویسد که تو اگر حکومت در حکومت خلاق
 حکم هر دو کالی فخرانی رفتار کنس سگویم تو در یک شهر با
 چراغ کنند سعه سینه سینه بر ما چون تریه سینه مع قلاف
 حکم هر دو رفتار میکنی و نه تو نمیتوانی کلا چراغ کنی آن در رفته
 بر آست فقه آنچه خود شریک نیست به آنقدر از دکان سینه
 میکند همه متعز شده میگردد بعد صندیق و خلاف کف ضرر فضا
 میکند و تلفت نیست که هر میفاید انسترس سطلون تا مورد
 و تقسیم چنین حاکم بر ما میخورد و باید از دکان مردمی که همین
 قدر که آن سال در کفون کلفت هیچ کلمه را کف است
 گندم از فقر خود سینه هم از مردمان مقدر از حق فقه که خون چنین
 فرمونه و چنین فرمونه هم از صاحب است خون او در است
 عوام کا الله تعالی نور شر طلب از هر از تر سر که در هر نقطه بود
 میان کشت و لایح کتان عاید از وقت او اما در این تکه
 جز در جوابات فرمونه هم نشدند غیر حکومت دادند
 عازم رگش از دکان حکومت سینه حکومت از آن مغرورند
 و آن کفای تریه در دکان شریک گفت که دولت چنین
 تصور و چنین جاری میکنند فرمونه که در این میباید تو جای

که در خدمت میگویند انوقت پناه میکنیم و هر وقت با او صحبت
 بابت سزا و جزا همین میدارد ما و نیز ما و یک گرفته که هر کدام
 از این باب سخن گوید او اگر شنیده بود و قنونی در دست تر بر آن بحث گفته
 میگفت از دست مبراشد گفت گفت و اعتبار ملک سلطان است
 و می گفت با او می گفت با قدرت با او میگفت که آنچه خوب است
 ما را بده اگر شرط خوب است ما را بده ما تر بر آن عمل میکنیم و از
 ایشان معذرت میخواهم و اگر بد است انهم بگویند اما عملی است
 بر این را بشیر میماند و من می شنیدم که ستارگان استقامت نموده اند
 و تا زرم خون رو بر آن عقبت نمانده میگفت اگر شرط خوب است
 بعد ملامت او عملی نمیکردند بهمین شیوه اتفاق هم شرط طلبان
 را تعریف میکردند اما آنکه فهمید که جناب سید در از دست را
 است را از دست نموده و شاه که با او میگفت که بعد از او
 سخت دادند میگفت هر از دست سید در از دست حفظ کند و دست
 بکار بریزد که زده و فرزند شنید که سید در از دست در هم تصرف
 گفت و با طرف می بود سید حرف از درم فرساید که هر چه شما
 بفرمایید ما حاضریم و دوستی دعا گویم و شکر الله و ستم و هر کس را
 که شما را ترسید کند ما را در از دست خود سید انهم و جرمی بود
 بفرستید که پناهندگان را گفت و کس را توقف قانون شرط
 ترتیب رهنه تمام سید در از دست چهار مجاهد را با ماور

ما بر میگفت که در از دست نفر از اینها بر دست بر رکن و همچ
 ایالت و کسب نورس و عدلیه مرا نگنند و ما نجات
 راهم اگر حکومت بقاع میرست است که ما نجات
 یاد بدهند و اگر از دستند و مفه است است از در روانه هر
 خانه و بموجب سوز یک نورانی است حکومت بنامیند ما کار
 میکردیم حرفات در از دست لغو در اینها رکنان پشه ما اجماع
 بجوایند و در از دست لغو هر دو در از دست و نظم از دست
 بدینند ان در از دست نفر و از رکنان بیشتر و نهایت مهربانی
 هم با یکدیگر میکنند و هر چه مجادین دستور بعد سواد
 از هم بر صاف گفتند اما که جناب سید در از دست و دست
 گفت و کس در هم تصرف شد چنانچه نورانی بدین که دیدند
 کس به این است از دست است امر خود نموده اینها را تا شما از عقب
 میکنند و فایده بدین که آنها در شما مال گفتند و از دست در دست
 در شما از چشم و چشم مجادین میرسد و گفتند از مجادین گفتند
 و چنانچه نورانی در در هم شهرت دادند که مجادین می همه کرده
 و غلبه را گنند و هر چه توبی دانستند همه را گرفتند
 دیک از این توبی نه بر طریق او را در دست شما دادند
 که هیچ توبی مجادین است بر این واقع روز رکنان که
 سر در گنگدان به حقیقت مضطرب رسد و مردمان

لامنه که میسکند که حضرات منویب شدند و باز دولت ^{نیکه}
 و جبهه حکایت خزان مجسود که قاری متروحه علی مشرف
 و کار محکم تحت خواهد شد خلق رکان مسکونند باید که مسکونند
 به طریقی میاید است که مع دوله نفر کجا بد که در رکان مسکونند
 انهارا که است مع فر که بطولت میرسد سباب رو سفید خلق
 رکان همیشه در قضاالت تقاضا شاه مع لطف خلق رکان که از
 این منشا رخ و در این مع اید تر دخی تر بود مع باشندند
 بر قضات می بدین شد و همای کفهر در کفهر در تری می بدین
 و خواسته ۱۰ این را یک فقه تمام کنند در قضا با ارفاقه تمام
 در تری منصفه دزد و خلف ^{منصف} منصفه تفر از تفر است که منصف
 و در تفر کجا بدین کشته با منصفه و فر کجا بدین میرسد که مع تری
 میاینه در صورتی که همه مع اولاد اینها خلق رکان منصفه در
 عرض ملا جمولاد اینا رو در و شدا همه تری می بدین با اینا از
 فلان میسند هیچ مجادین بنای منصفه مسکونند در قضا
 کلا خلق قلا مع میاید ملا قلا نفع منصفه در در از و
 خود ترسید حیدر که به نظر منصفه در اعاز تر میسند در تری
 مع دوله نفر حجاب لا منصفه کفهر مع ام منصفه معروف معظم داده از
 اجاب مع تری منصفه از هر کوه رنگ ساله در مع لطف نفع
 که از کجا بدین شنیده تر که هر وقت در وقت یا تری مع یاد در

ملا خاد و دسته در میان از هر کجا بدین سید هر مشرف مع خوان
 بز کور می بدین در نقطه جمع میگرد و نهای موعظه و بصحت مسکونند
 و از اثر بیانات است ن یک شوق و شور و سخا در می بدین
 سدا هر شکر که مع فوج و کسب فوج که معادنت اینها میاید
 با هر کجا در را نویسد هر از تری بیست میدادند چو ر شوق و شور
 و شوق در اینها سدا هر مشرف و از تقوا بدین بز کور یک نفر
 لا مع نظر نام که در قدرت بجه و بیست ملا داده مع سوکتند با
 بخورد که در تری است و در در هر مع شدند است یک
 یک عشر سدا گفته مع که سوار بر این معکس منصفه و بیست معظم
 رشادت و جوانی تر علی از می بدین مع لطف و دست و خط
 در اینها بواسطه همان سنگ نفع و خواست حوله و حوب خلق
 محبوب لطف مجبور مجادین لطف و مع اولاد در لطف مع
 لطف را لطف است از خلق تری مع مؤثر گرفتند و اینه سوار
 شدند و که لطف کجا بدین است که شایع از اینها
 سوار شوق تا است شایع خلق حرف است شدند و
 و جواب میدادند که مع است که را بود از مع که هر وقت مع
 ان به منصفه است با ر حجاب است ن در مقام خون بن
 رو تفر کجا بدین کلا بدند و مع مع که اندک شود در مع و مع در کله
 اینها لطف با است کلا بدین است و ان عوام کلا بدین مع بدین

که در همه آنها بدست ملاقات یافت بعد از مقام قتل این در فتنه رفته
 میان خلق بر جان مخالفت و بعد از آنکه با یاری سید شریک علی قلی
 کتک پذیرفته بنا کی مگر گذارند و ضایع نگاهداری به بجا آورد
 یک نطقه جمع کنند و آنها را بکف نه کشند چنانکه در بیخ نوح مجسم نمود
 و تمام مید بد بلا رحمت عظیم زاده که بیخ مردم خوانند و شریک را
 نذر نندگیای و امر افعال نیز بهتر است که شایبگی با بیخ برود در جبه
 ستم میباید و حق در حق عظیم میباید بنامه شریک و در کلا این شریک
 شرح بدست و شرح کنند که در اندیشه مظهر است در اخلاص است
 خود مکر زنده و بنامه محاسبه که در آن جوان سالک لوح با خود در
 قدرت بنام و سنگ را صدق ظهور فرموده است که در روزی
 با تمام کجا بدست با نماند مردند در سید رحمت عظیم زاده برودند با کلا
 و نطقه میکنند اکنون نطقه که این رکنان حرمت میکنند و آن موفقی
 از با بدست و صحیح سید بنای تیر انداختن میکنند و جانب عظیم زاده
 همان با بدست نیز کشید میکنند و بقیه هر که راه در همان سید میکنند
 و کله موی با جسم عظیم زاده اهدا در دست و لدا میکنند و کله موی
 او را با راه ماره که گفته که هر که در کجا بدست که در جانب همه دم
 این رکنان ایشان را شکسته همه خود را به تو مراد می بام خود
 در کجا مقهور در آن نیم خون خود میکنند ضعیف و کجا در جبهه
 و مدد آید میکنند که لا میباید سا ابر تو بجا مقهور مردم گشتن است

است و خانه تو را خواب گفته و کار و خواهر تو را سیر گفته این حرف
 در جبهه در بدست و کله موی جمع ضعیف موشرا افعال از نام سر میاید که خود لا
 بخانه خود رسد و از اینها جدا شود و کله موی در نام سر میاید که خود
 اشکسته از او دیدند معلوم است که با او چه میکنند ضعیف با او چه
 محققان این جوانان غیرت مند نیز نماند جسم بشهید را شایبگی
 در این سر راخ که گفته متناب جسم معترض عظیم زاده قدامه در این
 این در زاده است به نطقه از موشرا کله موی که او مای بر چند و تن
 گفته که با کلا لا میباید نطقه عظیم زاده گفته و کله موی که
 و کلا لا میباید که معروف به نماند که امر اعدا چنین که از راه و
 رکنان گفته و در حقیقت شروت اولی نطقه زکاتی که در
 در میان این دو زاده نطقه از اوصاف گفته و شایبگی شایبگی
 هم از اوصاف در اولم در این حضرات در طهارت شهید نطقه از این
 مظهر حقیق و در لاف حقیق سر منگ قزاق خانه بود و کلا لا میباید
 قزاق و بعد از او در جانب سید در اوصاف مظهر حقیق
 او در موشرا گفته شدند و کله موی که در در کجا بدست در وقت
 حضرات بنامه که بر سید سید و خطا نیز سید در کجا بدست
 بیشتر و کله موی که لا میباید که لا میباید که لا میباید که لا میباید
 کله موی که کله موی در میان این نطقه خانه او را شهید گفته و نطقه
 که از این حرف شریک سر راخ نطقه را شایبگی شایبگی شایبگی

همه شاه وضع لباس سلطنت از خف محف و در حقیقت اعلان از
 نو زنده که از سر گرفت به فریب بسیار رسیده و ظلم سلطان از ثوق
 حلیم در دریک آنکه طمع آنکه زود خود را بپران برساند و سلطنت
 مانند آفتاب است و بقیه انقدر صبر نکرده و قتل جانبدار او را در
 سینه بدون آنکه او را در کوه یا نخله یا با و بنامین روانه طهران
 شده و او را در پشت که ایستاده که از راهی او مطلع گشته دیده گشته
 که او نیست غیر از او در اوقات نامشکونین که شایسته کتیر با غیر
 از اهل بیت برسد او که شکر داده و عورت شکسته عکرا قاطع آن غیر
 میدهند که ظلم سلطان و او را در پشت تو و ما و کفین و لوف کتیر از
 طهران غیر برسد نشسته و روانه شهر محض به غیر او شاه ان ایستاده
 که او را در بار سیر خلافت گشته گشته و در هر جا که از او شنیده
 بگفته است که تقزاده و عله و الدوله و لا سید مارق و له لا
 سید هر سلطنتی اجازت گشته که در بار سیر نطق او را که مردم که خیال تمام
 و طمع کمال المرام آنجا که نیز و خفت شکست مردم سلطنت را که بقیه
 جان و غیرت کشتن در آن سلسله که هر چه صلح و اذکار
 میکنند محض خود را و او را در ظهر تر که ستار نیز با او سنا و
 سکنند جناب طهر است که بیرونه حوا انی حاجات کراف
 و عملا بر یکدیگر میسر میکنند الوقت تلار را بصرا بر و طبعیت
 و اراده خود حقوق سلطنت خود را رعایت و ادعای همان سکرم در بیجا

که بهر شاه غیر منت پذیرش کرده و خلافت غیر از آن کلامی که کسرا کرم بر آنکه
 او را در کسرا کرم خرد کلامی که او ختم شد ضربت هم بقدر
 کسرا کرم کلام کرم و الا در روانه کرم که هر خداف میباشد رضای کرم و عدوه
 از آنکه بواسطه آنکه بگانه بر این که در جمعیت تمام شهادت هم از سان رفت
 شک و شبهه در آنجا که سبک به هر دو فرزند رسیده که هر کس که هر خداف طبع
 سلطان رضای سلطنت هم از اعلان عدلته دارم معلوم با دولت کما لفت علم
 در او را که هر کس که عدالت و طولی عدالت او را که در کسرا کرم خرد کسرا کرم
 گشته که از حرکت طهر سلطان مانع نمیشد که او را در شهر در نجیب کما لفت
 که هر کس که کلامی که در کسرا کرم مانع است از زنجیر هر کس که کلامی
 شده که کسرا کرم و آن خوب کسرا کرم و او را در کسرا کرم در کسرا کرم او را
 نموده به کسرا کرم به کسرا کرم و بسند و بسند او را در کسرا کرم او را در کسرا کرم
 است چهار کسرا کرم که او را در کسرا کرم که او را در کسرا کرم او را در کسرا کرم
 حکم شده که کسرا کرم کسرا کرم، چند نفر کسرا کرم دستور همه کسرا کرم کسرا کرم
 کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم
 دار که هم او را در کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم
 جواب میدهند که حضرت و الا هر روزی یک نوع ظهور در او را در کسرا کرم
 بقدر خلق بر خف منت کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم کسرا کرم
 یا معنی نموده بازش عله نموده میگویند که غیر هم مردم و خود با آنها کسرا کرم
 جواب سلیم میگویند حضرت و الا بطریق ادب به اعمی سلیم کسرا کرم کسرا کرم

۱۶۰

بغير جواب میدید که فرج مبروم خدا مدانه که با از راه اطاق بقصد رفتن
 میتوانی بروی بگذازند غرض است که با دستها را که در کتبه میکنند
 و بیامند تا کسی بداند بر سرش و ما و سکونیه و شتر عجمه بر کتبه ترس نمیامند
 او را بر سرش ترسند کلاجهت یکدرد در همان بنام که در اولم را گفته
 بعضی فرقی میدهند و بعد هم در مکتب و شایب که در دوام بدید و بعد به
 فرکتان نمایند هر یک از بنای تکرات یکدیگر زد و اولد چهار پنج روز
 او در نگاه لایان وجه مکتاف داد و فرموده است حضرت سلطان پهلشاه
 و اسط شدند به هر دو و فعال بر از لایان فقر و تقوی از او گرفته شد و جو و جنبه
 و کتبه نمایند اگر چه شنیده است که در زیر کتبه کتبه بر پایه سان از دره
 که ولایت قانونا جز او حق در هر در خانه کتبه داشته بشود و دست قانون
 جز او باید وجه بد بد و ط خیر اقله است بعد میدم از آنکه در آن
 مانع است و ما هر روز بر در حق اعلان جب کتبه نموده و در هر روز از
 طرف کتبه و با بر وسط قنوت حق اعلان از او جان تر فر کتبه و مخالف
 که هر دو در کتبه نظم و نسق صحیح در اید حق اعلان از هر دو بدید چون که او
 سابقه کناره ضابطت از آن صورت مد فخر در این صورت که این
 حرکت کتبه انشا حضرت کتبه میرا بطرف او سینه پنج کتبه است
 از آن صورت فینا ضابطت بخیر و الحی و انشا حضرت کتبه میزدید بر او بدید که او فقه
 از آن فرار است که مدینه قنوت از آن بنا کتبه و بر هر دو اسط کتبه بر آن تو است
 خانه موسی قنوت با اندازه هم ممکن کتبه از او کتبه کتبه شد و هم در کتبه کتبه

این کتبه در روز اول از آن کتبه است که در روز اول از آن کتبه است که در روز اول از آن کتبه است

و بعضی میگویند از او کتبه است که اگر حاکم باره از جوابات قنوت کتبه
 کتبه مدینه شد چه بنویسند خبر چه بنویسند کرد چه بنویسند یا نیت اعلان کتبه
 و اگر وجه دادند در جوفی شهر به سال صد هزار لایان از کتبه و در آن کتبه
 کار با کتبه و بعضی بر حرکت محمد با بنفون عین الهی در کتبه است
 که بر روز کتبه ما عین الهی در کتبه چون در کتبه کتبه با کتبه کتبه
 در رفتن کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 اجازه رفتن را دادند و ما مستوفی المالک در زیر کتبه با کتبه کتبه کتبه
 مکتفات بخیر و الحی کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 با شتر حضرت بر کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 اعلان نیدند و ما کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 بعضی که باز بوی فک از آن کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 شهر شبان را بوردند کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 در آن روز کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 بدید کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 شد و هر کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 شاه بعضی کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 هفت تیر در کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 در کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه

روانه با شرف و در بنی ملایک در سیده نفیثه کفره راه گنج
 بدست امانت شکارم شکار صیرت شام حجت نفع از کوی
 بدست امانت از تفرات ان صفت را درت سائر کوی
 بصر شریف عجب منکوب سلطنت بود ایشان در استیفا
 بیگانه بخت و رحمت شدند سر طریقی اعتبارت علی امام علیه
 که هزاران توفیق بفرستاد و عملاً شاه رفت یک ظفر اسلام بود
 که در رب خانه از تعلق و مجامع گذارند و در از خانه جنت مردن
 هزاره و ان نفع که آنها را در این شایسته کفر شد همه کلا در راه
 لایسید علی قای که در وقت ان عمل سنج مملدن حساسند
 بسم بهایا بود او را گرفتند بقی از خراب کبیر و در استیفا
 داشته بکری سمد را بعد که شرف شاه بود و بخ و دستور اهل داد و مهم بود
 را نوزدهم در او شایع محمد در از آن حسن بخت که کبیر را جواب گفتند و آنها
 مرضی نفع در ان کمال بستند هر چه کبیر جور اطفال شاه
 بخت و توفیق شاه کبیر بیا شریف محمد و عملاً شاه مجنون رفت و
 سید محمد کفر شرف کفر کفر اسلام کرمانا بود صاحب روزنامه
 غیر وطن بود که هیچ شخص هم در سطح ان عقیده فاشه و در شده است
 که اول بنام در پیج حدیث سبک که بنام او در شرف ضم خطی است از خطی
 گذاری از شرف و خیر آید و الاغره بود نه استبدادیان او را بخیر
 و نه شرف طبعیت او را و مصلحت بخت حکم روزان استبداد است

نامه میرزا به حضرت که انانک عظیم بود می کفر اسلام را در خانه
 هر چند طبعی صفا نامه در عزم و در کفر بود منب این کفر اسلام
 که کفر حضرت بهایا از ان عمل از منب بود که از ان اول بود
 و کفر نافع منب هم نفع بود و نفع بود کفر مع کبیر
 عیسای از خانه آن کفر طبعی ما بود کفر و نفع از ان نفع و انجا
 بکلمات نرسید که در وقت ط مشروطه بر با شرف از ان کلمات
 و حجت نفع و کفر اسلام بود روزنامه را در هر شرف کفر اسلام
 یا کفر و وطن یک کفر و کلمات و کلمات در ان است
 که در ان کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 در صفت و انجا باز بنای طبع روزنامه گذار و با خط از او دیدند
 از صفت کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 که در وطن و کلمات بود که اول از کفر که کفر رضا بود
 بود که در ان نفع کفر شده که او هم در حقیقت ضیاء خان بود
 بر نفع و نفع کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 حجت نفع در میدان توف خانه بی رضا خان رفت در کبیر
 و نفع بدو شرف و کفر و نفع کفر ای کفر شرف از ان
 ب و میدان توف خانه هم حرور و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 انکه رضا خان کفر کفر بود در کبیر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 که در مشروطه خلا می باشد و نفع از ان مشروطه بر سر و کفر و کفر

رضایان دست از عادت خود برداشت و بنای مدینه کون و موعظ
 را در آن کفنی نام است که گفته اند که در مردم مسوئله اند و بعد از آن
 او را موزنی گفته اند از موزن بنای عبادت را که در آن کفنی
 در دستگاه برهما در انداخت و عیاشی است برهما در شاه را
 شد در خرابی بخترا تا آنکه کفنی هر چه بود است و او را لطف بر او
 مسقط دادند و او هم تقوی یافت کفنی بود تا آنکه دیدند هیچ شخصی
 جز بر دشواری مالا غنی و جز بدی لطف از او ظاهر نمی شود او را در
 محرابی انداختند از طرف بسند از دم زنده شد و همین قسم کار در خانه
 نشسته بود تا اوقات که باز گام بستند جز لازم داشتند از دم
 را داخل کفنی بود او را گرفتند تا که لایح طلب بود و بعد
 گرفتار شد خلاصه یزید نصرت بود گرفتار شد از آن گاه نصرت
 جمع معلوم نیست که در راه کفنی سیکه اینها در دریاغ شاه تمام کردند
 تا سیکه متعدد کفنی تا سیکه تارها شدند بعد هر چه معلوم شد مردم
 بنویسد و در وقت کفنی غرض بر او بود و هنوز کفنی تا کفنی منفرد
 سوسه در کفنی است نفوذ کفنی در حقین جمع سوسه کفنی میگذرد ایلیان
 بنی تا او را از کفنی بره نشد از این حرکات است او را بنی او که
 که لحن اولد لطف از طرف جمع است که اسم کلان روی
 او بود یک قدم او برفت و مردم نرفتند و یک بنی بر او روی
 قانون بنی که کفنی مسقط و کفنی مسقط واقعا تر کفنی بار که

مسوئله کفنی است مردم الا اخر از حرکات جملله انها هر دو کفنی
 در این مسقط یعنی کفنی کردن و همین تداوم بر وقت لایحه شد که او را
 حرکت بدید و در او در شبته جملله بود انها را کفنی و انقدر خود در
 کفنی را که گذارند که کفنی در او را رنگ براند تا آنکه از او جدا
 نیاید که علاوه کفنی هر چه است بر او را رنگ کفنی کفنی است
 و در هر راه تنگ کفنی و ان بنی بود که بعد از حرکت او را که او را
 را که فکری است تمام شهر موجب سالنامه او را است قطع نماید و ان
 نفوذ بر او در جملله هر که بنی کفنی است بر مسقط معلوم او را در
 افکاره صام معتبر است که هر کس در او را مطابقت بر وقت و در لایحه
 ان ضایع دین او را در کفنی و در هر چه بنی مردم از کفنی است
 و کفنی نصرت ایلیان معتبر و او را در کفنی و در او را در کفنی است
 حرکات او را کفنی است تا بعد از کفنی در حقین شاه دادن با کفنی است
 بنی در او را کفنی است و در او را کفنی است لیکن کفنی او را کفنی است و تمام کفنی
 برهما معتبر و در کفنی او را کفنی است و در او را کفنی است ان صامت کفنی
 کفنی است بنی برهما کفنی است و در او را کفنی است در کفنی از کفنی
 تمام مملکت کفنی است اگر کفنی ایلیان از ان امانت کفنی است
 که در وقت ان شاه بنی مملکت از هر حرکات در وقت
 ان تنگ بلیه با این حرکات و با این تفصیر حرکت کفنی و ایلیان
 مایلیان است البته کفنی کفنی و کفنی کفنی کفنی با هم مایلیان

از غیرت مردانیت غنچه شانه که در شکم و شکم است سرب مملای
 در لطف که دولت غنچه هر که در عرفی بلامه تلافی چند ماه است همین
 همه که میدانستند هر قوم نیز کیفیت و طوری که ترک نیکای کرمی که در
 بر خصلت و اقوال و دیگر از اتفاقات غریبه و در این چندین است
 اتفاق افتاد که هیچ عقاب از هیچ مدبر بر همان غنچه است که از آن
 کلمه مبارکه می شرب اللذیان الاخره چنان اثر ظاهر کرده که هر
 نفس عاقبت محمود و سعادت مانده بهر بعد از آنکه که با دست نظمت
 را به مویب می برم بر دند و واقعا هر آن را این کفایت در بر خصلت
 در سال در طهران صادر زرد که هر کس بر قدر تیراک دارد و دارد
 نظمت جلدن کند و من جلدن قدر دارم زدم مرید در بنگ
 از دوران تیراک را با عدله روز از اد بخورد و همه آنرا نغمه میدید
 و همین قدر که کار و کسب طهران طلوع میدهم و از ارم و زینت روز
 چنان که کس تیراک خف در باره نغمه وقت و بعد بدون لادن
 لاداره از بنگ تیراک الا صدیج بد بگری فرد وقت بگزارت قانونا
 باشد و بعد از چهار زدن دلایما را بخت مید و تمام دلایما سفاک شرف
 که شایب بد تمام کار که معاصم تیراک دارند بسیار بود باید که هر
 در زند با طلوع نظمت فرد و ختم شد و اگر بدون فرد ختم غیر قانونی
 دارند و دلایم هم به تکلیف خود رفتار کنند و حاضر هر تمام هم نوشته
 آنچه در فردش تیراک را گرفت و تیراک را اشغال از هر آنست که دارد

توضیح این است که در این کتاب
 در توضیح این است که در این کتاب

در روز غنچه که دارد و صدیم عطر را همه در دست تیراک همین که در
 امدی حق فردش تیراک ندرتند بنزد و اینها هم به هر کس و عاقل
 است هر دو در نظمت و قدر تیراک خف در همین که خود میبرد که هیچ
 در مد در نه جلدن قدر تیراک معالاست و ما زید همه در ماه باید
 ان توفه موصی شد هیچ نیز که شخص کشف است از در ماه نوجان کشفانی
 اجازه نمیدهند و هم است که ما در آن حالت موصی قدر کلامه
 شده بنزد روز و زمانه باید بقانون معال بر ختم ان تیراک را دارد
 به بد وقت عاده انلا بجز در بر خفان عرصه از هر جهت در
 شک که هر چه را اعتقاد است که در رنگ طهر کشته
 که کفایت شدن تیراک در شهر طهران موقوف تھا در است
 و کفایت تیراک هر چه در ان شیوع یافت زود بر جلدن
 است میکند بقیه است که در تمام ایلان به سه سال میکنند
 که کفایت شدن تیراک است که موقوف باشد و علاوه از آن
 بر مسکرات هم نیز تیراک در چهار کلمه بسته و کفایت است
 ان افزوده شود که بان در اسطه مخلوق کورن و نثرات از اینها خا
 نشو و خورد خورد بنزد هم عقاب هم مزودک شد و عقاب
 است ربه با ترقی که نثرات و نثرات بنک ظاهر شود با
 خفایت کلام همه کجا خود را میکند چه یکم در چهارم و سه سال
 نبت حق صحت جلده کلمه مبارکه می شرب اللذیان انه میر

گاه شتر و غیره در ترجمه کند و بی جهت صدق بیخ گمان معنی اش
 که حکومت خائن مت بع و واقعا فی دشت ارادت که گویند که از
 بد و عیب تا کی به پشت می شمرسم ایستک فعالیت را شهید روح سرور است
 در جهت حق قرار گمان و محراب بنمان عزت در جهت خود نموده است
 بلکه نه از این قبیل است شرف دارنده که در کتب خود یاد کرده اند که هر چه
 صرف نظر کند لطیفین انصاف بی مانند ضرافه بفرستد و گوید که در حق
 تمام مفسد را بفرستد و با کسب از راه خود کاسر و خفا را در این ایام
 زبیت برساند و اندک بیفایده ما کسب نکند است از صورت بیگانه
 از سر ما تا غایتش در کمال ما هر چه در سر آقای تبریز است از برسان
 استبداد بر نه از این وقت سر از دست که دلخواه باشد از غلامان حضرت
 جبر شمرده ما در هر زمان در صد بر آری آن از هر کس هم خبره بود
 میشود که خدایه نایب حسین ما آن ترار است و خجالت را آن سکر
 با آن استکرام و ممانت که حرکت در راه قدر است و در آن از این مکان
 که با شایسته تر از خانه و ما که ما فتن طغیان است متمم نشسته و از
 چشمه خفا پیوسته از ازل دارد شتر را در خفا جمع میکند و با ملت
 میکند و به سبب تنفره جو سرتیبه بر در آن و سر که کان طایفه
 میکند و از حرکت رشت او را فرزند با ضعف اعلان آن در وقت
 در هم خاتم بطوع آنگاه ترغیب و تحریک نهادت رو کما هم بر طبع خیال
 آن ملک بنشیند و با حمت آتلاف یک کرد و بر سر فرزند محمود

محمود از این شاه شهنشاه جمع فقه و الهیه نفس شتر در بعضی سابق را که
 که به وزارت در وقت محارکند بلکه ترغیب و تحریک ممانت موم
 است که بجا به سکنند و به فقه اعراف از دیدن محاصره کرده
 و در از در کاشی مشغول بود و به سبب هزار گونه خیانت جهت ملت
 کیفیت از رسید و می صهره اعراف از رسید از این است
 که که محقق و مشتم و کف مردان را در وقت بیست معلوم است
 است که دولت بجهت روس نهایت از خفا و انزوا را در شرط
 شدن اعلان داشته و در وقت قیام قیام هم خواهد داشت و اگر
 در مدتی در درازک و شور کسب می شود که از روزی که مذکور شد
 در اعلان شده ایوننا به او تقریباً بطریق کجایی که در وقت
 نشسته شدند و در هر یک این اعلان تصبیح شده با در
 و همه دشواری علیه که هر عدل و انصاف ثابت میکند با تمام
 ما عوای روسیه و تحریک و ترغیب و علائق او الله شاه
 به کارانی دولت به شرط که تا کجا که به مقدر در رعیت خود را
 گفته و چند مرتبه دو مان شرط صلبان را بشنوده و مسلم است
 بعد از آن رعیت اعلان طغیان شدند و شاه به شرط را در بند
 گرفته از مسامت که رعیت او در راه نخواهند گذاشت حکم
 ملت عثمانی هم بعد از شروع شدن اعلان خود را شروع نمودند
 و از آن فتنه و آشوب سالها که در هیچ محله اسم هیچ ممانت نمیدانند

درینصورت داد و تقویات و هم خبر است که بهی از احوال مسرتیست تا بد
 دیور سده حرکت زشت با خبره و تقصیر قوت و کثرت شرف که از تو
 اوسر در صفتان بجهت خدایعها ما هر چه نوشته در میرود که اگر اید
 از شما تقویت مسلم و بعد از رفتن و هیچ شرفی به بر صدمه نماند و لا
 بجز غیر از این تمهیدان مترجم او داد و ان نمک تا شش مترجم شرف و سعادت
 دولت روس زبان بر صدمه نماند هر وقت و جهت خوف و معنی نوشت
 به اندازه که قوت روس با امر از اعلام ملکه میختر ایما را از قوتی بی بردن
 که در مجروح کردن این محرم است که مسلمانی از آن غایب بود در ایران
 بنظر دلا عثمان هم از او پیشتر در واقع طلب حقوق نمودن از اوج
 معذور مرد و خط اولین شاه سعادت تکبیر ساه گفته تا تر و در گرفتند
 یک روز روس و دوا وطنی و مصلحتی در سعادت با حق هم تر و گرفتند
 که روزی که شاه هم بعد از سعادت اجتناب فرمود و مستعد از اخبار
 رعایت علی مد غیر در سر ادم فرستاد و شصت هزار تان و عدای
 داد و ما بگویم علاوه از غیر تکبیر ساه مد غیر در سیم بشر و تکبیر ساه از او
 بنیز فرستاد و یک متفق ما در دیدن صح تر از او در سعادت شاه
 رفت در سعادت روس سنا شده تر فوراً غیر تکبیر ساه که حاضرند
 و نمایند بهر شاه مخلوق گذاشت و ما بگویم حرکت او هم ما بهر او
 عملی فرستاد تا او از خاک ایملانی خارج نگذیرد از این
 و عدای دولت روس و اصح و شکارش و باید از شرفیست

بشوت قدم و استقامت تا تر و سها حضرت و قانع نگار روز نگار ش
 تعریف و کثرت بنویسند از او تر تا بجهت شاه انقدر استقامت
 نگردد او در قهر از سگت است بهر جهت از احوال تر که در روز
 دلا عهد سر در تر که بعد از قدرت تر که در اول ملک در قیاس جمع
 از دره بعد خردم در نهایت تر که سهدت از کاه است سعادت
 سطر شرف سعادت باغ ساه و سلطنت ایما و تر خرد و کثرت
 و شرف سعادت و در ساه شرف سهدت انقدر استقامت
 و عملی او در سیدند تا او از رضا ک ایملان تر و شرف سعادت علی جان
 از او که تکبیر ساه است تا کونه در تر و علاوه که در حق حرکت شاه که
 و او در از همه غیر اید وقت خود شرف تر در در سعادت شاه تحت و از
 سوتق صیم از رنگ اید تحت محقق ایملان سر و ساه که با و بر خور
 انقدر طریقت با کتیب خاک تا بناک ایملان غمده خود در تحت
 خود از نظر حقی ایملان هویت انکاش شرفی همو به جان خلق ایملان
 را از خود رجا نیده که ضراش بدست که هیچ آره بلا مقدار با بر فو از خود
 میبیم که عا قریب جان دست تجارت او در ایملان گناه خود و او
 از روز نظر از هم نفع قهر و تر با نعت با بر صدمه از او بر صدمه شرف ادم
 او در حرکت کند و جان نفوذ او در ایملان تمام خود و شرف او در شرف
 خلق خفا خرد و در لید شرفه شرف است عتقا قهر سیدین عسدر تر مصلحت
 از او خود شرف در ما ندیم و طریقتی که از او قاریت و هم خبر تکبیر ساه از عرفی کنیم

که یک پونیک با کربا عبید و خدمه در روز دوازدهم که هم صلح فرمایند
 یعنی کلمات و بیانات با جدت که اسم اول پونیک میگرداند
 و بر مردم زبان تفریح میکند بنده که شایسته پونیک عبید ایند نیز طرفه در وقت
 را بنده ایند با کلمه پونیک معنی هر دو در این حق تعالی است
 پونیک که زبان همان یک جمله اظهار رسیده کرد که یکجا هم خود را در
 در اظهار کما در صلح عالم عز و محرم خود در خلاف میان عبید و سها
 یکدیگر در جسم نام این عالم که خودی سنگه اعلان خودت در این
 معنی و ان حکایت در این قرار است پونیک همسر او در این
 که است ملاحظه حقوق خود قیام که در است و فرزند از این
 استند از خلاصی که در برتر هم بر قوتی دولت عالی شرف و کرامت
 از قبیل معاهده که بعد بر هم خود اعلان از وقت که بعد از
 با آنکه میگویند و دنیا ما و شما که عهد دو طرفت است بهت موجب
 معاهده که تا هم معین و حال اعلان ما در این است شرف و کرامت
 را که در این معنی است چرا ما هر دو در عهد خود را که در این معنی است
 چنانکه با چنین موقعت است باید ما نباید همسر حوات میدهد که
 هر قسم و صلح بد ایند که گفته نام و صدم روس میگویند که اسم
 معاهده که در میان ما و شما شده ما از طرف تبر و خراسان قشون
 و از میگویند شما هم از طرف پونیک هم حیطه بنده و هم انبار خود
 و کار را میگویند میگویند این هم میگویند و سمار خوب است که فرمان

فان سه فرزند چهار حکم میدهد هم که او به پونیک روانه شود او هم
 این ملاحظه زبان او را فرغ خطیم دانسته در آن وقت قشون در عهد طرف
 نیز و جواب آن روانه میکند از آن طرف هم از پونیک و پونیک
 میدهد که در وقت در عهد چهار است با چهار شهر در شاه علامه
 اینها میکنند ملاحظه کمال است بنده و هم انبار خود حوات میگویند
 در این است عفت شایسته که بر او سه سال است ایند در در صلح اعلان
 شده است که هر دو در عهد خود را در این معنی است و در این
 خوف دارم جواب میگویند که در این است که اسم خود میگویند از این
 بعد هم در وقت نشود اینها میگویند باید نیز در وقت است که در
 فرزند نیز بنده که اگر عهد و پیمان سه ساله در این است از این
 میروند بیایم میگویند و بد عهد اینها فرقت میکند در این
 هم خوف از دادن نمک که هم عهد ملاحظه در این است که در این
 با در حضرت روسها بیکه ما در وقت ملاحظه در این است و ما در این
 اندیم در این نیز میگویند و عهد از این است اینها که در این است
 کان نیز از این است از این کار همه هر از ظاهر و ظاهر این
 اگر نفس اندک نفع بنامد و عهد نفع را باید با در این است
 هر دو کان خراج ابدی چهار ماه است که روسها در این اعلان
 شده و نیز معلوم است که هر دو اما از آن طرف که نیز این است
 که عرض شد سه چهار دارد در این است و هر دو هر دو هر دو

به بهانه آنکه طومار نیاست و ملا دار در ابالا بر رجم خان و انبیا رجم
 رجم خان ده طومار نیاست را چنانچه عمره از قوتی روس که در بزر
 بعضی بقصد گرفتن رجم خان و مطالبه حقوق طومار نیاست را در
 مکان رجم خان شدند در حالیکه از طومار نیاست که چنانچه شد
 ابادت که مخزن در آنجا ده دارم و نه کسوف کلا بقصد رفته
 پسر از چند کس که ماندند و با رجم خان در دلهما گفتند و قرار داد
 در آنکه از دلهما جهت کرده شهرت دادند که رجم خان را
 گرفتیم و شش ماه از لبره بابت غنیمت احوال طومار نیاست را
 رو گرفتیم چند کس که رفتند و برفساری از رجم خان بشام
 روسها نرسید بهانه کردند که رجم خان با خوشترت و از
 سفارت روس در کتخت است و در کتختی ماعده قزاق و معتاد
 پس سرتی بطرف رجم خان روانه شد و کس نرسید که رجم خان
 که شش ماه از لبره غنیمت از او بیخف و چنانچه صدقه
 که بنفخر لغت و مودت بیانی شده از او بیختر که او بیختر
 شد و کتخت از بغیر روس خوب است اما در میان او کتخت رسم
 است که اگر با بغض عداوت نفعتران عداوت نزلند
 مودت میکنند اما که در کتخت روس نایب مناسب هیچ نفعند
 نوز بر لود و کلا در صحت از او خوب است و دیگر از او هر طرف
 و مریخ دیانت نداشتند خلاصه رفتن و کتخت روس بصاد

بصادت رجم خان روس کتختی که آمد که در کتخت
 جمعیت از دلهما که بیدند و فوراً سرور کتخت و اما از نظر سیر از
 که از طرف بزر حکومت بکجه از دلهما و مینا نتر در کتخت
 اما کتخت بزر صلاح ضامن دیدند که اولاد از کتخت و مینا از جانب
 مریخ مینا کتخت سر در کتخت رجم خان روانه از دلهما کتخت
 حکومت در اکتفای ایشان بود و حضرت سر در اکت
 بر سر حکومت بکجه نند و احکام قانون را بجز بر دارند و در
 نظمی و جلیه را بر سر مانینه و نظم صحیح قانونی بدینند و در کتخت
 و انجمنه روانه شد رجم خان از کتخت لازم نظرت و عداوت
 طبت از دلهما داد میت حدیث و کتخت بزر و کتخت از کتخت
 روسها دیدن و در کتخت عداوت با قانونی بفسر سر در
 عداوت بکجه دلت و کتخت کتخت سر در از او دید عداوت
 دید و در عداوت کتخت مودت در بکجه کتخت بکجه بود
 کتخت ساه شکر که از بکجه عداوت کتخت آنها بود حرکت
 کرده بکجه کتخت مودت کتخت که شامه سر در طرف
 از دلهما و در کتخت در کتخت و هر چه از او کتخت
 شامه کتخت کتخت بکجه بکجه مینا که با دلهما که کتخت
 مریخ در کتخت از دلهما بکجه کتخت از دلهما کتخت
 کتخت و در دلهما بکجه کتخت و کتخت در دلهما کتخت

که کردند اما عرصه از کجای از وقت برضی اردبیل شک گفتند
 سردارستان عمر را می بین که کمالات ن گفته و عمر از اردبیل
 از شهر بقیه عمر بیرون رفتند و در وقت شام و چند
 نفر هم بغیر که داشته گفتند او را در نظر از حضرات روم خانه گفته
 شد و عقب نشستند با یکدیگر بعد از کلا حجت اینها بشهر باز نمود
 گفتند و خورد خورد از کجای بود و یک مردن مای مردم ضیا
 جمع شدند و صحبت کجا پیدا گفتند از تمام نقاط جوار اردبیل به
 سوخت سردار رفتند کجای از کجای که چهار اراده بود
 در آن و سوار و سوار و کجا با توشه سلطان و سردار از قندهار
 و ابضا خف موسیو بیرون عمر از جندار روانه باشه در خیال
 موسیو کجا چینی بیرون از طرف رگمان برود و کار رگمان
 فیضیه داده بزرف اردبیل دایه در حمله رومنه این
 و در جرایم شکر که هر از نظرات تا نرسدات روم در دگر
 از هر روم و جمله و ولایت عمر کجای است رفته نرسد
 صهر خان نام معروف کجا ضیا شخصیت در اردبیل جمعیت او هم
 بلا سیملا بر ملت روانه اردبیل سده دلا با هر از عمر
 در اردبیل با اردبیل نرسید. دلا سید و طیدت جهان
 فاریک با هم اردبیل سوار و نرسید معاینه مشروطه که
 که تمام فیه از مشروطه در ایلان موقوفه قطع گفتند و بداندند

و بداندند که ریشه استند در همیشه آنجا گفته شد و بجم فدا
 بنو قبه با عثمان وطن برست غیر بزرگو نماندند و کجا خیالات
 کرد در اردبیل و عشقه و از بر بخر بر شرم مشروطه به چند کج
 اثر گفتند و در خسارت شمر نرسیدند خلاصت وطن برمان
 اردبیل از نظرات بقیه اردبیل وقت گفته که نماندند
 شاد است نام الامیر شاه ما ان استقلال استند در وقت
 بعد از شش ماه غنیمت است چنین اردبیل با هر سرعت و با هر
 وقت بدید جمله با صدمه با همه نوم شش روز قوتی از طهران
 روانه شمر در سردار معترفند و هر سلطان و موسیو هم
 که نظرات اردبیل حساب کار خود از قندهار کجای و غیر از
 بطرفی بحجت و حجت رفت کجای و نرسد که نرسد در اردبیل
 بکل اردبیل نرسد تدارد جمله خوب گفتند و نماندند
 خلاصه با هر در وقت و نرسد شکر است هنوز در وضع شکر و السلام
 شکر خیرانی بطرف نرسید در وقت رسد و روم با هر یک از
 اتفاقات با هر وقت و رسدات ملت در وقت
 لاسید عهد است کیفیت در اردبیل با هر عهد است از
 عتبات عالیات از کجای است که بعد از اسلحه نرسد
 گفتند که در کشته که لاسید عهد است را نرسد و بدت فوق ایلام
 به سیاه شاه گفتند که سر ایشان بر نرسد و فریک زمر شکر از برای

ایشان بنف و قزاقها که لازمه زراعت و کسب نظریه بود در آنکه
 او معتمد داشته و در آن روزها در آن شاه در کربلوی او را که فقط
 در سال آن طراف کفایت آن در فقه معروف بفقیر جهانی میر
 و بقدمت ماه در آن فقه تحت لفظ بختیاری که حمله حمله ملت
 بواسطه بختیاری تیر بریان قویا یافتند و در خلاف صوفی بر پیشانی
 ظاهر شد با قزاقها اشت و قزاقین به تصرف نتر باره لاسد بستم
 هم از آن فقه خلاصی شده با احترام زایل در آن کفایت آن شدند
 در وانه اعتبار شدند و در فقه آن را بقتات علیا فی قزاق
 و کرم بختیاری با احترام زایل در آن فقه در آن هم در اعتبار بختیاری
 با اوقات فقه و علی غرض روانه طرقت شدند و دوم ملت و بختیاری
 معلوم از آن وقت شدند و در آن کفایت شاه تا قمر را چای از آن فقه معلوم
 نشد که با این علم چرا آمدند و چه جای بختیاری بختیاری
 حکایت مشروطه فقه و آن یاس نام که داشته در آن کفایت
 شان که حرکت بختیاری فقه و اطلاع دادند مردم کفایت بختیاری
 رفتن که از آن کفایت بختیاری که هر چه بختیاری بختیاری فقه و بختیاری
 شده بود فقط در اسم مشروطه بختیاری شد بختیاری بختیاری
 شخص بختیاری از ملک بختیاری و جهان کفایت و بختیاری
 زایل تر بود زایل آنها بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 گفته شدند و در آن ماه فقه بختیاری بختیاری بختیاری

بقرامات ایشان نه چند بختیاری شاه کفایت بختیاری
 بر در قدرت بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 شاه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 این فقه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 انما هم بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 حضرت در آن فقه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 هم در آن فقه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 کفایت بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 ملت هم کار با آن کفایت بختیاری بختیاری بختیاری
 ملت فقه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 عزت وارد فقه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 در رب در واره تا در بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 فقط بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 و قزاق بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 شدند و در آن فقه بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 ایشان بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 بر کفایت بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری

کیفیت انتقال مجلس شورای اراک از این قرار است که در وقت
 که پسر از آنکه حکم حضرت شاه مجلس را توی بسته در بار
 بسیار خور و قزاق از طریقه ساه مجلس و عدوت هم اینها
 بمشروطه و خورسندی بر یکجا که ترس قزاقها در
 حواصی مجلس وقت رسمیت داشته همان ان عمارت را
 حباب کعبه و بقدر یک کرد در سید و استیمنه آنکس را
 که در حرم علم مسجد حسن خان بزجات و شغلات در مسافرن
 تا که یاد در عینه ساهای مس در زمره کتاریه در وقت کشتن
 با مهرالدین ساه رفته بود و تحریف کعبه از آنکه بائی
 ندر و چارهای جهش شاه و عالیجه با مصالح مختار تمام را
 بردند ما در آنکه سنگهای بیله بائی ان عمارت را
 کعبه و مدت طویله قزاقها بود بجز شهر را انار عمارت
 و تجملات ان با آنجه که باز حضرت شاه فرموده لاند
 و در علاصا مجلس را از او جوهر در گرفت ممانعت استا که
 غیر مجلس را باز دیدند که بکعبه و استا که هر از آنان فرج
 بنای از او دیدند و قرار کجا در حقیقت نفقه کعبه
 ان عمارت دو کرد و هم زباله تر از آنش وقت داشته
 در بعد از در حقیقت است که هر ان و در وقت
 طهران و در حقیقت مجلس بنا گذاردند به غیر کعبه و در آن

و عمارت است سینه کردن گذاردند و دست بولها را در بند و باره که از
 سر بار و قزاق باره در رسا بهما فرخنده کعبه را در بند و سیم کعبه و باره
 که بنیاد در بند و دست فرخنده که کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 شهر زلف کعبه یک مدارک محض در بند و باره که در عمارت سطح
 هر چه در مجلس بخور از او در بند و باره انتقال کعبه کعبه کعبه
 قانون است سر کعبه که بعد از آنکه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 نفس شخب در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 شهر شخب کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 جمع کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 در وقت مجلس منعقد شد و جمع املا در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 ما کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 بهماستان نقطه نقطه از کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 در وقت عمارت که بیرون تشریف از او در بند و باره کعبه
 که شدند میان طیب کعبه که امه طیب کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 قزاق تمام ما کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 نیمه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 صف کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 مد کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

جزیهاست که در طلب کتب با آنکه در این زمانه از نام این شاه و کلمات
شاه معذوریده بجمعی صلوات و چنین شکوه بر این اندیشه بودم از این امر و قضا
قلب ملت خورشید شرم بود و سوار قیام و رسم این کلمات حرف کاسه
شاه بنشیند رسته از اینها را القدر علی الاضطرار کفایت آنها بپس بودید
چند روز بعد که در میان کاتبان کاسه شاه و اینها غلبه بر این می کردید از
ان چند روز بعد بپس در عهد قراق و کفایت قراقرم را کافایت بود که در این
که کفایت مردم در ششمه و کسب را خوب گفتند و به کسب را کفایت حکم کسب را تا
پهنا راه طریقه ای خود گفتند که در آن کسب سید در این چهار بند
ب خود گفتند ان کفایت اینها را کفایت کفایت در این صفت این
کسب را با بسط بر طریقه و بعد در یک ربع ساعت ششمه شربت و تر شرف
شده حرکت فرستند و با جناب نایب بر طریقه که خصم الملک بشند
در کمال حجت در کال کاسه ششمه در در کسب را نند و بعد در اینها
کسب در رضای اینها در استان ضمیمه که از ده گفتند و کما بدیع
جمع بعبه شخص متمم رفت، در صفت صلوات و کفایت کفایت و کفایت
نطق در دو سکوت خلق در ان حیثیت بر کفایت معلوم شرف کفایت
شروطه شده خلاصه نطق ان در عطف این است در این کفایت
در و ما که در این کفایت و شموله که در کلام از شرف در این
از این مینه با از شرف کفایت در این کفایت با در و کفایت کسب ششمه شده
قبیل از کفایت کفایت نطق کفایت رفته اینها در فرنگ کفایت

مدد و به علامت دشمنان شنیده بود که بشا کفایت از شرف علم در این
در است صفت کفایت از شرف کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
بکنند که اعلان عالم بخار و ما علم بخارم، علم کفایت کفایت کفایت
ما علم کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
اینهمه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
علم که اینها کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
و سهمیات کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
علم کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
مدد کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
تبعید شدند و ادهر کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
از در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
و جناب ناصر الملک را ما هزار کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
بکنند و در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
که اینها در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
در این مقوله کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
یک کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
در صورت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
انداخته و بنا نطق کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
از کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

بنامیند و چنانچه روز بعد تمام روز را مسئول است از رسم که در آن وقت
 مجلس موقت وزارت معتمد بفرستند بکار مکنده روز است
 نفع استغنی دادند و همه روز که از مقدمه گذشت حاجت
 نایب استرطه تمام روز را اکتفا داشته با نهایت رعایت
 احترام به مجلس معتمد و معتمد معتمد مجلس حکم در اجتناب سردار
 را در ترک جنگ و وزیر الوزراء و جناب هر شاه قاضی زر و وزیر
 در کسبه و مشیر الدوله را و وزارت عدلیه و قوی الدوله را در بر
 معنی الدوله و وزارت علوم و معارف سردار معتمد وزارت
 معارف خانه و بیت خانه دادند و علاوه بر همه را در وزارت
 خارجه معین معتمد و تمام بیرون که آمدند معتمد شد اکثر الدوله
 که استغناء داد و مقصود ایشان است حکام عمده از جناب
 وزیر الوزراء تمام روز را فرستند منزل ایشان که است کار در
 نمایندگی ایشان در کفر که بفرستند معتمد است که در دولت
 دست بخورم و حرفه بخورم و پنج وزارت عدلیه از این است
 چرا که کافه خلق طلب بلکه اعلان تمام روحشان عدلیه
 است بلکه که با ملازمت روز را از روز رسیده تمام خود هم
 حکم قانون است علاوه تمام معتمد معتمد معتمد معتمد
 روز و روزان خانه عدلیه مدلسا که هنوز از روز در روز در
 ده پانگ که توسط همه ادیر رسیده است که معتمد است

بیت خجالت شد و تمام بنامیند به قایمان تو میباشند و دیگر
 نفوس را عدلیه از روز جزا و از صفا بنده که سر است از این هر همه است
 و معارف گذار اینها که از اینها که اینها معتمد و معتمد از این اب بنویسند
 و چشم از بد ضلها را باقی بماند بنامیند معتمد معتمد معتمد
 معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 که تمام شفاعت خجالت خلاصه تمام مفاصله را معتمد و وزیر
 مقاصد است را معتمد و است تمام مفاصله را معتمد و وزیر
 تمام معتمد و معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 که ریکه بکسر سهرت معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 و بنامیند معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 فقط معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 و قرار گذارند که در این معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 را رسید که معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 از روز در و معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد معتمد
 خلق بسیار با خوف تر و بیگ اندازه اجرت شدند از غریب
 هم روز و غیرت بخش عقوبات واقع حکومت یقه و کرمان است
 و آن واقع از این تر است که تمام الملک فرار کرد تمام اهل
 ایلان از در میته صرف و صرف استوار معتمد و در روز است

در کوه در راه می رسد که وقت و غارت لار را چون نهر الدوم می
 باشد آن به حکم صفت الدوم که بعد از آمدن رعد و لا سده عهد طبعین
 لار صاع بود در تعداد در نوشته بود در مجرای آن در هر طرف آن بود
 در قسم باله و غیره طبعیت همانست که در وقت شتر از زمین است
 عمل هر را با صفت الدوم در استقلال قوت شتر است که بعد از آنکه
 ایوانی بر طرف است در راه در او بسیار بود که در کوه است در این قوام
 الملك نیز از ری در حکومت که آن بر هر در کوه و غلبه خلقی یافت
 بعلمت در از شده بود که چرا حکومت که آن را بچین نهر سستید
 بعد از آنکه در این کوه حرکت که و کوه که در کوه و کوه و کوه و کوه
 در کوه که دیده نشدند در درجه و درجه و درجه و درجه و درجه
 از اعداءت خاسته گرفته و به صاحب شتر در نماید و حکومت قهر را بعد از
 آنکه که به در در جنگ در دین از الله با اگر راه است که و خیال است
 در در در از دست از کوه از کوه بود که محاسبت دولت به تر تر
 رفته بود و علاوه از تر تر در وقت در راه که به در او در دولت اگر
 بود و با است دعوا فرستد و بجهت همانست که شتر از در کوه در
 طمان جمع انار رفت و صلوات بر کوه و در و کوه بود که بعد از آنکه
 است غالب تر نظر عمل است حکومت بود با است آن در دین از الله و بعد
 در راه در صفت مانده تا آنکه هر از حرکت کوه و حال به غیر رفت در
 نهایت متعلق حرکت کوه و چنان الواط و شتر از در کوه داد و الله

و شتر از در کوه در وقت از است خائف در همان شدند
 که کوه از اینها پیدا شد و هر کدام از خوف در کوه را می شود
 شدند و یک نایب حکومت در در و کوه تر الدوم لقب در در
 در طایفه صدرها صفت است و بسیار بسیار کوه کوه کوه کوه
 مانند هر که مشاهده و حضرت با بسیار و اصحاب از است آن
 انوار رضا مندی دارند و مخصوصا مدح حضرت هر صفت در در
 در مذهب و عقیده هر صفت که یک کار کوه کوه و کوه
 هر از کوه است و آن بی است که مدح نام و معروف عمل است
 است و به در سابق امام عمر شتر کس منقطع محبت است
 کوه بود در در راه و هر نماید اگر مقصد مرشد از همه اهل کوه
 در زمان جلال الدوم که خلق کوه از خلق کوه در کوه و کوه
 در هر کوه در طایفه بهانه از زن و مرد و صفت و کوه با نهایت
 انصاف گشته در به پیری کشتن یک از در طایفه را با است عرفان
 پدر معلوم کوه میدانت این مدح در کوه حکم قتل یک دوسه نفر
 از کوه که هر داده بود که از اینها لا عار رضای نام بود در در کوه
 او گشته به کوه صفت که کوه از زن حکم قتل رفته بود و کوه
 شد و در کوه هم میزد و قسم هم میداد و کوه بزرگ هم در کوه
 در کوه چند روز کوه متهم بود و مدح هم در کوه که در کوه
 کوه های کوه بود کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

عبد الوهاب بفرج کما سبقتند بر دو روز از زمان بیخ و بسوز
 یخ بیخ علاج آقامه میکنند و علاج حکم بر حقیقت است آن با حق میاید
 عبد الوهاب حکم را به حکومت خلاصه کرده اند اینها هم میروند خلف
 شیخ جعفر و او هم تقریباً یکبار در بزرگ صلاح بود خلفاً و خلفاً و صفها تا و عقیده
 در خارج حکم از راه غیر مذکور به نظر حکومت میسر نماند و در حق میگویند
 که بیخ حکم نیست در این کار به دان سخن هرگز در این راه از آن
 منحصراً ما استعدای حقیق حکم حکومت بر آید و استیفاء بیخ
 کار از بعده نایب حکومت میگذرد نایب حکومت میسر نماند و در
 نظرات و صفات ضمیر استیفاء صحیح تر میوه با صفی آن با حق و کذب
 شهید غیر موفق و نادان دیدنشان نویسنده حکم با حق را معلوم و مبین
 میدارد و حکومت عبد الوهاب را با سهولت از کتب استیفاء
 خوب و اقرب میزند و حکم میکنند و بعد از آن خط و مهر بیخ علاج را
 بعد از کجوانند و ملک عثمان را ندانند و اگر تمام امور به کف با آنها است بیخ
 نایب حکومت میگذرانند فی جوب و حکومت از مملکت و آن بیخ
 و با قیوس که نیز الممالک همه را در قیوس کار کرده و مانده و در شکر
 و سلم است که بیخ سرور جنگ صحت نفس مطمئنه است بدین راه است
 میدارد و همین راه غایب از حکومت از راه ضایع میکنند و حکم
 این مایات بیخ را با فرج کزاف که تمام مملکت میگردانند
 زبان استنداد گرفته و علاوه بر آن یک فرامی کل حکومت است

گرفتند و بیخ گونه ملا غایت است که بیخ ضعیف قدر در دست
 بیخ حکومت بیخ و الا خوب مگویند که در این بیخ همان را
 در حق او گرفت و بیخ از خوارقی حالت بود و ظاهر بیخ در بیخ
 ذریه حاکم و عدک لغایت است بهمانه کن الدوله در حکومت
 خراسان در واقع حصارک و نیت بود که این دو مات
 از عدک لغایت و لیاقت او روح داده بدین سر و آراست
 ذکر اقتد و عدک در راه او به بیخ و آن بیخ در دست آن
 دان گفت و غارت که در مشهد اتفاق افتاد و ذکر شد با
 همه آن بیخ را بیخ که از او ظاهر شد بخندیم از بیخ امور بیخ
 مصیبت داشتند که در این باره در بیخ مشهد گذاریم از
 عدم حقیقت و با حال او در حصارک که از توابع تربت
 حدرت است عمر از آزادی و در این شهر بر طایفه بهمانه بیخ
 ظلم و قهر را گذارده با اندازه که کما نصح از راه و چهار
 نفر از آن، اینها را کشید و ما گنه از او سر و دهنه و در حقیقت
 تلوا اقبای سخت با و شکر که بیخ در مشهد اتفاق افتاد و بیخ
 مقدار کم حال ملاحظه که سر شکر بخند اینند که ایلان میروند
 شکر در بیخ خود طرقتان نکرده بیخ کومه حرکات و چشم
 موقوف فقیر به بیخ است این بیخ را فریبکین بیخ کار را
 گرفته غنیمت و سیاست غایب که موجب غنیمت بیخ آن بیخ

و نفوسیکه پیش از فرکات و عشا نه شدند آنها را کشت
 بگفتند نفوسه طهرت تا کجاست شنیدند با حق تعالی ما را حجت
 از مال طبع یا از کم حلاله استحقاق آنها نشدند هرگز در نفع هیچ
 مشقتی در در حواله آنرا نریختند بگفتند بگفتند بگفتند بگفتند
 افعال او صدق لقب از معلوم است که ما خسته نواز طریقه سیرت
 بگفتند کجاست در طرف بزه دار بعد کجاست از مسافرتی در کوم
 قتل آن دو نفر را میدیدم در آنجا قربان بخوابد ثواب کند ما کار
 آن دو نفر را بر میرود هیچ خبری از کجاست اما خالصه میرسد اینجا
 متوکل بگفتند در هر چه است که استند بر کجاست اولی
 او هم کجاست آن تلاقی یافت از کشته روانه طهران نفع
 و از آن کشته استحقاق نفعی مفروض شد هر چه در کوم
 کشته است همه حاشا شده نفعی هر کفته بود ختم نفع تمام خواهد
 امام با مقصد نفعی و لازمه نفعی است تا غیره است که هر
 مسکنی از اینها نفع و حجت بقدرت یکجا بود حاشا در این نفع
 که مستحق او نفع در این استحقاق سکون بر او نفع نفع خود بود
 اینجا که نفع امام نفعی و چهار نفر از آن به دار استند و
 اینها را و حجت بقدرت مدالیه است تمام این است و حجت
 که نفع محکم از آن نفع امام را بقدرت نواز نفع نفع
 هیچ کشت را بر مبنای نفع یا کجاست که هر اهل قتل داده و حکم او

و حکم او الان نفع نبوده است فلان شره در در نفعی سیرت
 تا مومن نفع را در کجاست شنیدند شره در منزل حجاب لاسید
 هر سلسله نفع کجاست از نفع ایشان نفع و تمام مبنای
 معروف طهران در آن کجاست نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 کجاست و شب از کجاست و عیان حجاب سید دار که در هر روز
 باشد و حجاب هر چه نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 عهد الملک که نایب سلطنت باشند همه بر حجت
 کجاست و در هر کجاست نفع از نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 سید دار در هر کجاست کجاست نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 و حجت نفعی از تمام مملکت باشند نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 که در مابعد از آن کجاست نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 اینها را نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 و ما از نفع نفع لاسید هر کجاست که کسب نفع نفع نفع
 نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 کشت لاسید نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 کشت که همه کجاست نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 میگویند تا جز از نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 چون حفظ نفع و حفظ نفع لازم است چون از نفع نفع
 است از کجاست نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع

دین ضایع از رو آورده باینکه بخت در صبر و سکون در فرود آمد
مکنه در تمام دراز است مکنه از بار کنت است که جواج
چنان کونک مای آدم خورد که ابام قترا خالم دتم کار کفتر
داز زبان بید تا دم کبر مردم از در و سمعی در عالی بخت نیما
لا ایدر است بخت بهر ایدم شاه تا کجا ک کلا صد نفوس
دلفه فوسس بهانه نازه بدست عصام افکار سیمای شاه
کان سیمای اولادان سلطان مشد کاکلان مرزبان سلسله
دستور میرزا رفعت سلطان در قسرتا بند او هر کلام غم فزید صد
نفر شدند و مرد کلا ترسانند و ده هزار خانه را بر حمله دراز
کرد با سندی از همین مرد و در صفت کهر از این بد صفت کونک از در
بدر همین رکنی الدوله که الحی بنا بر طبع دار کونک رکنی بود در ایام حکومت
او در ششصد حیرت نفوسانی هم بر برید و بیدار کونک بخت
کدام و بیدار ندان حکومت متوقف شد و ضایع تمام رسید و کلام
طبع آنها بخت میرزا کبیر فوراً سلسله بخت بود احمد طبع میداد و از هم
چهار نفر از این طبقه را از شرط عدالت که وجود عظیم ریانت جهت
مندی نشان میداد و جوهر شرف بد نیز شریف وجه بود میداد
و حکومت بر برید و بساط جمع کونک نیز بجهت خنک حیرت
الدوله را مغرور کفتر در زبان مظهر ایدم شاه و سالار الدوله را بخت
فکر مصلحت الدوله که عذر اظهار کف و مایات در کلام در ایام

با خیال مع وضع عهد غم یا خضم مرفی نور سیرم بروز کفتری
بیماسم کجای نرفت غیر الامر خط سلطان زوزان مغروران
دران اوقات امام عظیم بود در خط غم فلان سیرم شرف کف
یا هفده مای سیرم کفتر نه سالار الدوله بر اینست و در دراز عراق وقت
دادند و حال هم سیکند سه ماه حجت مای بدینه در سر و بجله الدوله
رسید که مای بخت بهر مای سیرم الملک اظهار کف مای بخت از
کما باید بار کف مای الملک و ممتوف و وزیر او بود لکنه بود مای بخت
مایات که انقدر که رنگ داشته مای سیرم کفتم و جمع مای بخت
نومانی جو کفان و کف از ارسه کفان کفتر کفتم هم داده شایع است
مایات مای بخت مای بخت کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
کفتم و مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت
توانی مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت
خود شرف مای بخت و دستار مای بخت مای بخت مای بخت
از مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت
حیرت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت
و کفتم مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت
کفتم کفتم مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت
و مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت
در کفتم مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت مای بخت

و انظار محقق چنین مشهور شده که هم تفراده و هم وجه الملک در کسب
 اصلاح دولت انجیس بر نیند در وجه ما کراف اراد کرد و حکم در امور
 از چنانکه دیده شد که این عبارت بر روی او از فلان زاده اما حایب
 شد بنظر که در بارش از یک طرف مصارف بودیم مطلق بنظر
 و تا اندازه مخفی متخلف مصارف و مخارج شهر شرم قصب بفرمانده
 که مع بودها از کارها برسد که شرفگاه فلان مصارف خانه
 شده خزینه است که سعادت بطور بسیار و مدد مدد هم بسیار
 و هم بوجه الملک با در مقصود است که هیچ چیز نمانده و
 نماند و همین تفراده را صد اکتفاست که هم اراد در آن
 در بندار در کسب او ممکن نبود صحت کارها کشید و آنچه
 غیب از حکایات ثبت است که شده تفراده
 خرابه کسب و مسافرت اراد او حیا شده یعنی که تصرفات حیا
 چونکه مردمان به حیات داده بود و آنها مستند و ساه در
 و اگر شرمه برایشه باید آنها را بکسر قطع و قطع که چنین شرمه در حقیقت
 مکه خانه بیست که اراد انان احترام دارد نمایند و این تفراده هم
 نمایند شرمه مبارکه که بوم تفریب المیزان و لوطی کار در حق
 حقیقت است و تا آخر کار بجا کشید واقعه در تازه در آن
 موثق الملک است که مردم ان خانواده خانواده حیا
 که امانت شرمه در حرم مظفر الدین شاه عهدادات

عهدادات غریب و عهدادات عجیب از حق اراد است
 خزانة دولت تر دست زوده و حوض عجب را نهمه درونها که
 بعد از کیفیت موثق الملک در کسب شش رشته بیسج
 و در اریه و زمره در زاده است قدار است که کسب از آنکه در
 و این دولت مملکت دو مرتبه حیا یافت و است اراد است
 کسب و است بر نیند و در در مسکن است هر که در مشهور حکام بود
 مسئولیت خفته شده در جواب است حیا در مد نظر شرمه و فراد
 خزانة معلوم شرمه شش رشته بیسج اراد است که کار از آنجا فراد
 یکدیگر میان ارباب و نظم بود کسب موثق از نوبه اراد
 مطالیه کسب مذکور عمدت که طوع بیاسر و شقیه گذارده شد
 و در دست هزاران وجه شرمه است که در طوع بیاسر و شقیه
 گفته بود که بیسج کسب است و در موثق الملک معنی از مرغ دارد
 قبض ملامت کسب در تمامه قبوضات را حوسبه یعنی نوشته بود
 حیا در رشته بیسج اراد است که کسب موثق الملک برسم است
 کسب یکی است در آنکه در عهد مطالیه دسته حیا در آن وقت کسب
 بیسج با در ششم تمام و کسب همی از همین ملک در رشته در یک
 رشته ان ما در کسب است ما در حیا در شرمه قبوضات و کسب
 بیسج دیده طوع بیاسر تا بیسج با کسب است که در امان است که در بیسج
 را بجم کسب طوع بیاسر در کسب است هر کسب مدد نظر شاه طوع بیاسر

اینکوه و اینج شاه چنین معامله مکنند که هم از این پسر خورشید لایه
 خشم سینه دادم دوم فرستم و چهارم در رسم و ششم که از دم قالی و صب
 کلابه هم نسج با چهار صد هزار تالی قیمت دارد به سیرم اودینا برود
 گفتند هیچ نوشته جات که ضایع ملاحظه بر شایسته است هر گوی
 وقصه در لایه او ایام خود ادر در به نظمی نسیم که هر چهار روز در سر کوه
 بخواند که نوشت و داد و در غرضی هیچ کرم است احوال زاده آنی عتق
 سلطان محمود ان غنما سلطان ارجوم ملاحظه کنید و تفاوت نه
 از جانات تا بجای و چگونه غم غم از برکت یوم ظهور اهرار بر لایه
 و خیال است و در مان بد عیان مقام و موجب فریب علوم کاد انعام
 است عونه فاش و ظاهر مصلی باید که هر روز شنبه و شکر نمازید
 و ان پند بای پیش از در مقابله نظر از پیوسته است چنانکه اول
 و بیایر بر نه در عمارت کستان در میان اهر و شهر مردمان ارباب
 عاشورا خواهد که نیمه ان چهار صد هزار تالی یک در در محمود است
 به اصراری از احکام نه در نواری کج دیده بر دهنه از اعمه شنیده تهره با یکی
 مصافات نیز نیست بر دود و هر کلم مبارکه و دود و کندی حق
 حق اظهارها تمام که همان است هیچ شخص و حمایت ان شخص اهر ایام
 شد در هر چه شما از بعد یافته در این دنیا با نیت تر جبهه فیضی
 غریب تر خطای موقر است که اگر بقدر یک دانته از
 بهر بهریت باز بر اینان میفرموده صاحب ملک و غیره

که نه از منفعتی در تقسیم زود است چگونه ملاحظه و کجاست
 مویک بجهت محضت فتنی خود فرستم و چشم بر هم زدن در
 جو و خود بهر عقلت غم روزد لایحه سینه و لایحه است
 کیفیت موقر سلطه دانند که از احوالات اود در ارازدن
 در این احوال قرار است که هیچ شخص موقر سلطه که اسم خود است
 جب الله خان بود و پسر عبد الله میرزای هشتم سلطه در
 ابتدای عمر موقوف به کشتک خورشید بود و از در خطم سلطه
 شرویک بملا در علماء الدوله و علماء در شهرت ام السلطه در شهرت
 رئیس مجلس بود که بعد از این موقوف ذکر است که مزار موقر
 بود و از تحفیر بود مدرسه زفته و کعبه کعبه در طاق معلوم
 نه بود و لکن که در مدرسه دارا شده بود تقب بود و حید
 و لکن را اولاد دیده مشرک بود و قدیم و در خط غم عجمه با ان
 شاهنامه که نه داشت و عدم احتیاج به مالک صفت هر چه خندری
 که بنحو تریب است با انکه چنانی پدر شد پس سلطه
 که گفته بقدر سخاوت هزار تالی انلاک خود را از بد رفتار بهمان
 پسر وقف نمود و اود را از اولاد خود خلع نمود با انکه به
 بجاه هزار تالی خرج دامال را و کعبه بود و در غیر مظهر البلیغ
 شاه را حجت اود گرفته بود و انقدر حرکات زشت در رفتار
 قبح از این جوان دیده شده در قریب پیدا اولاد که از اود داشت

زهر نفعی است و انقدر زهر پذیرد که کف و پدس بر آید آن نفع
 با دود و نار زهرش در طلاق دارد و بعد از آن عیب امام جمعیته شود بقول
 ما زهاشند که بعد با بر در امام و حرم مطهره شاه جنت است
 و امام در طاعت برگزیده رفت بعد از شنبه سبکتر شد
 اندک بظرف ما این بیچاره علم از علی مرتضی است آورد که عیب دروغانی
 امام عمده حرام و حرم اوست بلکه کلام انقدر از او تقویت بدید شد که
 که هیچ حکام اگر هم است عیب کسر امتها با او نبود و انقدر ما در نظرانی
 که مظهر عیاشی است و بعد از آنکه میگردد ذره ذره آنکه دروغانی
 و ساست جسر حق را همچو گاه و گاه است میان هر شاه و شکر
 ما ساه و عیب محمد و دیگر بر آورده بداند که در وقت خاقان
 شد و از جهت با عیرو و خود بخوار از او با همه هم افق و هم کسبید دیدار
 بشمار و غیر خودی بر گردید و در صفا و بد با یک عیب شاه نماند غیر از او که
 شیخ طریقت نام که از ارباب علم و انصاف بود حق بیت مرغی و در شرمات
 ایام با شنبه منزلت گرفته بود و در آن منزل درخت کلاط فرزند
 دان درخت فیضا کلاط آورده بود قدح کرده که دست بجم کلاط
 نریند با از فالگه با مرد و یک دانه از آن کلاط را جیده بود و آن
 با دم دیده بود خوب خوب است و آن فالگه را خوب است اما
 بنا به وقت و آن را کس فلک کند او را فلک نماند از خوب است خوب
 مانده تا یک ساعت از شب که شنبه خوب زد که آن زن خود از آن

مرد از آن زهر خوب دست چینی با عیرو و خود محبت و انصاف
 این سلطان کشف باری در بام آن سرطنت یک که بر منشا
 قوه سیاه بزوال میرفت او را حاکم کمان غنچه در کبر
 ای شاه کشف محبت در هر قدم بد طویب رشت با ارم
 با احب بهما هم معاشرت کف بود و با اندازه از اصطفا
 با طبقه اگاه بود چون بسندان رسیده بود بنابر سر و حید
 با اجباب مسکله از آن خوب از احوالات این مطیع بود
 و چون در سنگر دشمن زاده اجباب زباله است و کما در میان
 محبت با در عوارضات ملک سید انوشیروان نفاق بین
 این وقت گذرد و در غنچه کشف میان صبا هم تقویت است
 و بعد از آنکه از این مدعی محبت است و صفت را بر این محبت
 و چون با اجباب زد و بد با نجات در اصحاب گذشت و خلق
 که همانست امام و از او را این دوست و از او هم طبقه است
 محراب شرف طبیب را از دست با کف و در او مد صفا میرد و خانه
 با اجباب در خراب کف و تملک آن بیچاره با عیب و عیرو
 از مال رشته احترام صبا هم را استزد با اندازه که یک از کسب است
 سنگر را در حوال کف و خوب زد و خراج کف با اندازه از دست
 و از او در حق حضرت خراف حوله اند سوار در صلح بود از ظلم
 از شکایت فرموده تا ز ما اینکه شاه از باج شاه حرکت کف

بسطت ابار رقت او هم بملا او در رقت بعد از آنکه در وقت
 که ملا الدوله و حشام بسطت بهر شاه سلاطین را در وقت آنکه شاه
 بسطت رقت و ان عظمت کجاست که در وقت تمدید شد و بنا بر حرکت
 شاه شد و بعد از آنکه شاه در وقت که در آن عهد نفوس موثر بسطت
 بود در همان نوشته ابرام ما نمودار دادند و دیگر با جلال بنایند و اگر
 اندک است هر چه با آنها بستند حق آنها نیز در وقت که در آن ابرام
 خواند معنی بسطت در شاه در عاده ممکن شد و کار را در امانت کفایت
 قتلار داده تا آنکه در وقت مخرج هزار و سیصد و نود و هشت و بیست
 مبدل و خوراک بکلیت آنچه در ارضه خانه دارد و طهران شده میرود
 در منزل جناب سیه داره در زیر حرکت بهر شخص من مسموم از او
 سؤالی میکنند که تو کله ای که در روزنامه دهم و کله
 خاشاک است و قهرت شمرده یعنی ابرام در عهد از آن وقت
 خاشاک در وقت بهر وقت از او خود بنام سیه داره میفاید اقامت سازد و این
 محنت اقامت بهر شاه فایده دارد و در وقت که در وقت خرف او نشینتر
 که برود عهد از آن در عهد سیه داره بسطت با به سواد قدرت می باشد
 بهر وقت که سیه داره و موثر را به شسته نیز در وقت که در وقت که در وقت
 که تحت حفظ نگاه میدارند و بنا بر بسطت ق با خود سیه داره که
 است از او بدیده هر دو حال از او بدیدت او در وقت معلوم است
 که بدقت در قهرت از او و تعیین میکنند و اگر چه زیاده تر است که

منضم ز با که در وقت معلوم شد خلاصه بسطت قات و هر روز کرده
 بتوام سرج دهم و سیم آنچه صلاح نباشد بر روز نموده این قدر معلوم
 شد که شتر نفوس بهر یک نفر از آنها هم ابدار بهر هر شاه بسطت
 او هم در وقت که معلوم شد که از بسطت قات موثر است او معلوم
 شده و چهار نفوس هم بعد از دست امدان معلوم ما بهر خلاصه
 در بهای او که قشقه فضا با کات به سه باره بعد از رسیده است
 و باره شب نامه که ساله از وقت نشسته بدو و علا احمد در آن با
 لشت هزار گران کماله بانک روبرو در این نوشته است زیر
 اثر ما لقا در حقیقه لارده یعنی با ری فضا نفوس در سستان کجای
 استحقاق موثر خصمات شده تا آنکه در فشار شکر که بر آورده
 از بفرستید الدوله و بسطت بهای شکر خلاصه ما بهر کجا
 بعد از عام شدن و عاده کردن کمره بعد کرده از عدلیه حکم نمودم
 او را در حقیقه نفوس از وراره ما و کله ما هر چه با این در آن عمل نمود
 و ما که با این در هر عمل عدلیه استقامت نفوس که در هر عمل
 هم ما که با این معنی یعنی ما هر کس که حکم هم شد محرم از او در وقت
 در مبدل تو کانه و در از زنده از قضایا و انفاقیه آن خطه
 بسطت در آن صفت بعد از رسیده از در اقبال و بعد از آنکه
 خیاب در رفتی نموده او را کمره کرده با در او در در هر وقت که
 و حدود و گاه هزار گران دارم میدهم ملاحظه کنید قهرت

داوران بنا را بختند و بعد از او بختن ضعیف حالات که کما لوسب
 حله می شود و بعد از آنکه گشته نامی خود خدای شود چون در شماره
 شافعه کان بود بعد از آنکه شدن جبهه در دریا بین آورده اولم
 او که در خط زور دهنی که در دین از رفته اند که اقله بود یک طرفه
 فرنگ که مستقیم است از کلام دولت بود در بای دار حاضر بود
 بنا بر کار و سیداد سگدار در کتب است شایسته می دانسته
 و حکم که احوال که ایام و حق را بر ما بدین احوال با و کف با کرده
 میرود در سفارت المان و حله نولم بهر جهت احوال بود در سفارت
 زدن سگدار در تمام سوزدم بود سگدار بود با کجه جو موکران تعلق
 یا در وسط عرضی که بیفام وزارت و بعد توسط در بر خار مدینه
 که شایع است قانونه که در کفر هنوز فرشتاد و مسلما کجا در تعلق
 دیگر نفع نایب حسین خلایق است و نایب حسین کاشان حاجم
 غمیت دار در رفته بود شعر غیب تربت و غیب تر
 کیفیت گشته شدن نایب حسین خلایق است بی حسین
 کاشان رفته از احوالات و حرکات اینها و ظهور در قدرت
 بی نایب حسین خلایق از ربه انحصار و در رفته در احوال دار
 بود خلفه خلف از شدت به نفع و مردم از از مردم سواد کف و
 بدست آید بر این مویس معایبه زده زده که در ارض دولت
 جسر خف را بچو گاه در کجاست بی نایب حسین خود را علیه سلطان

طاعت سلطان میبندد و نهایت ازاد گشته در صحن تعلق
 در حلیت او در غیب میبندد و نهایتی بجهت که بعد از خلق سگدار
 سیمای طبقه بهمان در طرف بی با کف با کلاه جبهه در کتب شده ام
 چندین رفته دیدم که حضرت بهمان ازاد است بی نایب حسین
 است از خانه دلان و زنده گانه خود بگوشته و فرار از طرف
 آمدند و بعد از در ده لیاقت حضرت سمیت با حکام و فعلان
 معویه و بی نایب با زنده گشته بهمان که حکم است هرگز کرد
 حضرت را در جرح خطرات مرغوب ما لهما از حیات غارت کف
 جو بهما از حیات معویه و هر چه از روه اوسا فته بود در دین و عدالت
 کما بهر کف بود در حکامات تحت بر خیزاد در طرفت جبهه در تعلق
 عمارت معصنه داد او لهما لطف سلطان میداد و در رفع خطر از خود کرد
 در غنفت در است از فقر و رفته نایب حکم از غنفت و کف سلطان
 تغییر از رده او عمید بد تا آنکه اوقات سلطنت نایب معصنه شاه
 تمام شد و بعد از بنای مشروط شد و در نفع هر چه در بطون او بود عمارت
 بی نایب از خوف آنکه بنا بر حسب در کار است و دلایلی که شمار
 خود را در رفته مشروط خوانان قدم داد از طرف نایب حسین نام کاشان
 که ذکر او قبیل از آنجا شد و او هم به تحریک جبهه کجای و هر چه
 بنا بر کاشان گفت و الم فاس از شدت بی نایب حسین خلایق
 داد طبیبانه در مقام گرفتار نایب حسین کاشان بلام در در ربه

ذکرت و تمام از او منصرفه چه قسم نایب حسین خلایق از او عقیق که در
 و چه قسم از او استیوه آورده و تمام غافل از این که حضرت سب هم
 سب ساحت و صورت مکافات از او عقیق چشمه یار در سوره از او که در
 از او عقیق که در حدیث عقیق و نایب حسین کاس فرار شد و اسما
 از متوار کشیده نایب حسین خلایق سراج نایب حسین کاس از او عقیق
 مرگ و عقیق از میر یوسف آمد اعم از او مرگ و اولاده نهر از آن
 نهر حوضه و در فیه سراسر در زراعت و غارتگرها از او مرگ و از او
 و به یک ترویش آن زده هم هر نه دین و کعبه و هم ملت را از او
 خورشید که و غافل از اینکه کعبه مبارکه و مکه و مدینه و هم هر ملک
 کعبه اصفی است و با فراموشی عقیق که در احوال نشسته
 بعد و تدارک بجای گرفتن با کس نایب حسین میدیده و بناگاه
 نایب حسین کاشانه از دست بام آن خانه از او نشاند که در
 مرغ از او در آن وقتا بهمان تیر کار از او مرگ و از او مرگ و از او مرگ
 امره بعد بر او عقیق قنای قنای قدرته و قنای قنای عظمت نم و در
 ای چنین گفت مکافات تا دیگر اهل عیسان بصفحه حرم شرف
 و به نظر هم نایب حسین کاشانه بر کعبه سوره نشسته و ذکر التوبه
 بتوبه عقیق تا از او عقیق با انتقام از او عقیق تا عقیق تا عقیق تا عقیق
 و شنیده نهر نایب حسین به سیر خود تفرقه که بعد و نایب حسین
 خلایق از او که هر نفر صدق نهر معلوم میشود و آدم به غیر نایب حسین

باری این کعبه عذر از او در سرفه و از او عقیق که امان دین
 و مدینه هم نایب حسین در کاشانه کعبه در امان بود شنیده
 شمر و از حکومت کاشانه کعبه خازنه زراعت و اهل کار عقیق از او است
 نظم و قانون رفتار مرگ و نایب حسین کاشانه کعبه و نایب حسین
 کعبه که در آن بین رفتن طرف سرفه به عاقبت عقیق نهر و از او
 دین و جنگ بسفید از او است و بقدره نهر از او مرگ و از او مرگ و از او مرگ
 با کار کار و با عذر ارم و غیره هملا از او و در آن نشاند از او مرگ
 از انجور عاده و قانون دوزخ هم از او مرگ که در او کاشانه
 با عقیق نایب حسین که اگر نایب حسین از او مرگ است
 هر که حکمت عقیق هم با غیر کعبه نایب حسین میرسد
 نایب حسین عذر از او است عذر از او مرگ و از او مرگ و از او مرگ
 عقیق جمع میکنند و حضرت بقصد ما امره نهر عقیق است
 در آن بین حضرت کعبه نایب حسین از او مرگ
 بنا بر این عقیق میکنند و هر مسلم است که نایب حسین
 با او و کعبه در میان ما نایب حسین که در آن واقعه نهر
 از او مرگ کعبه نایب حسین که عا از او مرگ و از او مرگ
 بعد از این در آن نهر نهر و در واقعه هم عقیق نهر و عقیق
 کعبه سرفه نهر از او است بعد از او مرگ و از او مرگ و از او مرگ
 در دیک ربع میرفت از او کعبه خاشر نهر که بعد از او

که مشروط استقامت بیاید که با حضرت ازل از طهران دعوت
 میکنی و بعد از آنکه سلطان بیست و بار به از آنجا
 نه نوشته شده طرفین تخت استانه نایب حسین در مقام
 جمع آوری برآمدن طرف نیز استعدادهای خود را در طهران
 قشون زیاده بود و استعدادهای هم را روانه غنچه و یک
 نفر از آنها موقوفه کرده شاهکاره معرفی نایب شدند
 و علاوه بر آنکه جمع آوری نایب دادید در این موقع سنگ و چاق
 سید یک قلعه است که از آنجا جمع کلاس حرکت نشدند
 خدمت چون نایب آمد که استعدادهای این مبادت نامه
 بمالک تفرقه خود از آنجا حرکت نموده بود که از آنجا
 در این چند روزه کارهای خود را کرده چنانچه خانه را خراب
 کرد و چندین نفر از آنجا بخواهان خود را گشت و پیر حیدر از آنجا
 گرفته بود و بعد که استعدادهای او فراری نماند در آنجا که
 حرکت کرد روی بطرف صفیان رفته باشد البته
 تا قتل استقامت استقامت تمام در ناروح حرکت و
 و املاک از مردم را بجا رفت بعد از آنکه مخصوص از آنجا جمع
 خبر خیاک نیز از آنجا که در آنرا کفایت خویش از آنجا که کوی
 بصره بوسیله مردمی میدارم و قشونم تقصیر است از آنجا که
 خانه در راه مستند هم چنین حال را دارند باندک تفاوت

باندک تفاوت در همین و کلید و در بار ملت مستند آنها
 معصومین است و دیگر که نایب جنگ غنچه خانه می باشد
 صرف دفاع نگار است نهایت نیکو عملی نایب افغان
 بر غیر از آنکه مجری طاهر و از آنجا که نایب باره آنها که کلا
 رنج نایب حسین رفته بعد در کاشان توقف نموده و کمال
 خود مشغول شدند و نایب حسین رفت بار و کلا و از
 از آنجا نایب اندازد از مردم و در کاشان تا خبر به کاشان رسید
 رسید که کلا بر حد کبری آنها رفت و نایب حسین
 از آنجا حرکت کرد در آنجا که خاک نایب رفته
 و بعد از آنکه باندک معلوم است که در آن طرف حرکت نماند
 چون ذکر در راه و در کلا و شرفی سنگین و یا همین نایب حسین
 تصور از آنجا و جهت است می نماند فایده را که بماند که
 از آنجا که باندک نماند و نماند رفتار آنها هر دو استوار است
 مضرب آنهاست بهم چنین از آنجا که بماند تا بکلید میرسد چنانکه
 چهار مشید سلطان شاد است سرخ بماند و آن را از آنجا که
 واقعه شده است و کاشان است از آنجا که در آنجا است
 که هیچ شکی نیست سلطان شخص است تمام در آنجا
 خاور در این وقت بهای است در میان قتل از آنجا که
 که از آنجا که مشید است و مقداد از آنجا که بماند است

در جهت راست از بعد دگاه گاه سات حکومت خاوند شلاق هم
 با او بعد از کوه کافه ضیق ایملان به نفع بر زیر دستان عا در شدند
 و ترک نیز حالت موجب معنی میدارند حکم هر طبعی است
 و ترکی که ممکن است نگرند قدرت و مقتدری که قادر و قادر
 بر قیاس ما نیست بیرون عادت و فیمه و بیخ ظهور و فیمه را
 از زینت ایملان دایم و زار این فرمایید باران محض
 رشید سلطان از جناب اعلیٰ بود که ما را در هم شتر داشت و هر دو
 او در روی باست حکومت بود بیرون اعیان آنجا سر کشید
 در آنج زوره مشروطه تا به در خالصه جات را به عده از
 نظری تمیاض سر داشته و کمطرات با کوه ساله بسته آمدند
 عده که یک از آن شرد طرات اختیار حکومت در حال
 خالصه جات با کیمیا با بیروانی میزدند حالت محمود شده
 سلطان تمیاض را دیده حکومت در این از سر داشته
 بود این در آنکه لازم عدم است چندین ساله بود و در
 داشت رشید سلطان ابر نظرات و بیرون طبعی از شوه ماه
 از امیر و وزیر داد و بقره رشید ماه در طبعی مظهر شده بود
 داد بود از عرفی که نفع له و نظیم و نظیم شکایت نمودند
 بعضی بود که ایملان محارم بیخ محض و حاکم در آن شتر فیمه
 بیخ نفعی که اخلاک در قبالت ملاحظه که ملاحظه کرد

نفعی را که در آنکه در نفع شکوم که حکومت از این بدیم
 نصیب بخوراده بیخ نفع که هر کس بدیم نفع شکوم از این
 اما اعهدی بودی از او عشا نکرده هم هر راضع تمیاض
 هست و در راضع ما خلاف قانون است از نفع که از
 ماه هسته شتر وقت بود این و نفع را از نفع جمع
 که الم مخالفت با حکومت نفع است و خسارات
 خف در جبران بنا گذشت و در راضع نیز محسوس است
 که عه در راضع میسر دولت نیست و می نفع است هم
 محو هم نفع شتر نفع نظم نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 لابد و کلا عدا جاد هم در نفع نفع و نفع از او سر حرف
 نفع من این قدر عرض میکنم که نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 نیز هم نفع نفع و اگر ایملان داشته باشم که هر نفعی
 می باشد و جان نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 حاصل هم و تا جان در هم نفع شکوم و جان نفع اما اگر نفعی در
 از او عشا نکرده و بجلد و بجلد نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 از نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 نفع نفع که هر در در نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 بیخ نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
 و نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع

بشرکت که با هر طرف نشود و اگر هم لایق بدید به خلق به تنگ
 بعمده همان میزند که حکم آن بگذارد و طرف خود
 تمام کند و هر است که در بار خود را تا طمع که دعوت
 بنا بر سخنان و مجاریه گذاردند که شهرت خود بگذرد و در
 حضرات بختی در دین گشته شد رسد سلطان به سر کرده
 یک سزا عفت میوه و علمه حضرات بیایند در این
 سزا و اوقات او طرفی انخلا گرفته تمام را کند
 در عین حال است که علاوه از گذشته شدن خلق قدر
 البته ده یا کمتر از آن خسارت بدولت و ملت خود
 حاکم تفصیر از دست و بحث بیخ خسارت میران
 همان خسارت در ابتدا ذکر شد که امروزه در ایران و علاوه بر آن
 و نه هزار و نه تا بیست و نه رعیت هیچ یک به مقام روح در دولت
 به ترویج حواصیر رسیده اند امروزه هر شرف و شرف و شرف
 خوشند به بلند است چه بلند است مقام نیست و قدر
 پشت است میزدن و او نیت با در موفقی از زبان
 زود تا حکم بود که در سینه اند شرطت اتفاق فلا
 فرزندان سهام اندوه به حکومت شیراز و در آن نام دراز
 از مرداب در و حرم بشیر اندوه به و بعد از فوت و حرم
 بشیر اندوه حکومت شیران طهرانی را با در دادند بهره بکسیر با

بکسر ما شرفه شایه او در کفایت آنکه خسته تر در سر و طعم غم او
 فضا نقیاتی خاسته که در غم حکام قند و شاه زاده کان میوم
 شرف ملت ما با کفایت بنسبت او در وقت و چنان است که در کفایت
 داد و مردم سزا و هر یک میسر شدند که که شرفه با طعم به سزا
 در عمارت که بعد از خلافت قانون دراز و حسا دیده شرفه در
 به بیانی زنی و شرف سستی به پای یک از خفته و رعیت دراز
 شرفه از عمارت خواسته و امروار در نظر است شرفه دراز و شرفه در
 در جوان مشروطه خلافت و چنانچه رفتار غم و شرفه دراز
 که تمام حکام قند با شرفه در سر و طعم قند در واقع
 ممدان قند خانه و شرفه در سینه و سینه شرفه در
 ماله معتقد در ایران لقب داشت در زمان و حرم به اندوه
 در کفایت ظلمها و نفع به او داده شده به و با هم در طهرانی
 به نفوس او را سزا خسته که آدم به بهای مدخله است
 ما به اینجا چون ما در ایران چه ممدان در دولت الهی و ملک است
 و سید جلال هم شرف و هم عقده به چه حرم روز به یک
 داشته رفت در کسیر و شرفه در شرفه در شرفه در
 بیاد داشت آن حرم روزه او را در سر طعمه که در ممدان
 از مردم در گرفت و شرفه در شرفه در شرفه در
 هر شرف و نه یعنی نیت حکم که شرفه در شرفه در شرفه در

محک شد که امیر بهادر بجز در آنجا که به مجلس است و نه آنکه
 که البته همان خرابه مجلس هزاره در قفس نفس شد و خانه یا خواب نشد
 و بسته است ایملان از میان رفت با در راه تا بپس مشروطه تا
 گو که نسبت مشروطه اول است محکم تر و متفق تر شد و خلاصه نهایت
 وقت شد که هزاره از آنجا که آن حالات قید که متروک نشد و آن
 عدم نقوی و تقدیر علم نمیکند از آنکه کار پیش برود و با کجوه اتفاقات
 ضیاع عجیب و غریب شمال که در تحقیق گو که در روزم شد کلمات وضع
 تر وضع دیگر با تفصیل تفصیل همین واقعات و حالات دارد و
 چون خبر این ایلام در علوم مردم گذر کند که خبر شما اثر کجوه
 در این سال است روس با این با قرآنی ایشان با ایملان و آن قید
 انعام در تبریز وجه در تبریز وجه در خراسان و در اردبیل و در ایلام
 سری روسها در هم خان و در است شاه سینه و در ایلام قصه مسیبت
 عترت شیخ محمد در تبریز که بعضی مورخان کما به در واقع نگارهای
 قصه کالفت دولت روس را امت ایملان ثبت نموده اند و در این خبر
 خبر هر دو بخش و در آنجا که از ایلام است که منتهی قدر به ایلام
 اینده شد که به ششم عرض میکنم و در واقع تبریز در کار بود و وقت
 در نهایت محنت و عزم حاضر بجز در ایلام از اخبار ایملان است و در روز
 غیرت و مردانیت دست از فرزانهای روس بکشد و خنده آنکه شنیده شد
 که شما محمدریس و از ذوقه از شما موقوف با ایلام است از ذوقه در ایلام دارد

دارد تبریز شدند و دیگر خارج نشدند و آن و در است
 مقیم هستند با آن بعد از آن و با یک تبریز میکنند و از آنجا
 تبریز در است هم هستند که آن هستند هم چنین در غربت
 اول از صبح فقط بقدر تبریز تجربه حرکت گفتند که در ایلام
 در هم خان صفا عملاً هر نفس و عاقبت هم از راه رسیده داد و در
 خاک خفته بود و در این طرف راستی ضعیف بود که میرزا محمد
 کامران میرزا عمر و بدرین او با توام الدوله با شیر اسلحه صدر
 اعظم دولت نهایت محله و صلاست از آنجا نمودند
 شیخ محمود و تبریز و دیگر که تمام را بیدق روس با لدی خانه اینها
 زد و با شاره از ایلام و کلادی مارغنت و دوروی مسیبت
 از ایلام حساب نمیکند که هیچ کس محسوس گذرد قانون شکر
 در خاک ایملان ترقیف داده بگذرد قانون مدینه در ایلام
 میکنند بگذرد قانون هر دو و آنجا که جرم از حقوق باقی بود
 دیگر که گفته در غلبه از مردی باید و در روز جاریست
 میفرستند ما بگذرد در تحت غلام سفارت مرئوسه مذهب از
 بی مقوله حرف خیا دارم و تحت در هم میدهم و همه در از
 و کلادی محسن که علامه اند که سینه با کار است که در ایلام
 جو بادست کار دیگر و ما سر کار دیگر در مظهر و کند است
 شدند و مورجیب خود است که هر کدام ما هر صدقانی زدیم

۳۲۷

میرند از یک طرف مواجب خود را در دست آورند که اگر در
 یکسری از آنکه سود مخالف میباید در وقت کمتر
 رفت مقاصد و دستورات اهل در این مرتبه تا آنکه در وقت
 انقضا خود در سفارت بدین جهت حکم با شما بنده هر یک قرار می
 در استوفای دادند و امورات فکر و در وقت استوفای آن از
 سفارت به یکسراحت و نظارت که شما عرض میفرمایید که در
 میان امت حق استوفای امورات فکر بنده از طرف
 دیگر بعبارت ماره ماریت و بعبارت متناظر جانب در
 و طرف دیگر در زرار با شما بنده از عیون است عیون بنده زرار
 یکسری از آنکه در آنجا رخصت آنها صلح کرده اند در
 عالی او را در بنده حکم محض تقریر کرده تا کار و کار بنده در
 در تحقیق است و فیضا وجه در در بنده است و در وقت
 از در در بنده است و در بنده است که است چه قدر فراهم
 از او داشته و به استقبالی فکر وجه شرفی تا حد بنده از او در
 بستر نظارت و جنبش طلب از یکطرف و دیگر است
 در امر صدق آن از یکسری با و میدادند و از یکطرف خبر میدادند
 از احوال انگلیس چه قدر میرفت و در امر از یکطرف
 حکم تو را از اسلحه بود و در زمانه بود و در ایام وزارت او
 همین شکر که بقدر رسید نیز از آنکه نایب کردیم گفته شد که

گفته شد که تقریر زاده برود است و در آنجا ساهاست و در آنجا است
 وجه را به هر چه بود داد بقوام اسلحه و در آنجا همان وجه گرفت و در
 یکسری از او حمایت بکنند و آن موارد اسلحه در نه ماه در آن
 مایه بود آن وقت که در این مایه است جمع آورنده بود و بنده است
 فرج با آن وقت که در او از او بخواهیم بنده همین قدر معلوم شد و در
 در آنجا در آن در آنجا که بنده مسترد و به ما بقدر هر که در عرض عمارت
 و بنده بنده نظر ما بنده معلوم شد بنده اندر حقه و ذخیره بنده
 بنده حکم و کلدر و در آنجا بنده حکم که با و بنده از او در
 معلوم است خرافات و تصور است خلق ایلا که بنده است و بنده از
 استحقاق این مشقات خدای شکر بنده و بنده است و بنده است
 بنده است و بنده است و بنده است و بنده است و بنده است
 از آنکه آن مرد چندین دفعه بنده است و بنده است و بنده است
 آنان هم مردم را با خود با اندر حقه که با بنده است و بنده است
 در مشروطه است و بنده است در صورتی که شرط و کلمات بنده است
 برکت شما بنده است و بنده است در یکسری با هر صدق آن از یکسری
 شد و کلدر حایه حایه در آنجا بنده است و بنده است
 ملت حفظ و حریت یکسری را بنده است و بنده است و بنده است
 بنده است و بنده است و بنده است و بنده است و بنده است
 بنده است و بنده است و بنده است و بنده است و بنده است

مخلوع رسانید که اگر قضا قضا از طوع قضا کسب رای می کند
 و اگر قضا طوع قضا کسب رای کرده باشد طوع و قضا را طوع و قضا
 کسب رای که گفته اند در غیر این کسب رای که گفته اند در غیر این
 سان هر طایفه که گرفتند از این اطاق موزه توسط او در وقت
 شریک از وقت صفاق اظهار نمود و یک روز در میان شاه بود
 که شاه ملا میرفت و در کنگر به عیدت به محبت مردیت و قاض
 قاض خنده می کرد و بلند بلند حرف می زد و گفت که می توانم
 هم کار در دنیا محبت گفته ملاحظه شاه و وزیر در کار خود با او
 بود ما قدر که گفتند سرگذشت سفارت او میرفت ساه
 سفارت بود در سفارت بود بقدر کرده ماه در ماه بر مع الل
 هزار و سیصد و شصت و شصت بعد از ظهر در آن سفارت بود
 بدست خود در کنگر و اندام معلوم شد که ما ای حمایت
 سفیر روس را از او دست می آید به هر چه او مار شد و خود
 بدست خود در آن کنگر و قاضت به هم معلوم نشد
 دیگر از واقعات چیرت خبر از او معلوم بود در آن کنگر
 همانا بود که بدون مقدمه تا حدی شفاقت و حدیته آن معلوم
 و قاضی را از آن قرار است که در مشروطه اکتفا و در کنگر
 صحت با دید و صد صد مات که کشید و در مشروطه تا به او
 رحمت به علم آن معنی الحق و الله انصاف است با قضا و قضا

از او را از او منصرف که در میان انصاف اگر منصرف از آن وقت و
 رای که منصف است مصلحت قضا از او منصف است قضا ما را را و کو
 و استقبال بود تا در دشت به تاده نیز از منصف که در آن تمام
 و باج اجرام و از دشت و در دشت منصف سابق قضا و قضا و حکم
 بقیه و ما شایسته ندره توسط او منصف است مصلحت انصاف
 رشوه و بر طبعی بی نظیر در آن نایده نماند است مصلحت
 دعوت و در وجه بر و سایر ای دور و دور از او در سال ده ماه
 در در خانه مشرف به سایر دنیا را بخاطر از او قاض بود و قضا
 ده ماه که هر روزی از آن مشرف به سایر وزارت از او قاض بود
 یکبار به در دشت نماند و قضا نماند است دیدند شجر امید
 یا سر میسد بد و ما یا روز کار نماند است مصلحت در او در دشت
 که هیچ با قانون شرح مطابقت و باید در یکسر همه مصلحت
 که از او و کنگر را اگر مصلحت شرح دیدند همه ما مانند از او
 هر بر سر و اگر موجب شرح نیست مصلحت است تا به رسد
 با جبر مشرف بر سر و مات مصلحت است مصلحت مصلحت مصلحت
 بر نماند که هر فاطمه زهرت مصلحت است مصلحت است مصلحت
 و از او قضا ایلاد است مصلحت است دیدند مصلحت است مصلحت
 منصف و حاره است مصلحت است مصلحت است مصلحت است مصلحت
 در خانه مصلحت است مصلحت است مصلحت است مصلحت است مصلحت

326

ای با که نایب است ما اقا در ستر تنبای هر اسراف صده خف که از رند و با سفارت است
 باب مرادده کشا کند و خنای رفتن حضرت عظیم و شسته چند نفر
 می بزم مقصد فرستند منزل این در مقام صد سر آفتاب طلا جبری
 نالت ان اطهار کف و دست نند اقا اولادش اولاد در سو لید جرم عالمید بوم
 بواسطه ای شروه صدمه دیده هر کوه که غم که هر و ملت مست مداره کنی
 شادرا اطلاق صده خف را در تقه راد مردمان با ستر جان ندر ان محو در این صده
 صلی جنبه تمام محبت ابریم بشه می کنم در کنگد کار که ملت مجور است
 و ما شمعانه بود نمایند ما که رضام او کف صید نام نیک از آن قصه بود
 شاکه شتیرا که باز شاد از قصه خف نگذرد غم خوشی عمر برید محاربه ان حرم
 قسم با دانه تعویذ تا بکنند و حضرت میروند ما اقا سید صده است
 خف بر کشته به کف پاره مد کوه از این مارتت و پاره مد عی و کوه
 مویچه ها و جعفر فشق و مجور غا مرنو نند در جعفر سال عقده پاره از و کلایه
 یکا از اینها قیقه راده کف و یکا وجه الملک و یکا نوات و ان سده کوه
 صر صلاح بدینک ملک محبت سکر دند در این صحن شسته از این خیر الله
 کاظم از کف رسید که پاره از و کلایه که حال عقده معروضند و کوه آنها
 در کبیر حرام و به بخارا حراف کف در میان تمام علمای اعلان در این
 یکا شمش کف از این تمام مبین خیم نور و کبریت از ارا که نور
 معنی نمانند در کبیر نشینند و غنویت و شته پند و پاره عقده
 شرحها تنق و چند لغز اقبان را بواسطه کبریت و شقی غش قد حقه خف

بخارا از این کف معاف در این مثل اقا کف در معنی و صده کف
 امثال او ماری این نوشته خف که رسید غش ممنوم کف در این کف
 با رخ ابر و شاد اقا سید صده را سفارت روس مطیع شد خف که کوه
 ختر روزی در نظمه بصم و حسن خان سر هند خف آتی نه و در جعفر شروه
 خفای کف در در لاسه رطبه حلا مر است صده ساطکت خف سر کف
 او در مقام ایش کف که از با افعال و عدله از اینها کوه در قران خف
 کوهی معروف است و لفظ این ایمان ایمان و عرفان معروف است
 و با خیر کف و ایش کف دیدم صده خف که کوه خف میبد مدون ام
 و صا در صده است خف کف در استقر از مشروطه خف رطبه با بیوم صا شروه
 خان در است تا طران ما هم لاهم خان معس و هم خف کف کف در این
 نظمه را با بیان بگردند و خف کف در صده خف در است کف کف
 خان را معاون نظمه قتل را داد و الله هم کف کف با و معاون نظمه
 خف کف در واقع رخ داده با نفسی و کف در از جعفر صده کف
 و اوقت بیوم خان در در کف با کف است شاه شفر مشغی سرد و
 به حلا شرم که شاد شاد و صه تازه روح داده که این قدر شاد است
 کف شرف و ایش کف دیدم صده کف کف کف کف کف کف کف
 کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 یعنی صاحب کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف

در وسط آنکه لایحه سینه خان در کف نغم جانان نظمه باشد
 و بسط و جفا ایشان در زخمه خیمه از هرستان عضویت و از هر
 جانب توفیق ما بهما نسیف در کف و در صبا با صباب مذکور به بی لایحه
 عده به و عجز هر قیاس نیک در از مشروطه خلیا ترو ملت سرت تری
 سراخ و در ری گفتن هیچ صدمه خلفه ترو با فایده هم بخت لایحه شده است
 موقوف است که سر کرد نکند دارد وقت از مشروطه و جفا
 دیده بجم و یک لاری لایحه شده به با یک الیغ سفید در تری که با
 حرکت لایحه عده به بود و به از او فر الیغ قاطر شایع هر چه
 عرضی تر گفت نه لکم کاسه و در سکه متعذر و آب سر و ج بر در زخم
 او در ج هم دیدم اگر اندر صدمه سر کردی به صدمه نیز با کار است
 ز روح نیز مانع ضرر که بعین ایتقین دیدیم بنایت در حرکت کس
 شدن و دست کشدن از هم حرز مدارم و حق شایسته که فر از کف
 لایحه عده به که ندانم حکم مداح او استم و در حق صبابه ما هر روز است
 کف بکف بقدر امکان ای نیت فک و در صراحت هر کس از دست و هر
 عاقبت او در و طبع و لای او را با تقوی و مانند من و فعلی او در از ضلوعی
 عذیم و اگر عجز هر قیاس نیک در صبا است کند و در وقت ماه که صراحت
 در جبر شایع به است بخت دیدم و لایحه عده به که لایحه
 ایمن مشروطه و در ری همه فر شمرند در مشروطه هر قرضی به با یک روز
 مذمت و جز صدمه طلب کار و ملایات کف صدمه و در بانگ

نه چیر بر سید و نه صدایه مشیفته از برکت ایمن مشروطه اللطاف
 بیست هر از قیاس شایع و اقل صدمه هر از آن نکند بهم زده هر از
 نیت خالص و علم هر از نتایج عید ام صبح بگویند به شایع
 ما را نور است دادند و کتب را لایحه عده به و عجز هر چه
 در سر بصر و کس را ماند و جرت مروی اندن کف هر چه
 ده هر از قیاس کس کس عملی داشتند و لایحه صبح هر چه
 حیرت کف نامع و صبح ضربه به صبح بفرکت کف هر چه
 لایحه نقره از بد و در صفا و تا فروغ انوار تمام سبک هر وقت
 در هم سید که تمام صدقانی لایحه صبح کف هر چه
 به لایحه عده به و تحقیق هم لکهر استحقاق لایحه صبح هر چه
 شرم بقدر نگاه کردن مقدمه نکند و در شب هم هر چه
 نیم از شب کشته چهار لایحه در خانه لایحه عده به مشیفته
 بسبب بیاسمای کار در یک لایحه در خانه و سید مشیفته
 خانه سروی لایحه لایحه عده به با لایحه صبح هر چه
 ما میرا می نهادند شده و کس بد لایحه در ده باخته نفر از
 خود مشیفته لایحه لایحه ان هر نفر بدون مشیفته و جواب
 هر قیاسی ده تیره را روزه لایحه عده به کف کف هر چه
 بان سید کساره میزنند و هم ای نیت کلون در کس هر چه
 رفته و عیان سبکفت چهارده سورخ در جبر او شرم و لایحه

هفت تیرا زدن از علم با سر می کردند و با نون بیاضات و در
 خانه چرونی می کردند در شب شمس الهاره کالسه که خام بود نشسته
 و می زدند و لاله را می بردند که فرشته که گویند قائم لاسید
 عده است اما که ده دوازده روز در ظاهر نگاه داشته و تمام بازار را
 تشنه و همه خلق در هر سه روزی بقدر نگاه مقدمه و غیره و غیره
 هر یک یک دار می دارد و تمام قائم لاله که عده را می کشند
 در هر سه روزی در هر یک یک را که دیدم و دانستم که او را که لاله
 خان معاون نظیم با هم ابرو و صدق ^{بسیار} بود از نزد و باره
 قرآن حکایت آنرا محقق شریک افغان با مسکنی آنها
 بجه باری باره از او عطا است که بحث قدر و جود این
 قضا را قیاده می دانستند در مقام تقاضی کلامی قیاده
 زاده بود اسطه حکم جاب گفتند و از فرار نفوس و خوف در کشته
 شدن نهانه عصب که من عظیم داده نه ما به سر دم فرستاد آن همه می
 است بکسب بجایات چند صلح در حرکت او دیده از او
 غمخیز و در وقت و لا شهرت دارد که فکر کن تا سرشته و تیر
 نقل فکر و کت خوف جمع شد در رشته خورد و حلقه طمانند
 قتل عدل ظهر بعد در کار و تیر هر صبحی مدخله و قتل عروب
 اماب در خمانان لاله زار با نحریت و جارت شرح آن
 واقعات از آن فرزند است و واقعا موجب تحسین است

از
 امیر

از آن فرزند است در پشت بانه روز از حکایت قتل قاسم عده
 نگار شده بود در ظاهر کار و روسای همه و همان کما که سر شدند
 و از آن کار است اما بعد در سلسله و در حلقه کار کار
 ترک و بنهار خواسته بود صاحب چرخ صلوات علیها علیها
 حلقه صادر عرضی کردت و در می بشوید که سر نهان تباسر که
 بهاسری بدیغ میاید مقاب او و بدون سئو و جواب
 مضر احواله او که چهار تیر خیمه و دیو روز در نهان راه
 که اهل بود بر کشته است حواله شکر که آن قائم که عصب و کلام
 چه همان کشته شدن آن کھی شد و در هر یک معلوم نشد
 و نقل کرد که از آن محبت تر است است که قیاده زاده
 را خواهر زاده بود مرا که تفرخت نام و جوان رشید منور بود
 پشت کرد قیاده بود به واسطه جواهر زاده شریک و او جوان بزاده
 و نفس از او خوف داشتند و ریاست خان مال بود خیمه زوزی
 از قتل قیاده نگار شده بود و عده از سلسله طهر غلت و سر از عصب
 نام که درم یک از می بدین قدر بود و او هم غلامان می شد طهر غلت
 همان قیاده معروف بکافه نشسته با هم جاهر و قیاده و ستر خلفه بر
 خواسته است قیاده خانه با دو نفر هر که از آن سمان است زاده
 در کالسه نشسته سر خیا بان لاله زار عروب شد با نشانمان آن
 بجزوه ابرو و شرفی چهار نفردست بمقرر در در کاب کالسه روز شلا

و با مضرانی چهار نفر از منزه در کلام سه چهار کلمه خصله لغت بنامها
 برتر ترغیب یافتند و با منزه به عیدت خان رفیق داشته با آنکه او سکون
 ندر بود بظنیه در حق ایشتم با خود حق مشهور با کسرا بنامها فرمود
 بجز در حق از ایشتم که رسیده با او هر ترغیب او منزه و خود او را هر سکون
 این مقدمه هم شد مقدمات قبیل مسکوت غنم گذارده شد و در
 آنها با قاتل آنها همه نشد و مردمان را خوف اگرت معلوم شد
 که هر کس در کسرا بکشته گشته و هر کس در کسرا که به کجا خانه در کار
 و نه مجازات نه ممنوعیت در پیش است و نه ممنوعیت و ضعیف است
 و در هر ضعیف شد در قبال مری شهر و بنا در راه و در کلام هم شد
 حاله لغت از حق از ایشتم نشان بکار مشغول لغت دسته با او
 تا بر دوسی که ملاحظه لغت و جاسوس است دسته و هم شهر لغت باز
 با ما نهم و مالکان در قبال چنین بکسیر و وطن فردا شایع گشت
 لغت تا تبیسر معاصد و معاصد لغت که یک و کلام و در راه و دسته شد
 تا از دست ایشتم که با هم فدایت و می همه منزه بی نام و باره که او
 موجب خود را در دسی لغت و مطیع هر لایحه عید هم ترغیب شد
 که با شرطه سیتی و با شرطه مشروطه و هر چه خلاف قانون خرج است
 نیکت هر منف و اسم بی طبقه روس و است اسم خود را عند التوق
 گذارند و طبقه هر که طرف بگردت بکسیر لغت میگفته و در شرطه
 شهر با بیات خود شرطه میگردد باید تمام هر بر نحو قانون بشود و با فرمان مطیع

مطایق نباشد و اسم خود را انقلابیون گذارند با نواز و حکام اما در
 هم از آن اسم نباشند بجز که در جرایم فرود شسته و در عند التوق به
 بقدر تمیوزی صیبت ملاحظه نمود و هر کلمه است در عالم چه کسند در این
 اوقات بچه اورد با فخر از هر یک از صاحبان نام داشت که ذکر ایمان
 و اعلامیان در آن لغت بیغرضه اگر از نفاق گزاره لغت در کسرا
 و بجهت انفاق تمسک شدند و توفیق و ما بنده کار داد و کسرا
 اما در وسعت منق هر لغت و اللاد و یا در نقلیات بیشتر در روح
 غیر سینه است بجز و با همین مطلب و کمتر لو عرض تا ترغیب که در کسرا
 در آن لوح بنا شهر حاک ملاحظه با هم که لغت از کسرا برای شهر کسرا
 در هم شمت مالک عهد و انما ب طبقه در عالم سه بیشتر هم لغت
 انقلابیون میگردد و بجز نفاق بسیار بزرگ که فشار گشتن امس مالک
 و شرح آنی واقعه از آن فرود لغت که این امس مالک پسر بزرگ و زبیر
 لغت در خوانین نیک لغت در بر تر در آنی و با عهد و روح به در کسرا
 شاه در ضرر سنگد از او لغت و قشر لطهران اینده علامت سلطنت ضعیف
 و با حکمت لغت و با در سلطنت سلطه اللام شاه صاحب هم فرشته
 با اندازه که هر چه معروفشان عماسه دارد شدند در در آنی هر شاکر
 وزارت در باره بوزیر بقایا دادند و وزارت است و با این
 پسر ایشتم و با سر و در معروف شدند بستند و با دلا
 نه از پدر دیده شدند از پسر و با در کسرا هم آمدند و غیر دند که او

سر او را بر زمین که اگر یکدیگر است که نشسته به نیز خیزد از کجای مردم نیز خود را برین
 تخت از فرستادند در بارک نفس ستار خان و اینها هم شده اند از اولی
 نفعی و ما سر او را بر تخت در بارک و فرقام بسوی من نیز فرستادند
 و ستار خان و باقر خان و تمام ملبوسین بمبارک می آمدیم هم در
 بارک جمع شده مستند علی و حکم بفرستادند حضرت سواد
 عمر او را در سر و در کمر که نرسند تمام ما رفته و آنکه لازمه است گفتند
 بجناب خودی سفارت عثمانی و تقدیر در موعظه و توجیه اینها و در بارک
 بارک بودیم بفر عثمانی و تقدیر در موعظه و توجیه اینها و در بارک
 گفتند که بگریه رسید و سایر خانم هم حالت گشاد و گشاد
 است که خود را می دیدیم و اگر هم حقیقت ترشست در ظاهر نمی کرد
 و بنا بود و ما صلح مکرر و ناگاه از دربارک بارک علی طرف
 بنک در آن عصر از کعبه بازار و در شهر را از چهار محل مبارک
 را خوف بگرد تمام است ظاهر شاست و ما بازار را از بنیم
 و در هم مرت شد و اگر از آن بد همه الان بارک را بر از از
 میسکم از استماع هم حرف ستار خان نمود شده بنفرا حوائج را
 سواد بیرون آمدند و ما حرف نشدم خود میدادند بفر و در شهر
 برکت که بود و هر قسم و صلح مملکت خود را میدادند فر
 کبر ای که از در است علی شاز با بر طرف کشته قران
 نگار حفظ رحمت خود و بنده خود قزاق دارد میسکم این کس

بکسر متفکر که ایامه شیوه بقوم خان میسکه تفکر لازم است
 ساعت را با آنها تکلیف بدیده فرستادند و ریشته بیگ را میسکیم
 حضرات این کس بر سواد سفارت میسکند همه با قانون
 در است میسکند حکم خود در میدات توب خانه نعم و نفوس
 خان بر او رفته با یک عده از کساری و یک عده از جانداری
 و یک عده توب خرد و ازاده توب میسکند و یک روح
 که بجا شدم گفته بانب است یک در نگاه دیگر در هم و در
 مدده نعم حیاتم گفتند طریقه نفقت با بری میسکند
 در ۱۹۱۰ ساله در ساعت لغوب مانده بود که از میداد ترکی اینها
 روانه شدند خیر در آن نفی یکا و در شهر شمع مشر الملک رفت منزل از روز
 قلبت ایلی حیرتیا در ره بود صدای نفی اینها غروب و حلقه
 صدر او تر مشر غروب صدای نفی بر توب مبدل شد و در
 رینم از شب گذشته تمام صدای قطع شد صبح که ملاک تحقیق بیرون آمد
 معلوم شد که اکثر حضرات بجناب طرف بارک را میفرموده
 و با بیعت در جنگ از آن طرف شده بود و ایضا بجا در
 دیوار و از درون بیخ خود خبر نصیر و ما بجا در است با بجان شد
 و اینها از خوب میدادند از طرف میسکند سفت مرتضی و در
 بجناب در کشته میسکند و چند نفر جاندار هم کشته میسکند و هم خان حلقه
 میسکند و آنها در بلند و ام عمر مشر و بجا در سر و نام مشر

دست بود پنج نوعی جز مقهور و محول شری ندارد مورطی است نسبت به آن
 بزرگ بسته و عاقله نیم سخت چنانی این در باب اولی است
 و چون کتبی شری در زمانه مسموم و در پیش از آن زمان
 در حدود حضرت صاحب که اگر بگویم کشته نشویم بر تو
 خوریم مرد بیرون امده تمام نسیم با شکر عصب یک باره از راه ما
 توبه به زراونی سنا رخا ن خصله از ما مسموم بقیه شما مبرنده
 بعضی کتبی شری در دستار خان و ما فرضا کلا در کاشانه
 کتبی لفظی که به خصوص اسم سبطه کسار در قیاسی که بدین معنی در کجا
 در کتبه و در پیش از تمام صلب به طعمه باشد در کتبی شری در
 بعون خلف شری در کتبی شری شده بعضی در کتبی شری در کتبی شری
 بعد از خواندن محترم کتبی در کتبی قوم فیض نزدیک به سبب بود و حازه
 در در با حرام قون امله کتبی کتبی عده لطمه و در کتبی شری
 شری قدر کتبی شری در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 انصار شری در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 شری کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 عثمانی محترم شری در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 امر و شری در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی

اگر کتبی شری در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 نفعی در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 نرسد که ضرر اسم سبطه هم فلا در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 مصلحتی شری که کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 اعتدالیونی جو افکار و کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 و اسبیر کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 از شمار امور در حوض است و کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 بقران بعد صده دینار کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 بلیه در صانع کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 و با عقال کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 مان اینها را کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 مظهر شری کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 است که اطلاع بلیه به کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 ما هر دو کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 که هر دو کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 در دره کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 بمرند خولا کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی
 در کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی کتبی

علم باطنی از مدخل نوزده فانی در هزار کسب بگردد هر دو به منفی
 در وقت فرسائند و نه شایسته بگردد نیز در باب جوهر که اطلاق کرده
 سر شایسته از مذهب و کجوس معروضه های نظری است برادر
 هزار دهم و بنابر سواد شنده کاعده نرویی حساسند در نظریه
 یا به عباس میگردد و پنج نیز در ادراک صاحب فکر در هر معنی در آن
 نیک نیز در است شایسته را چهار کلمه و ابهام که این حساسند از
 که در فایده اکتفا بکنند در مدینه قرار نماند که در این معنی مدینه و
 سنگد مایه که از جوهرت و بنابر بدیهه غیر از این حساسند که با فایده
 یا در قفایم با صورت حساب شایسته از مذهب و کجوس
 بگردد نیز بچسبند اعطای مدارش صدقانی حکم در این معنی
 معاده میکنند از مذهب و کجوس صدقانی حکم در این معنی
 مع قطع از هم صاحبان علم بر مذهب و کجوس در فایده و خدایان
 مایه پنج تفاسیر صاحبان حقوق را بگویند لایحه هزار کسب
 میده همه این امر است اما بوجه سوار و در ماز و جاندارم سه ماه و چهار
 مویشتان مایه و غنیه همه و پنج کسرت که به پیرمهر در و کجوس
 در روزهای مکرر میوه کجاست و کجوس که بخورد اعیان کجوس
 در کار است فزاید توفیق فرا بید و به بیگانه با روح اعلان
 قدرت روح چه بد بر مذهب و کجوس چه روزی ضرافه شعله شنده
 حاضر مبعوث فرموده بجهت من نفس و ان نفسهم از

نفسهم از مذهب به اعتدال و عدم دراد بر مایه وزیر امیر
 شده و ان نفیست از این قرار است و ان نفیست
 یا مویشت که در وقت نایب عین هاشم و رشید
 سخنان در این مذهب و کجوس نماند که در وقت نایب عین هاشم و رشید
 فتنه کوچک بزرگ شد که گفته اند سر حقیقت شد که در وقت نایب عین
 چه بر شد نشاند که شقیق بی عیب انی رشید مسلطانه
 که در وقت که اند در طریقت و نفیست شش ماه در طریقت ماند
 و نفیست هر از راه مطلق شد و اند از مذهب و کجوس در و از این
 از تمام از راه مایه کجوس را امید شد رفت در و از این
 و در مذهب که در حکم از حکومت با و تغییر شده بود هر ان
 که در حکومت از مذهب که گفته رفت رفت یا تحریک هر ان
 بود با از تغییرات بی پایان هر روز از مذهب و کجوس مایه
 میده شد و از انی و جوهرات که به اسم مایه است از خلق
 میگرفت و به مردم میده بود سوارنی که او جمع شد دل
 قوت گرفت بود این و ابوابی کف مسلط مایه
 مایه از راه که سوار و مستحفظان از اجانت دولت در ابواب
 کف به مذهب که که است مایه فانی نام اینها را کسرت
 خواسته مایه از اینها بگیرند اینها گفتند با طمع شایسته
 در مذهب در مذهب اینها خلاصه بعد از این که مذهب مختلف مایه

یک جمعیت و مدار که شهر مهر به امید آنجا که از علم اکابر و علمای ما
 بعد ما رسید سلطان بملایک و مستعداری باور سانه دیر
 ضیق یا او عملی نمیکند و کانه فتنی از وضع هم شرطه و طوط
 منزج ووش که همیشه وقت از غنمت دهم رقت در
 دماوند و آنرا و خشم هم کف و با تدارک دستت در ۱۸ در ۱۸
 ما ز غزوان و کدرد در ک از رقت و بلا ظهور سلیق مسود
 شد در طرقت تدارک دیدند و سوار و سبک موی شتر و رفتند
 و بعد از قتل عده معلوبان به جهت کفر و کفر دار شده
 سلطان به محسوسه که روزنامه بدت ابد و ما را
 به ایتمان باغ نفوی و طاعتشان متهم کفند و نسبت حمایت
 و شتر شهر شاهانه ماد و نینج لکنتف خود را اخصی دیدم
 که محمد امپراتور و مقاصد خود را کفند و سبک سید ام تیغ
 شتر از ارموتت باشق چنانکه ششماه موطر مشتم و دیدم که
 ابد در خطر غلام ضیق و جبریت ماسبق نسبته و در باغی مسکن
 که کجا اید محسوس در راه جز خوب کراف بعد و بارید
 سنگین بدوش ز خیمت شماره کدردن هر اید رسم شرطه و قوا
 مشروطه را در استراشته خوب است که از جناب وزیر معارف
 استغف رفع کند که ایام روزنامه نویسهها که دولتانی بنی
 از لاطیلات و ترغبات که لایق توجهشان و قوم و قسدهشان

قیسه خوشانی است بنویسند آیا تو که وزیر معارف آن برت
 کوخانها را ملاحظه میکنی و اجازه طبع میدهم تا ندیده هر نظر و توجه
 بدون ادنی و اجازه تو طبع میکنند اگر ملاحظه کنی و اینها را
 این غلط با ما نمیشکنند و اگر ملاحظه کنم بویسته قدم سوار
 با نهادن اعتبار میدیرسی تو چه کفر و حکام با تبت قدر زنده
 و روزنامه نگارهای بیخاک و خفجان بدقت اقبال و کجانی کفر
 که ما هم منتظر آن کلا اینها لیب میفرستی که از ما توفیق
 میمانند چنانکه دیدم وجه بیاد از خلق گرفتند و توفیقی
 بلا امدت کفیدار از این ستمگلاب از وزیر معارف بسیار مفری
 میکنند که ما از شهر شاهانه را هر کسی مواظب ادانت میزاریم و خداوند
 فرصت ندهد که از مشروطه انکار داشته باشد و ما مشروطه
 بخوریم و رسم داشته باشد اسم مشروطه بخوریم و صلی کنیم
 باشند که هر چه بدی و بی استوار و باره دارد و نور ابدون
 علم و بدون استحقاق ما وزیر معارف یا هر یک نام خود را رئیس ارکان
 این مشروطه است ما تمام خادیم و مطلع و اگر هم مشروطه است
 است که در میان است فریاد آنه مطعم و نه فغانی سر و نه
 ما سات مده فقط خوب استم و تلام و قوه صوفی خط را بنده معلوم کنیم
 که ما تبت میندیم مردم بدون استحقاق حرف اولا و نفع
 خود کنند و منتظر و راه و خوشامید اینده بودیم چند روز در

اطاق و وزارت مایه نشستی صاحب کز در به شدن
 باشد ما خود متوجهیم آنچه بعون جبین و کتبه عینی کتبه سلیم فری خف
 بکنی و به هر چه اصناف و سپهر بدیم و عیث علا در آن ماز ما مورب
 دعوا کنند که خون اینها خون شاست نه ما و فرا و شاد است
 که هر فشک که از دیان لغت ما و مرون میاید محض به رفته من
 نه مخا صبه با و تسلیم از جانب فدای علا در آن رشده سلطان فبر
 رسیدن این بایک از عوفی انکه در وقت رسیده ما صبه بوی
 اور رسیده که نمائند و یک تو اوم تجربه گفته کار از همه تنک قول
 از هر کار را گاه و رفته شده که بکند رفع این فک اشوف و کار میان
 و خا کشته و خون یا نصیب با خیر از نفس رکنه لغت شاعلفه
 جوان با تجربه که بیرون سیم سال از لغت و لغت ما عظیم ما مورب
 که شایر و در وضع به کار از کتبه در عوفی حکومت ما در
 و استراک هم تا خود شایر است تمام ما بنایت جلالت دولت
 بلکه به تصور او امه شده با چهار هر از قشون از نواره و سالک و چهار از او
 توف به از آن که او بر و شدند رسید سلطان به لغت ما مورب
 عهد نیز عظیم که حضرت از در املات کند و ظاهر هم نوشته همه
 که از حضرت و الابدون همه شایر از حضرت مسلمانان تو هر هم از
 بود شایر هم و عک بدر شایر از خلفه ام و حوت نمیدارم تو در آن
 جهت نسبت شایر هم تو هر و به جهت مسلمان کتبه شایر ما به باشد

که باشد محال لغت و معنی بر نه دارم شایر ترفیع یا در هر منزل عیثا خف
 بنایا هم لایق که هر از هر کتبه عظیم الدوله هم ترفیع دارنده لایق
 خانم ترفیع دارنده مطالب خود را از این ر میدارم هر چه صلح و در
 همان قسم رفتار می شود مع عیثه نکر که هم دفعی بر باز هم باید هست
 کتبه شایر که عیثه حاکم نصیر و فرمان ده میگویند هر شایر که هر خف
 او در و بلا در او از خوب می شایر سبب قیام در کتبه شایر
 اعوام شایر کتبه شایر و سبب میان کتبه شایر و در آن دولت کتبه
 به نشیند در هر صبه با هر نوع کتبه شایر و وضع اعلان لغت ما مورب
 که بکند هر کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 باید کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 حکومت معنی کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 میاید کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 عیثه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 عظیم اظهار کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 عرض کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر
 نمیکند و ما به لغت ما مورب کتبه شایر و کتبه شایر و کتبه شایر

قیاس عراضی فیما کفر نجب درین است که برین قیاس است که علم
 عظیم است آن تربیت شد نیز سید و علم و آنها را به ترمین سیدند
 و بعد از خودشان در بعد از آن آن سه نفر از نمر باران که بعد
 از آنها را او کفر روی ملک انداخته دور از هر کس آنکه در بعد از آنها
 بریده هر جوب ملکه در نجب میکنند بجز که مکرر شده سلطان
 و عظیم آلوده و همچنین فان مرند ضایع فرده با مشهور و مادیون
 جسم سه نفر از یک تن در دم و غلبه استین و بیخ جوان بنفرد را کفر به
 و با تربیت است هر زن و همگان ممدانند و در سواد شرف
 و بیخ شایسته غلبه صحت که باید و او بطریق محاسبه با او رفتار
 کفر غلبه میر تنظیم متهورانه بر ترغیب ناحت میا در مادیون
 فانو خیا و اطلاق از زمین ارشید سلطان در صحت بقیم و غیر بنایف
 بدون نمرین سوار با شوق و عمل امرای خود را میکنند و فرار کنند
 و هر چه هم در راه مگذارند حرفات همان مگذار میکنند و هر چه
 کفر آنها هم غیر نیستند و دارد از روی این و شده و از روی
 به صاحب دیده و مکتف مانع در ادع در کار است و عالی سوار
 و سوار گزینند که بدست که میکنند و لاضی در اختیار هم
 باشد غلبه جان کرم همان کفر که کفر نفی با آن نمرین
 گذارده کفر طرف تقابل و آنها را مغلوبه کفر جان و کفر
 میکنند و طرف آنها را مشغول کفر بیشتر کرده و چنان آنها

آنها را به ملک کفر میگیرند که او از آنها که میر سر مساند و با آنها که شتار
 است از آن قارت و بنما بر میگردانند و حق میر باز شاک است
 بخرج داده با جویمت سوار ترنگ آنها را عقب میکنند
 آنها را قهر و میدوانند که آنها گذار کفر را به تصرف میر داد
 میروند در امام زاده چشم و سنکر و سبند و چند نفر در آن
 سنکر گذارده و خود از طرف کفر بر گشته تا در آن
 حواله روی رود خانه کفر یک را خراب میکنند و بعد
 از خرابی عقب از دور گرفته و میر اندازده ممکن کفر لازم
 میکنند اما شایسته کفر کجاک است که دور اما زاده چشم است
 قوت با امام زاده میر کنند و در کفر امام زاده را خراب
 میکنند و کفر منتفک باشد و هیچ کس در امام زاده از زاده
 هر جهت میکنند و بنیاد کفر است که در از هر جهت
 از ما که نمانده و سوخته هم از هر گوشه کفر که تمام است
 میکنند مقام محفوظ بر روی کانه میرسد ملاحظه بنایف و بیخ
 خراب شد غلبه کفر میر با عدل خلیفه بهر طرف کفر و کفر از
 است سنگ زرد و کفر و دارد مملو با کفر عین آلوده با کفر
 و از از طرف تر سر باز و سوار گشته شدن که شد و هر چه
 هم بدست آنها کفر قمار شده بعد از جوش نه رود و در
 قوت و غدار ارشید سلطان قدح میکنند و مبارک است از آنها

که بدست آوردید کشید تمام را باید در سه نوبت هر کدام را
 بعضی عیال آنها را گرفت و نان از آن وقت بعد فرستد آنها داده
 روانه کند و یک شخصی با طلا و صحت مسکود که در میان همه
 مقدار بسیار آن شماره ۶ در میان آنها رکنه تا آنکه رفته بعضی
 تقریباً یک شمش آنها مثل یا فلان رفته و بیشتر از آن است
 و خود آن در تدارک تالیس از او سخته هر روزند و اما که شونده باقی آنها
 استعداری خوب هم بسته بود و معده میخورد و بقدر قوت
 شکر سم و طرز در آنجا کم شده و کمتر است در طریق خفت مانی ها
 فائق اهل و معده از شدت بد رفتاری تمام اجلاء و وزیران و اولاد
 ضلوع به غلبه غلب ما ملیند تا که در وقت در همه میسب در او میانی
 و در عیال خان ضلوع طریقت بود و غلبه در غلبه و آنکه قیوم
 میشود قیوم خانم از رفتن بطرف آنها با دارد و آنکه از رفتن با برادر
 که به نفع در تصرف بجهت تا بعد هر چه صورت گرفت و قوم
 میشود و اما مقدره نایب چنین تفحص از این قرار است که بعد از
 بمقصد میسب که قوم شده و می بدینتر که قصه رفتن از او کردند و او
 جمع را گشت و اکثر فتنه مشغول شد و بقدر حد هر از آن
 ضرر عیلت فقرا اعلان خورد و بقدر حسیست نیز از آن در
 امولک رعیت شماره بغارت و تاراج رفت و بعضی
 فرار کند معده و از آنکه او را نقاب کمتر بکنه دست گرفت

بگوشه فرستند رعیت غارت بعضی رعیت نمرضی از ظلم و توبی
 و با ناموس حرهات کتبا از غنچه بعضی نایب حسن از کاش
 فلان غنچه رفت روزی در استان و از آنجا به نایب و از آنجا به
 و از قول معلوم در استان چند مدتی غنچه با اندازه خود او
 و اشیاء او بگذرد گرفته و رفت روزی باریک و در آنجا از قول
 معلوم در آنجا ظلم زیاد رفته و بدرفتاری و فری غنچه متجاوز
 از حد نیز از آن از آنجا گرفته نظام الملک میر سهام
 که حوال تریاکی موطب به بول به و با توسط آنکه میر
 سهام الدوله به و باره از سوارهای بدر شرو رعیت
 و ساریان او بعضی در سراج بول به نایب حسن کرده
 بعضی نظیر بول بهملا از شده و با نایب حسن تحت
 نگاشتن لغت ضلوع کاش نهیم بجهت خنده و جلد از
 نایب حسن کله بداشته غنچه رضا مند زوشسته و ثانی
 از حضرات بختاری که کجه گرفتار سبب حسن رفته بودند
 و بعد از فلان نایب حسن مایه بعضی و مقدمات فوق
 الحاله از اینها دیده بعضی و ثالث از خوف نایب حسن
 راستقیال بعضی ضلوع مفضله و بعد از در هر جا غنچه کرده
 و در اولاد نایب نایب حکومت کاشتن که
 جلوان کعبه و نایب حسن رفت در مو حکومت نشت و تمام در آن

۳۵۷

را از قبیل عدیه و نظیه و نمک و آنکه در تهاک و غیره را اجماعاً گفته
 و بخصوصی منشی زاده که از مجامع بود در ستر نظیه بود او را سر کوفه
 از حق گفته و در حق نظم و نسق شهر شد و تمام هزار و بیست و نه
 مکان مکان همه در لقب داده شد زبان استمداد و همه لقب سطح
 مکرر شده اول لقب بهادر داد مثلاً مطهر الله شاه میر خود را ساله را آن لقب
 لقب داد او ساله در اسلام و عهد اسلام ظفر الله اسلام و پس از آن اول
 از لقب آنها دادن به هر لقب تکلف گفته و آن نیز در آنجا کبر
 می شد بر سید معترف روانه نمائید و الله ما ناچار لطف
 ظفر آن خواهد بود و شاد و جا شکر کلاب عظمه فخر شاد و همواره او
 هم اسلام بود و ششده شکر که سکه هم زده لقب حضرت وزیر
 در مدارک فتوی فرسادی اقباله هر چه صفایان پوش کلمات
 بنوع اعمام خود مشرب در درختک و سردار شیخ و سایر اعمام
 خود در شکر و نظیرا هم لقب و شاکه حکم ایمن هر لقب در او
 او تر و کت گفته در کاشان نایب حسین را مرقم همی
 با و رسم و رسمت هر که بکلت تمهید و این قدرت خوب
 از دیگر احترامات شاد و جاب برتر قیامات است خفته است
 شکر صد سوار خفته شده روانه باشونی و ساخت خود را کاشان
 میرسانند خرم نایب حسین میرسد از هم سوار را خود را میگوید
 که شاد هم در شکر دانی خود رفته گذار بر کف نیک شهر با نیند

با نیند حضرت ابلج نایب حسن بر ما رو با شهر و سنگهای
 خود فلان منظره از حضرت تقدیم گویند ملاحظه میکنید
 حضرت بخوانند به بر سر و در دشمن حضرت خیمه گلگون
 اینها را اندازند حضرت گفت با خود و طرف مقابله
 سوار است و شعل کار گذار حضرت قدر در حق
 که زر تدارک تدبیر بر شوق از آن طرف نایب حسن یا
 از خوف ضرر از خوف حافی ملاحظت همه را در خطه
 ممکن که با طر آن محبت کند عا صبت همه که یک از
 نفوس ضعیف مدزیت کاشان لقب و کرا از اول
 هر قسم و هر قسم لطیفه بهای عدم زده بود و ضا از او
 از نیت لقب بود در آنوقت نیک لقب نعم و نوزاد
 تخریب میکنید که نایب حسن قلا و کالت داده هر چه
 در حق او را از رسم از او طاعت کند و مع شاد همی سکیم
 که او بد کرده شاد او را عفو بفرماید و مع ضامن باشوم و از این
 بعد خطای از او ظاهر بود بشرط آنکه شاد هم از او عفو کند و
 یک مرتبه در او مع غایب و در تعداد خدمت گذاران با
 و تو قره سواران کاشان به لقب به از هم ترک است همه هم قن کاشان
 بوده باشند هم قن نفس غایب هم خارت بخرمینت ملت نامور
 هم به نیت هم کاشان نیاید از این قبیل خیا محبت کم بود

۳۵۹

اخر الامور بعد از اينكه حرف سا با ق نون هم گرسيند
 بواجب است كه ما و او هم در زواجر منزله هم لحاظ با اينكه در نكاح بكار خود
 با از غرائز و كلاه و با بود وسط نابت حساس از كاشان مرفوع
 فصيح بامر ملاجيب به تعلق كند و بر طفاك و سرباي طرز
 نرم بغيره عاقر معذري اطفاك صغیر با بود بسیار از هم بر ما
 بشود و در ضمن از چيني كادوس رضا مندر خواهد داشت جواب با و
 ندادند در ضمن خود بر سر همه سجد با لای منز و خلق را كند جعفر
 حضرت و كلاه و زواجر از كاشان حرف نظر گفته معلوم باشد
 مشت عشت كاشان با بد بدست بختار با غم بختاری گرفتار
 و بر شوم رعلا كه مع اينگونه تعلق فهم و دست ناسكونه جواب
 دادند شام هم تعلق جعفر را مديارنده زلفار نمايند اين سكونه نام
 بختار شوم در ري ندرام شا بكونه تعلق خلق صفت سكونه نام
 با مشت كاشان گفتند در امر گفتند اما حالف كه بايات
 دو رفته و سه رفته دارم اين بختار بر ما فخر بختار شوم
 و هر روز هم بدست تازه و احفافات با اندازه مسكنين قبا
 حاضر هستن ملاجيب لهه سكونه در زواجر صورت سركتار در خون
 كلاه و زواجر كاشان در محاصره فخر سكونه كه نابت حساس را
 شرا نگاه داشته و بدو دست نمده سكونه اما نابت حساس
 در مرفوع صفت گفته و هم كس از زواجر بختار چه بد خلق با دار

در ضمن طرز ملاجيب سكونه اما بختار كه كلود ميند از زلفار
 بشاع صدمه و فخر و ضرر و خسارت و اورد مساید ما نه سكونه
 البته تا صدمه اورد اما گفته شوم تا از تنه نابت سكونه
 سكونه در زواجر صورت موصوفه فخر رفاع و حست و ما
 از خوف دفع ضرر از هم نندهم خود كه بتوانند اگر ارجه دفع ضرر
 از خوف كشته شد بدست سكونه و اگر بگردد دست مرفوع
 استماع هم نبات زن و مرد هم بر زدن فخر و هم زدن سكونه
 وان محله كه در زواجر بختار سكونه احاطه فخر كشته شد
 و با فخر غلبه حساس كاشان همه در زواجر كشته شد
 در دستي و در زواجر هم بختاری كشته با فخر سركتار در زواجر
 و زواجر كاشان اينها در ان سكونه كشته با شوم و كاشان سركتار
 كلاه در سركتار صغیر فخر كه با در ما دانك كشته شد
 و با فخر در زواجر حاضرات بختاری بختار كشته و طر سكونه
 سكونه از زواجر در زواجر نوب سكونه با صغیر سكونه
 حجابيت در كاشان كاشان در دستار و نوب سكونه و اورد با فخر
 سكونه كه در كاشان فخر از او سر و اورد هم و با فخر
 با فخر در زواجر حجابيت حساس در كاشان فخر كه فخر او
 و استماع او در ان كاشان فخر و ضرر با صغیر و فخر اينها
 و اورد عبا در ما حجابيت و با فخر نوب سكونه فخر

میگردد شاید یک مرتبه نایب گشته بشود یا شوق خلاصه برآورده نمیشود
 است که خدای تعالی کفایتی از طرف کاشان را گرفته نیز در صورت
 که تنگنایا بر که هر دو از آن وقت هم مانع گشته و با هر دو که این
 سواد است هنوز نه کاشان آمده شدند و معلوم شود هر
 خصم نوازند و نه حضرات مطهرین شدند که ما کار خود را صورت داریم
 فقط از آن صاحب وزیر دولت است و نوع رساندن
 مملکت امانت و در خلاصه محترم و در خلاصه اش موکلان خود را
 بر عهد دارند و غیر از تکلیف قانون سر و دست لطف غرضه بیاید
 و نه از اتمام محنت در ترویج قانونند در است خود از هر
 مت را بر است ظهور تمامی شرح میدهند با قدرتمند کرده
 که الله است روز است که است در ترویج در هر حالت علم خدا
 هیچ ساخت تقوی آن موجب عار و ذلت است نه از لطف
 کاشان بطرف رسیده و نه از طرف کاشان رفته بلکه
 با دست از این تکرار فهمیم صحت را پیدا کند که تکرار آن خود
 خط نوشته بعد جواب آن چون خط او رسیده بود و هم سوم نفع
 با دست رسیده تکلف میکند جواب نرسیده است
 نوار شده چون در حالت دولت بنگیرد که همه بلاد رسیده
 معلوم شد که علاوه از آنکه خط است نرسیده بود تکلف را هم
 نرسیده بود و اینست با خط معاصر رسیده که یک از خلاصه است

علامت از آنست که تعریف سر کرد و از رحمت عملی است
 و نگردد شوق و غلام صاحب است که خلاصت از آن است
 هیچ بیشتر نقطه عمومی شوق از آن است که است را در مردم تا
 و است از آن کار عملی رسیده است در کتب دیگر که
 بطور از آن که در دفعه هفتم چون بود و با جان دست از آن
 و آنچه بیشتر گشت مگر با است هر چیز بنفوس به یک نفره
 مسطوره باره مازده بود اطلاع از آن که کسب تو تو حق بنفوس
 مقصد روز شدم کلف است که نفوس که رسیده بود بنفوس
 با است هیچ عادت رسیده است نه است که به چشم خود
 که در تحقیق جلالت در واقع فلا بر افاد است
 حسرت و از روی نفوس بسوزد که در طرف است ماه
 که بجز مقصد سر شور بر فرار شد و محنت و مانع و از آن است
 آن بمنزله تمام است حسرت امل و است شده که به همه هم
 در آن و خلاصه است هر که پنجم از دنیا را فایده بکشد
 بیشتر فخر بانه نماند بدید در هر ماه بقدر نرسیده از آن
 حور است و بقدر آنها که است از آن کند و از آن فایده
 هر دو از آن و در فایده شرف بر سر است مگر سار از
 فخر رسیده است از یک صنف خازنه است جانب
 ادوات کف تر گرفته یعنی حسرت از آن کور بودیم که یک کوه

و قاضی و کتبی

مذکر

از زمان فتح شاه تا مظفر الدین شاه دوازدهمین در ساله ماند
 کردیم بعد از آنکه سبک را نمودیم و در آن روز که کار رسید و علاء
 هم مردم ما که دولت شریفه تیر و پنجاه نفره در راه
 بود و وقت سحر تبولات را که گشت گشتا فکرم بودیم
 راجع و فکرم بودیم از آنکه هر چه تقریباً یک اعلی
 داده خواهد بود که در آن روز قطع فکرم بودیم که هر چه
 با اعلی می نماید جواب دادند که دولت مقدوسی است و باید
 تدارک اردوی پنج بیست و پنج درهم روزی که هر چه سلاطین
 به مجلس در مجلس و اظهار فکرم و حکایت دفتر و صبح اعلی
 به برکت قانون و دفعه قانون در آن فکرم و مطابق نمودیم و
 بعد از وضع معانی معلوم که بقانون و اربابان حقوق بطرف
 شده است و امت کرور هم باید که آن وقت دادند و هر چه
 از آن بار بزرگ و تنگ قریبی میرد و آن حال ملاحظه
 که علاوه از آن ما بیایه آن روز در مجلس سنجیدند که هر چه
 بطریق حکم یک و نیم شد و تنگ و بیگ و شرفیات و ما در
 شاه روز و در آن مقدمه و ما در سه روز از آنکه رفتی که هر چه
 ده ساله ما که لان شدیم از هر چه در میان ما بیایه و اما در
 تقویت مجلس و فکرم که بیایه شد و ما در
 در میان حقوق بر سبب آنکه بیایه بودیم و هر چه

و در یک دوازدهمین در ساله بعد از آنکه که ما در حقوق در
 مقام سبب به عیالند که آن روز از عیال عیال شدیم و خود هم
 میگردیم ما را باید که در هر روز وقت و باره نکند که هر چه
 محکم دادیم و وقوع در هر چه فکرم بودیم و هر چه
 بنویسم بیکه شغف در هر چه است او میگوید تا آنکه هر چه
 خود هر چه در آن است هر چه از هر چه شده است و بیکه هر چه
 وزیر فلان جوان که بیست و پنج ساله است ما هر چه در آن
 موجب عیالند که فلان جوان که طرف میگردانند در هر چه
 و یکدیگر است ما هر چه فلان موجب عیالند که هر چه
 است هر چه نوشته است هر چه در هر چه که هر چه از هر چه
 است که ما استغنا بودیم از هر چه در هر چه که هر چه
 شاه عیال و ما در هر چه که هر چه در هر چه که هر چه
 خطای هم فکرم بودیم که هر چه در هر چه که هر چه
 در هر چه که ما هر چه فلان موجب دوازدهمین جوان که هر چه
 کار ما هر چه بیایه فلان در هر چه ما هر چه در هر چه
 که هر چه در هر چه خوب بیایه داده ما هر چه در هر چه
 موجب معانی که مجلس در هر چه تمام در هر چه که هر چه
 بگردیم و بیایه فکرم بودیم که هر چه در هر چه که هر چه
 در هر چه که هر چه در هر چه که هر چه در هر چه که هر چه

